تذکره صفویه

کرمان

تألیف میر محمد سعید مشیزی (بردسیری)



مقدمه و تصحیح و تحشیه

باستانی پاریزی

(محمد ابراهیم)

دکتر در تاریخ ـ استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

تلفن ۳۳۵۲۲۱

تذکره صفویه

کرمان

تألیف

میر محمد سعید مشیزی (بردسیری)

مقدمه و تصحیح وتحشیه

باستانی پاریزی

(محمد ابراهیم)

دکتر در تاریخ ـ استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

چاپ اول

تهران ـ ۱۳۶۹

نشر علم

تذکره صفویه کرمان

تألیف میرمحمد سعید مشیزی

مقدمه‌و تحشیه: باستانی پاریزی ـ محمدابراهیم

چاپ اول ـ ۱۳۶۹

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

چاپخانه: حیدری

حروفچینی پارسا

فهرست مندرجات

الف: مقدمات

II: احوال مؤلف کتاب ۱۳۴-۱۸۰

پدر مؤلف، مقدمات تحصیل، مقامات دیوانی (۱۴۰)، مؤلف حاجی می‌شود، دعوای ملکی مؤلف، بازگشت بی‌حاصل، استخاره برای حاکم جدید، مؤلف شصت ساله، پسر عموها، غریب آشنا سیاح دوست، اختصاصات کتاب (۱۵۰)، چراغانی و جشن، منجم و کوکب بخت، تقلید نکنید.

ب ـ متن کتاب ۱۸۱-۶۸۵

I- کرمان

چشمِ اسفندیار و پاشنهٔ آشیلِ

امپراطوری صفوی

بیست و چند سال پیش که در اصفهان، یك سخنرانی در بارهٔ اقتصاد صفویه به عمل آوردم[1]، طی آن سخنرانی این عبارت هم آمده بود: «... سلیمان(ع)، درجوارِ معبدی که از آبگینه ساخته بودند درآمد و بر عصایی تکیه زده، به جوارِ مغفرتِ الٰهی انتقال فرمود (در واقع سکته کرده بوده است) دیوان، آن پیغمبرِ عالیشان را از بیرون آبگینه ایستاده می‌دیدند، گمان می‌بردند که به‌نماز قیام می‌نماید. بعداز انقضاء یك سال، که مهمّ ایشان به اتمام انجامید، به واسطهٔ خوردن اَرَضه

۱- این سخنرانی در ساعت ۸ بعدازظهر روز شنبه پنجم شهریور ۱۳۴۵ ش/۲۷ اوت ۱۹۶۶م. در انجمن ایران و آمریکا در اصفهان انجام شد، و بعداً در مجلهٔ یغما ، تفصیلِ آن تحتِ عنوانِ "سیاست و اقتصاد امپراطوری صفویه" (ازمهر ۱۳۴۵ تا پایان ۱۳۴۶) به‌چاپ رسید، و آنگاه به‌صورت کتاب «سیاست و اقتصاد عصر صفوی» جداگانه چاپ شدکه تاکنون چند بار نیز تجدید چاپ شده است.
طی همان سخنرانی بود که من این جمله را هم به زبان آوردم: «سخنرانی، چیزی نیست جز این که معمولاً آدم، طی بیست سی سال نانِ پنیر وانگور خوردن، چیزهایی می‌اندوزد و می‌آموزد، و بعد، همه آنها را، در ازاء یك شکم پلو، در یك ساعت ، تحویلِ مُستمعین می‌دهد !»

(موریانه)، عصای سلیمان شکسته، آن جناب بیفتاد، وخبرِ فوتش در عالم اشتهار یافت...»[۱]

بعداز نقلِ این داستان اضافه کرده بودم: درواقع، مقدّماتِ سقوطِ دولتِ صفوی از زمانِ شاه‌عباس دوّم فراهم میشد؛ در این میان، یکی اقداماتِ شیخ‌علی‌خان زنگنه بود که چند صباحی این سقوط را به‌تأخیر انداخت، ودیگر قدرت‌پایدار زمان شاه‌عباسِ اوّل بود که‌اساس قویمِ آن، سالها این بنای موریانه خورده را برسرِپا نگاه‌داشت. گوئی درین‌جا داستانِ حضرتِ سلیمانْ صادق می‌نماید.

سلیمانِ حکومتِ صفوی نیز درزمان سلطنتِ شاه سلیمان سکته کرده بود، مُنتهی، سطوتِ دورهٔ صفوی به پسرش شاه سلطان حسین امکان داد که از ۱۱۰۵ه/۱۶۹۳م (سال مرگ شاه سلیمان) تا ۱۱۳۴ه/ ۱۷۲۱م بتواند، به‌عنوان سلطنت بر اریکهٔ صفوی تکیه زند...»[۲]

سردرگُمیِ تاریخ

دوران صفویه، از جهت تاریخ ایران، دارای اهمیت خاصی‌است. این دوران ،از جهتِ طولِ مدّت، حدودِ یك دهُم‌از کُلِّ‌تاریخ‌مدوّنِ‌تقریباً‌دوهزار وپانصدساله‌ایران‌است، ویکی‌از چهارامپراطوری ایران‌است که طی‌دوسه هزارسال تاریخ، در فلاتِ ایران‌تشکیل شده است؛ و نخستین امپراطوریِ ایران است که در هزارهٔ نخستین بعداز شکستِ قادسیه، از جهت قدرت و گسترش و تمرکز، به‌حوضه‌های‌پیش از اسلام نزدیك شده است، وشاید آخرینِ

۱ـ حبیب‌السیر ،ج ۱، ص ۱۲۷

۲ـ سیاست واقتصادعصر صفوی،چاپ چهارم.ص ۲۸۲

آن هم‌بوده باشد. ازجهت روابط بین‌المللی نیز، شاید نخستین دولتِ ایرانی باشدکه توانسته بابیشتردولتهای معتبرِهم‌زمانِ خود روابط نسبتاً معقول سیاسی واقتصادی واجتماعی داشته باشد. ازین جهاتِ مختلف، درخور آن هست که موردِ مطالعهٔ بیشتری قرار گیرد ـ خصوصاً که از جهت منابع ومآخذِ مطالعه نیز، شاید یکی از دوران‌های‌معدودی باشد که هم منابعِ داخلیِ غَنی دارد، و هم‌منابعِ خارجیِ بسیار ،و بیشتر هم در روزگارِ خودِ صفویان تحریر شده است، و این در تاریخِ ما ـ که تخصص در محوِ مدارکِ اولّیه داریم ـ یکی از معدودْ مَوارِدِ استثنائی به شمار میرود.

این دولتِ قَویم، مثل همهٔ دولتهای پیشین خود، سقوطی نیز داشت، و سقوط آن نزدیك دویست‌و پنجاه سال بعد از عروج آن صورت گرفته بود، تا اینجا هم روال تاریخ است‌و حُکمِ آن و جبّاریتِ آن، که هیچ دولتی از آن گُزیر وگُریز ندارد.

متأسفانه از لحظاتِ سقوط صفویه و بعداز آن، منابع ومآخذ اولیه بسیار کم و معدود وناپایدار ،و بعضاً غیر قابل اطمینان هستند ـ به دلیل آنکه‌بعدازجرقهٔ محمود و اشرف‌افغان، وطلوع ستارهٔزودْ افولِ نادری که: شرری بود و در هوا افسرد ـ بسیاری از مردم ـ خصوصاً اهل‌قلم و اهل‌اطلاع، پراکنده‌شدند،و دواوینِ دولتی از میان رفت، وبسیاری‌از اسناد حتی به زاینده‌رود ریخته شد، و این کار را ملاّ زعفران ـ که من او را راسپوتینِ محمودِ افغان لقب داده‌ام[1] ـ مُرتکب شد. او «رقباتِ دفتری صفویه را که تشخیصِ قُراءِ دولتی و ازبابی وموقوفه‌رابه‌درستی

۱ـ سیاست واقتصاد عصر صفوی، ص ۳۵۸

معلوم می کرد، و درچهل‌ستون ضبط بود ـ به زاینده رود افکند ...».[۱] نادرشاه‌هم قسمتِ مهمی از اسناد دولتی را نابود کرد، و موقوفات را فروخت . در دورهٔ فترت بعد از نادر تا روزگار فتحعلیشاه که همه ایام در جنگ و جدالهای داخلی میگذشت، بیشتر کتابها از میان رفت، و کتب تاریخْ قابل اعتماد نبود و با حقایق فاصله داشت، و بالنتیجه تاریخِ اواخر عصر صفوی تا قتل آقا محمد خان، آشفته، و تقریبا نامعلوم‌است و این سردرگُمیِ اهلِ تاریخ تا آن حدّ توسعه پیدا میکند که آدمی‌مثل اعتمادالسلطنه، به‌کلی، ده سال از این تاریخ را ازقلم می‌اندازدووقایع ۱۱۳۵ ه / ۱۷۲۲ م . را ذیل حوادث ۱۱۲۵ه / ۱۷۱۳م. و بعد از آن یاد میکند.[۲] بنابراین برای ما اگر عللِ صعودِ صفویه خیلی روشن‌نیست عللِ‌سقوط آنها خیلی‌تاریکتر و مُبهم‌تر است. به‌قول خلبانان‌وهوانوردان، ما اهلِ تاریخ ، در موردِ علت یابیِ حوادثِ اواخرِ صفوی، بیشتر به «پروازِ کور» دست می‌یازیم.

۱ـ ایضاً سیاست واقتصاد عصرصفوی، به نقل از دستورالملوك، چـاپ دانش‌پژوه، مجله دانشکده‌ادبیات، سال ۱۶، ص۴۹۷

۲ ـ سیاست و اقتصاد عصر صفوی ،ص ۳۵۰، عین این متن درچاپ دوم منتظم‌دکتر اسماعیل رضوانی نیز، از جهت حفظ امانت، تکرار شده وفی‌المثل ذیل حوادث ۱۱۲۵ه/۱۷۱۳م می‌نویسد «در اول‌این‌سال چون‌شاه سلطان حسین‌کار دولت وملت رانهایت آشفته‌دید ناچارصبح روزجمعه ۱۲ ماه محرم با جمعی از امرا از شهراصفهان بیرون‌آمده به فرح آبادرفت وخود را ازسلطنت خلع‌کرده تاج و تختِ‌پادشاهی را به‌محمودِافغان‌واگذاشت.» (ص۱۰۱۱)درحالی‌که‌همه این حوادث در ۱۱۳۵ یعنی ده سال بعد رخ داده است.

الف‌قدّی که‌در الف آمد..

بیست سال پیش ازین که نگارنده کتابِ «سیاست و اقتصاد عصر صفوی » را نوشت، شایـد تا این حد متوجه اهمیت دوران صفویه در حوادث بعدی تاریخ ایران نبود، و اینك پس از بیست سال، اظهار شرمندگی می کند کـه همانطور که درمقدمهٔ همان کتـاب نوشته است، آن تحقیق ، چیزی نبوده است جز قطره‌ای در مقابل دریا و ذرّه‌ای در برابرِ بَیْضاء ، وامروز پیشنهاد می کند که حق این است یك مرکز تحقیق و یك بخشِ مهمِ تاریخ ایران به «صفویه شناسی» اختصاص یابد، وهرچند اصفهان موقعیتِ پای‌تختی خود را از دست داده، اما با همه اینها ، از جهت اینکه یکی از اصیل‌ترین شهرهای تاریخی ایران است، جای آن را دارد که ایـن مرکز تحقیق، در شهرِ اصفهان پایه‌گذاری شود.

برای تحقّقِ این سطور، نخستین کارِ لازمی که باید انجام‌گیرد، چاپ و انتشارِ منابع و مآخذ اولیهٔ مربوط به‌عصر صفوی است.[1]

۱ــ نگارنده که سالها درخدمت یکی از بزرگترین محققانِ عصرِصفوی، استادِ فقید،نصرالله فلسفی ــ مؤلفِ کتابِ بی‌مانندِ «زندگانی شاه‌عباس اول»،افتخارِ تلمّذ و شاگردی،و درسفر وحضَر افتخارِ هم‌قدمی‌وهم‌ــ قلمی داشته است، وهم با آقای‌دکتر احسانِ اشراقی ــ محقّــق پُرکارِ عصر صفوی ــ هم‌کلاس وهمکار ودر گروه‌تاریخ ادبیات‌وعلوم‌انسانی دانشگاه تهران بیش از بیست‌سال است همدم وهمکار و رفیقِ حجره و گرمابه و گلستان بوده‌است، بارها درین مورد صحبت می‌داشت که که این واقعاً مایـهٔ شرمندگی و حسرتِ مراکز تحقیقی باید بوده‌باشد ــ که‌هنوزمنابع‌ومآخذ واسناد ومدارکـی، ازعصرِ صفویـه دردست داریم ــ ومقدارو‌تعداد آن‌نیز کم نیست ــ وهنوزچاپ نشده و دردسترسِ اهل تحقیق قرار نگرفته است. حالا تحقیق درمتون‌و آنچه که‌چاپ‌شده به‌جای خود!

نگارنده، اخیراً که کتابهای مرحوم آقای سید محمد هاشمی کرمانی استادِ فقیدِ تاریخِ ایران- وخصوصاً کرمان را- بررسی میکرد، به یك اثرِ ناشناخته در مورد تاریخ صفویه برخورد کرد که به لطفِ آقای مجید هاشمی فرزندِ خلیق و شریفِ آن مرحوم، امکانِ رونویسی از آن را حاصل کرد.

این یك منبع منحصر در عصرِ صفویه است. مزیّتِ آن این است که توسطِ یك کرمانی؛ و در واقع، درجزءِ منابعِ تاریخِ کرمان نوشته شده است. البته خوانندگان بلافاصله ایراد نگیرند که با وجود اینهمه منابعِ دستِ اول در کلِ تاریخِ صفویه، باستانی باز دست از تعصبِ کرمانی گری برنداشته، خواسته یك تاریخِ دستِ دوّمِ پیش پا- افتادهٔ یك محرّرِ کرمانی را، جزءِ منابعِ مُمتاز و کم‌نظیر برای عصر صفوی قلمداد کند.

آن حرف که من زدم و مزیت برای این کتاب قائل شدم، باز آن را تکرار می کنم که: مزیتِ اولِ آن اینست که یك کرمانی آن را نوشته، و مزیتِ دوّم آن هم اینست که تاریخِ کرمان است. حالا چرا؟ می گویم ومی آیمش از عُهده برون...

توجه فرمائید: پیدایش دولت صفوی و قائم شدن آن، هرچند پدیده‌ای بسیارمهم‌درتاریخ ایران وجهان است، اماپیدایشِ آن، ازجهتِ مورخان و علمای جامعه شناسی امری غیر قابل پیش‌بینی‌نبود. مطالعهٔ

۱- تفصیل مشخصات کتاب، درفصل دیگر، مربوط به زندگانی مؤلف، آمده‌است. درین مقدمه‌تنها به‌بعض‌نکات دربارهٔ اهمیت این‌متن اشاره خواهد شد.

کُلِّ تاریخ ایران به ما امکانِ این پیش‌بینی را همیشه می‌دهد که در سر-زمین‌های واقعهٔ میانِ فرات و جیحون - یعنی دشت‌هائی که طی دو سه هزار سال تاریخ به‌نام فارس و ایران معروف شده‌است- روی‌کار آمدنِ یك دولتِ قویم قائم بالذّات، مثل یك قائمِ مُنتظر، همیشه امکان پذیر، و درحُکمِ یك واقعهٔ قابل پیش بینی وحصول بوده-وهست، واگراعجاب واشکالی در میان میبود این بود که چرا ظهورِ این «منتظرِ مَوْعودِ» اهل تاریخ، حدودیك «هزاره» بعد ار سقوطِ قادسیه‌طول کشیده، وثابت-کنندهٔ این فحوای کلامیِ فهلوی گویان شده است که به‌زبانِ اعتقادیِ خود می‌گفتند:

به هر اَلْفی اَلِفْ قَدّی بر آید
اَلِفْ قَدّم که در اَلْفْ آمدستم

اما اهمیتِ بیشترِ این کتاب، از جهتِ این است که مطالبی در بابِ پایان‌کار این دولتِ مُنتظَر دارد- دولتی که امثال شاه‌نعمت‌الله‌ولی نیز در انتظار آن بودند ۱- آری، سقوطِ صفویه از کرمان است

۱- می گویند، والعُهدَةُ علی الرّاوی، که شاه نعمت‌الله‌ولی (متوفی در ۸۳۴ هـ/ ۱۴۳۰ م،) صدسال پیش‌ازشاه اسمعیل بدزبان می آورد که:

در نهصد و نُه من دو قـران می‌بینم
از مَهدی و دجّـال نشان می‌بینم
دین نوعِ دگر گردد واسلام دگر
این سرّ نهان است، عیـان می‌بینم

(کوچه هفت پیچ، چاپ پنجم، ص ۳۲۷)

⟸

وبررسی عوامل این سقوط از وظایف اهل تاریخ است ، و این تاریخ که من آنرا تذکرهٔ صفویه کرمان نام داده‌ام ــ یکی از مهمترین منابعِ دستِ اولِ آن به شمار می‌رود .

یك چهارم امپراطوری و یك دهم تاریخ

سال پیش که در کنگرهٔ صفویه شناسی پاریس شرکت کردم [۱]. تحت عنوان، «کرمان، پاشنهٔ آشیل حکومت صفوی»، این نکته را توضیح کردم که وضع اجتماعی واقتصادی کرمان ازعواملِ سقوطِ صفویه بود، زیرا، کرمان، در خَطِّ مُقَدّمِ جبههٔ طغیان و شورشِ ابدالیان و

۱ــ این کنگره به‌دعوت C.N.R.S (مرکز تحقیقات ملی فرانسه) در پاریس تشکیل شد (اوایل مارس م.۱۹۸۹/ نیمه اسفندماه ۱۳۶۷ش) صفوی دانها ــ یا به قول فرنگیها Safavisan بیش از بیست مقاله درآنجاخواندند، که اگر جداگانه به‌چاپ برسد یکی ازمنابع مهم تاریخ صفویه به‌شمارخواهدرفت. سخنرانی مخلص به زبان‌فارسی بود ودرآنجاتصریح کردم که شاید برای اولین بار باشدکه دریکی ازسالنهای سوربون، درمرکز پاریس، یك پاریزی، به‌زبان غیر پاریزین Parisienne یعنی به‌لهجهٔ پاریزی سخنرانی انجام می‌دهد!

⇐

این نهصدو نُه، سال‌عجیبی است ، و پیش‌بینی، نزدیك صدسال پیش ازآن است که به‌فرمان‌شاه‌اسمعیل به سال ۹۱۰ه/۱۵۰۲م. « در میدانِ بلدهٔ اصفهان، هیمهٔ‌فراوان جمع گردانیدند وآتش در آن‌زده، محمد کره را، باجمعی ازنوکرانش، باجسدِ حسین کیا وجمعی‌دیگر ازسالکانِ طریقِ‌عصیان، دردنیا، به‌عقابِ اُلیم‌وعذابِ نارِجحیم‌رسانیدندو إحراقِ جسدِحسین کیاومحمد کره ومتابعانش‌درحضورِ ایلچی[عثمانی] به وقوع انجامید، وخاکسترش را به‌باددادند...» سیاست (واقتصاد عصرصفوی،ص۲۲)، آری: پیش بینیِ شاه‌نعمت الله درست بود:
ــ دین‌نوع دگر گرددو اسلام‌دگر...

و بلوچها قرار داشت.

سَکّوی پَرتاب چرا کرمان برای حکومت صفوی آسیب‌پذیر شده‌بود؟ باید چند عامل را درین امر موردِ بررسی قرار داد. پهنهٔ شرقی ایران یعنی بلوچستان و سیستان، دو پایگاه مهم حفاظت داشت: یکی قندهار که مرزهای شرقی را تاهندحفاظت‌میکرد ویکی بمپور که کُلِّ بلوچستان را تا کرانه‌های دریا محفوظ می‌داشت. رابطِ اصلی میان این دومرکز، شهر کرمان بود که به‌صورتِ یك نقطهٔ اتکاء و سکّویِ پَرتاب برآن نواحی نظارتِ عالیه داشت. تاگنجعلیخان حاکم‌بودو پسرش به‌او کمك میکرد،(تقریباً از سال ۱۰۰۰ه‌/تا۱۰۴۰ه‌)[۱] این هر دو مسأله به‌صورتی حلّ شده بود . گنجعلیخان‌چند بار سفر به بلوچستان‌کرد و با تهدید یا تطمیع و استمالت ، بالاخره بلـوچها و سیستانیها را لااقل تا ایامِ حیات خود آرام نگاهداشت و قندهار را هم، به دلیل اینکه خود قسمتی از سال را در آنجا می‌گذرانید،زیرنظر داشت.

البته بعض خشونت‌ها و احتمالاً سودجوئی‌ها درهمین‌روزگاران شاید مقدماتی برای عکس‌العمل‌های بعدی بلوچها و قندهاری‌هـا شده باشد، اما مهم‌اینست که بعد از گنجعلی‌خان، پسرش علیمردان خان‌چون موردِ خشمِ شاه صفی قرار گرفت ، ناچار به هندوستان پناهنده شد ، و قندهار بلادفاع ماند، وهندی‌ها این شهر راگرفتند، و بعدها هرچه‌دولت ـچه در زمان شاه‌صفی ، و چه درزمان شاه عباس دوم و چـه در زمان شاه سلیمان- کوشش کرد ، توفیقِ کنترلِ قطعی قندهار را دیگربه‌دست

۱- ۱۵۹۲م تا ۱۶۳۰م.

نیاورد و این دُمَّل هم‌چنان ناشکافته وسرباز ناکرده‌ماند تادر زمانِ شاه سلطان حسین شکافت و آنچه دراندرون داشت بیرون ریخت، ومتأسفانه این دُمَّل، در کرمان شکافته شد!

عواملی که کرمان را درپایان عصر صفوی آسیب پذیر کرده‌متعدد است، و تنها بعض مواردِ آن درین کتاب یاد شده، و به‌هرحال مسائلی است که در هیچ کجای دیگر منعکس نیست. این عوامل را در این چند عنوان میتوان خلاصه کرد:

ـ نحوهٔ انتخابِ حاکمِ کرمان ـ خصوصاً بعد از بگتاش خان، و مُصادراتِ اموالِ حُکّام و بستگان آن‌ها ـ که بیشترِ دهات و آبادی‌ها بود، وخالصه کردنِ آن، وتغییر نحوهٔ مالکیت ـ که اثر مهمی در اقتصادِ کرمان داشت.

ـ پیدا شدنِ مسائلِ اجتماعی تازه از جهتِ مذهب، و قدرت و اعتبارِ شیخ‌الاسلامِ کرمان، و دخالتِ او در امرِ حکومت و ارتباط مستقیم با شاه، و رفتارِ تُندِ او با اقلیت‌های مذهبی ـ خصوصاً زرتشتیان و دعوای جزیه، و بعد از آن دعوای کُرد و کرمانی ـ یا به عبارتِ بهتر شیعه و سنّی.

ـ کیفیّتِ نَسَقِ مَعادن واستخراجِ نقره، ونسقِ چوپان بیگی ونسقِ روغن، و نسقِ غلات برای جنگ‌ها، واثرِ آن در اقتصادِ عمومی کرمان.

ـ عدمِ نیروی کافی برای دفاع از راهها، وکسبِ تجارت و آمدو ـ رفت و تقلیلِ درآمدِ عمومی، و نا امنی.

ـ مسأله بلوچستان و سیستان، وبالاخره قندهار، که کرمان مرکزِ

رَتْق و فَتْقِ مُعضلات آن بود، واینك، خود، دچارِ ناامنی وضعف وعدمِ قدرتِ حکومتی شده بود.

این عوامل و دهها عامل دیگر زمینه رابرای شکست‌پذیری و و آسیب‌پذیری کرمان در مقابلِ هجومِ بلوچ وافاغنه آماده‌ساخت وبا سقوطِ کرمان، طبعاً اصفهان، پای‌تخت نیز ـ آسیب‌پذیر شد، و امکان نیافت که‌مقاومتی درخور نشان‌دهد.

پس، مطالعهٔ تاریخِ کرمان در پنجاه شصت سال اواخرِ حکومت صفوی ازلوازمِ تحقیقِ صفویه شناسی است، وبرای این‌منظور، اهمیتِ متنِ حاضرـ که درست‌درهمان زمانِ وقوعِ حوادث تحریر شده است ـ به‌خوبی‌روشن وآشکار خواهد شد.

املاكِ نفیسِ خواجه‌ها

اشکالِ کار کرمان اینست که در تمامِ حکومتِ صفویه ـ خصوصاً از اواخر شاه طهماسب‌تا پایان صفویه (نزدیك دویست سال)، حُکام کرمان، پی‌درپی‌همه‌شان موردِخشمِ پادشاهان قرارگرفته‌اند، واین خشم، متأسفانه، بر اثر نقاطِ مثبتِ کارِ آنان بوده، نه به علّتِ سوءِ رفتار یا خیانت و ظلمِ آنان!

از آن روز که میرزا محمدِ خَبیصی‌وزیرِ پری‌خان‌خانم‌وسلطان محمد خدابنده ـ به‌علت کشته شدن آن خانم پرشکوه، و این خدابندهٔ ضعیف‌النفس، از صحنه سیاست کنار رفت،[1] دیگر کرمان نه‌تنها موردِ عنایت نبود، بلکه همه‌جا موردِ خشم قرار می‌گرفت. **بَکْتاش خان**

۱ـ امیدوارم درفرصتِ مساعد، مقاله مفصلی که در باب این‌وزیر کرمانی تهیه‌کرده‌ام به‌چاپ برسد.

پسرِ وَلی‌خانِ افشار، از حُکّامی است که ادّعا می‌کرد «من از امیرمحمد مظفر کمتر نیستم که از مرتبهٔ شحنگیِ مَیْبُد به‌پایهٔ سلطنت و پادشاهی عُروج نمود»[۱]، ومعلوم بود که‌خیلی زود، سرِ او را به‌درگاه عرش‌اشتباه شاه‌عباسِ اول می‌اندازند، و اول کسی که پای بر این سرِ بی‌باك میزند پدرِصاحبِ همان سر، یعنی ولی خان است. و درین بازی، البته «قریب پنجاه هزارتومان املاكِ نفیسِ خواجه‌های کرمان»[۲] که به‌علّت‌زن‌گرفتن از خانوادهٔ خواجه‌ها به تصرّفِ او درآمده بود، همه موردِ مُصادره قرارگرفت.

مدتی بعد، حکومت کرمان به گنجعلی‌خان سپرده شد. ظاهراً طول حکومت او و پسرش علیمردان خان و فرارِ او به هندوستان، ومُصادره کردن تمام‌اموالِ آنها، بکلّی وضع را دگرگون کرد،[۳] وخواهیم گفت که این مصادرهٔ اموالِ حُکّامِ‌ثروتمند، چه تأثیر اقتصادی در وضع ولایت داشته است.

از همان اوایل صفوی، حکامی که به‌کرمان می‌آمدند و ثروتی می‌اندوختند، تقریباً تمامِ آنها، ثروتِ آنها مصادره شده است. این کار

۱ــ افشارها درکرمان، ص ۲۹ نقل‌ازنقاوة‌الآثار.

۲ــ حضورستان، ص۱۵۱

۳ــ درین باب رجوع‌شود به‌مقاله نگارنده، تحت‌عنوان، «به‌خاطرِ مُشتی سنگ»، مجله‌تاریخ، انتشارات گروه تاریخ دانشکده ادبیات تهران، شمارهٔ اول؛همچنین‌سخنرانی نگارنده در مجلس بزرگداشتِ «صائب» (دیماه ۱۳۵۴)، وبالاخره فصل آخرِ کتابِ گنجعلی‌خان، «آزردهِ زبیگانه و افسرده زخویش»، ص۴۰۲

در مورد بَکتاش‌خان صورت گرفت و اموال او و بستگانش و پدر زنش که از خَوا‌جِ کرمان بود ـ بالکُلّ مُصادره شد.

بعد املاکِ گنجعلی‌خان و علیمردان‌خان پسرش و تمام‌بستگانشان مصادره شده و این دو، طیِ چهل سال حکومت، قسمت عمدهٔ املاکِ آبادِ ولایت را از آنِ‌خود کرده بودند.

بعد، املاکِ جانی خان شاملو و بستگانش در کرمان مصادره شده (زمان شاه عباس اول و دوم) و همه می‌دانند که مصادرهٔ مِلك وقتی صورت می‌گرفت، اولین اثرِ آن خرابیِ ملك، عدمِ رسیدگی بآن، عدمِ امکانِ ضبطِ محصولِ آن، وعدمِ اطمینانِ مالك یا مالکین بعدی است که معمولاً حُکام و غلامان و نوکرانِ آنها بوده‌اند، بنابراین برخلافِ ظاهرِ فریبندهٔ نوعی‌سوسیالیزه کردن، گمانِ من اینست که بسیاری از املاکِ کرمان، درهمین دورهٔ صفویه بائر شده باشند.

بعد از مُصادره بیگتاش خانی، باید اشاره به مُصادره املاك گنجعلی‌خان بکنم و بگذرم، زیرا، چنان می‌نماید که یك فصل مهم این کتاب مربوط به زمان گنجعلی‌خان حاکم بزرگ عصرصفوی درکرمان بوده است. گنجعلی‌خان ازاوایل سلطنت شاه عباس بزرگ، یابه‌عبارت درست‌تر از۱۰۰۵ه/۱۵۹۶م. تا۱۰۳۴ه/۱۶۲۴م.ـ که‌سال مرگ‌اوست ـ با قدرتِ تمام‌بر کرمان‌حکومت رانده، و پس ازوفرزندش‌علیمردان‌خان تایك سال بعد از مرگ شاه عباس جانشین پدر شده و بنابراین، این پدر وپسر حدود چهل سال با اختیارات تامّه سرزمینی‌از قندهار تا نیریز واز بیرجند تا میناب و از هرات تا کابُل‌زیر مهمیزِخود داشته‌اند ومرکزِ حکومت آنها، به تناوب، شهرِکرمان، وشهرِ قندهار بوده است. بنابراین می‌توان حوزهٔ حکومتِ آن‌ها را چیزی حدود یك میلیون کیلومترمربع

تصور کرد.

این دورانِ طولانیِ طلائی در تاریخِ کرمان آنقدر اهمیت دارد که مُورِثِ افسانه‌ها و داستان‌های اغراق‌آمیز شده است، و به‌هر حال، همین یك وقفنامه ۱۷ متری که‌شاملِ ارقام ریز و درشتِ موقوفاتِ اوست مارا به اهمیتِ موقعیتِ این حکومت می‌اندازد. معلوم است کسی که خود و پدرش از معاصرانِ این پدر و پسر بوده و درخدمات دیوانی آنها وارد بوده‌اند باید تفصیل بسیار درین باب نوشته باشد.[1]

بعد از گنجعلی‌خان، حاکمی که حکومتِ او البته‌چندان زیاد نبود، ولی از جهت شهرت و نام و ثروت چیزی کمتر از گنجعلی‌خان نبود، جانی‌خان قورچی‌باشی بود که در سال ۱۰۴۷ه‍/۱۶۳۷م. به کرمان آمده، و «مردم در ایامِ دولت جانی‌خان به فراغِ احوال می‌-

۱- متأسفانه این قسمت از کتاب موجود نیست و تاریخِ ماشروع میشود از آخرین قسمت همان فصل که «بزرگان واعزهٔ کرمان در حکومت گنجعلی خان» عنوان دارد. این قسمت ازمهمترین و لطیف‌ترین قسمت‌های کتاب بوده که امروز در دسترس ما نیست، ولی امید هست که یك جائی و یك روزی پیدا شود. در موردِ فقدان این قسمتِ کتاب، که باید حدود صدصفحهٔ بزرگ بوده باشد- نگارنده دو حدس می‌زند؛ یکی آنکه در همان روزگار مؤلف. به‌علتِ خشمی که از شاهان صفوی نسبت به‌علیمردان خان و گنجعلیخان حاصل شده بوده آن‌را از کتاب جدا کرده باشند. و به‌قول امروزی‌ها، آن‌را پاك‌سازی کرده باشند؛ دودیگر آنکه احتمالاً چون قسمتِ لطیف و دلکشِ کتاب بوده، در دسترسِ اولاد گنجعلیخان قرار گرفته باشد؛ و سوم- که مهمترین همهٔ اینها است- آری. سوم اینکه موریانه‌های دوصدساله اولِ این کهنه کتاب را خورده باشند. این از همه مُحتمل‌تر است!

گذرانیدند » (۲۰۸)[1] رقابتِ او و ساروتقی، هر دو را از میان برداشت و همه اموالِ خان چه در کرمان ، و چه در سایر نقاط ـ مثل اموال گنجعلیخان، حتی موقوفات او هم مُصادره شد.[2]

جاروب روبنده بیگ

املاک مصادره شده در اختیار حاکم جدید قرار داشته و به‌صورت‌های مختلف از آن استفاده می‌شده است، مثل خانه‌های بگتاش‌خانی، که‌مثلا وقتی میرزاهاشم‌خراسانی به عنوان وزارت به‌کرمان آمد، در آن خانه‌ها منزل گرفت

۱ـ همه‌ارقامی که پس‌از نقل عبارات درین مقدمه خواهد آمد، اشاره به صفحه‌ای است ازهمین متن، که آن‌مطلب در آن چاپ شده است.

۲ـ سندی درکتاب آقای دکتر غلامحسین بیگدلی چاپ شده دائر بر وقف کردن املاک جانی‌خان شاملو، وطی آن دهاتِ کرمان؛ جانی‌آباد، و امیرآبادِ حومه، مع باغِ مُعَتَّب که‌بندگان‌عالی‌خود احداث‌نموده، وباغ مزبور شش هزار قصبه‌است‌با لتمام؛ استکان (در متن اسکسان)(؟)در خبیص(در متن‌حبص؟چاپ‌شده) ازجمله ششدانگ سه دانگ ، ...» (تاریخ بیگدلی‌ص۸۰۱). درسند دیگر نیز عیناً همین ارقام تکرارشده (ص۸۰۹و۹۳۰).

فرق گنجعلی‌خان با جانی خان این‌است که‌گنجعلیخان درعین قدرت یعنی پانزده سال قبل از مرگِ خود، همه املاک بی حساب خود را وقف کرده بوده است، ولی جانی‌خان ظاهراً پس از آنکه احساس خطر کرد، در۱۰۵۴ه/۱۶۴۴م، چندصباح قبل ازمرگ خود، به وقف دست‌زده ودرواقع راه‌گریزی پیدا کرده بوده است که البته مُنتج به‌نتیجه نشده. در متن کتاب دکتر بیگدلی ۱۰۴۵ه چاپ شده (ص۸۰۰) که ظاهراً باید ۱۰۵۴ باشد وغلط چاپی است.

(۲۱۷) و در مواردی که این خانه‌ها کم می آمد ، از خـانه‌های رجالِ سرشناس و متمول نیز استفاده می‌شد ، چنانکه خانهٔ میرزا خان بیگی ، (۲۲۱)، [۳] و تالار حوضخانهٔ علیمردان خان،جای خاصّ حکام بود(۲۲۶) ومنازل عباس سلطانی[۲] ــ که به‌میرزا سعید ولدشاه عبدالعلی شیخ‌الاسلام دادند (۲۳۰).

چنان می‌نماید که در زمان رو بنده بیگ (۱۰۶۶ه/۱۶۵۶ م.) باقیماندهٔ موقوفات گنجعلی‌خان، از آنچه حفظ شده بود ــ مجزّا شده و قسمتی به‌تصرف مستوفی کرمان داده شده، از نقدعلی بیگ ولدِ شاه‌ـ رُخ بیگ نوادهٔ گنجعلی‌خان خلع‌ید شده است. واین ظاهراً نخستین سنگ بنای دعوای چهار صد ساله‌ایست که متولیان موقوفاتِ گنجعلی خان با دولت و آستانِ قُدس رضوی و سایر مدّعیان داشته‌اند ــ وهنوز هم دارند.ــ

باهمه اینها اشاره‌داریم که «کبوترخان، انتقالیِ مرحومِ علیمردان خان، تیولِ طهماسب بیگ ولدِ جلال‌بیگ زیك بوده است در مقـابل پنجاه تومان» (۴۴۳) و این تیول را از چنگ او خارج کردند ودرزمان وزارتِ شیخ‌علی خان زنگنه، به‌کُردهای مأمور درکرمان سپردند.

معمولا محصولات محالِ خالصه تیولِ‌خان بوده است (۲۳۸) و «خالصهٔ‌صونکیِ علیمردان‌خانی . وجانی خانی، قریب به‌یك‌هزارتومان حاصل آن میشده» که آن رابه «اجاره خواجه مؤمن کرمانی‌ــ ازدیوانِ اعلی مقرّر داشته بودند».

باهمه اینها حاکم، گاهی میخواست به قولِ مؤلّف«ناخُنی به‌این

۱ــ واقع درمحله قطباباد (متن ص ۱۴۱).

۲ــ عباس سلطان ازخوانین معروف افشار بودکه مورد خشم قرار گرفت.

صیدِ ارجمند هم بند نماید» (۲۳۹)، گاهی نیز برای رسیدگی به درآمد حُکام به محاسباتِ تیول رسیدگی میشد چنانکه یك وقت «درمقام پیرویِ تیولِ حکامِ افشار ـ که به تصرفِ عباسقلی خان حاکم بود ـ برآمدند...» (۲۳۹) واملاك بگتاش خان را از تیولِ حاکم وضع وخارج کردند و به اجارهٔ وزیر دادند.

حسابِ مُستوفی و شلّاقِ مُستوفا

مُشکل اساسی، در اجارهٔ تیول و خصوصاً خالصجات، این بود که مردمِ ولایت، خودشان به رقابت به مزایده برمی‌خاستند، وآن وقت چون محصول تکافو نمی‌کرد، یا مجبور بودند حساب‌سازی کنند، و یا اینکه از حقوقِ کشاورزان و رعایا کسر کنند تا مبلغی راکه برای حاکم یا وزیر تعهّد کرده بودند بپردازند. درین مورد یك جا فی‌المثَل محالِ ضبطِ خان را «اضافه ده/سیزده اجاره کردند» (۲۴۵)، و درواقع معنی آنست که دهی که قبلا فی‌المثل ده تومان اجاره داشته، حالا کسی آمده و سیزده‌تومان قبول اجاره کرده یعنی به‌اندازه ۲۵ درصد اجاره‌را بالا برده، واین مسلّم است که‌هیچکدام ازدهاتِ کرمان ظرفیت و قدرتِ آن را ندارد که ظرفِ سه چهار سال، این مقدار محصول اضافه داشته باشد، مگر اینکه در اثر تورم، ارزش پول پائین آمده باشد که خود اشکال بزرگتری است. یکی از آنها حسینِ گداعلیِ خبیصی بود که خالصهٔ خبیص را ده/سیزده اجاره نمود، (۲۹۱).

راست گفت انوری که گفت:

چون گدائی، چیزِ دیگر نیست، جز خواهندگی
هر که خواهد، گر سلیمان است و گر قارون، گداست

اشکال این بود که با تغییرِ حُکام و یا انقضای مدّتِ اجاره، بازهم، این سیرِ صعودی برای اجارهٔ خالصجات ادامه می‌یافت ورقم هم ده٪ سیزده یا ده٪دوازده بود، چنانکه محمدرضا معمارِ اَندوهجردی، املاکِ حوالی خبیص را درسال ۱۰۷۱ه/ ۱۶۶۰م. اجاره کرد و «وجه اجاره‌را به اضافه ده / دوازده قبول وسند سپرده، از حسینِ [گداعلی] قطع، و به‌محمدرضاداده‌شد.» (۳۰۲) وهم‌چنین ملاعبدالله گُرگینی که‌خالصجاتِ انتقالیِ علیمردان خان و جانی خان و غیره را به اجاره داشت در ۱۰۷۲ه/۱۶۶۲م. میرزا عبدالمؤمن مستأجر سابق «ده / دوازده» برضبطِ عبدالله افزوده اجاره نمود. (۳۰۵)[۱].

البته حاکم، وقتی محصول کم به‌او میرسید، مستأجران را، مثل محمد قاسمِ اصفهانی، «شلّاقِ مُستوفانی نیزمیزد» (۲۹۴)، و آنهائی که آبروئی داشتند و امکاناتی، ناچار مُهاجرت میکردند، چنانکه وقتی «میرزامظفرِ کلانتر برای شکایت به اردوی معلی رفت چون مبلغهای خطیر از بابتِ مالیاتِ دیوانی متوجه‌اوبود، که‌در ورودِ او حواله، و طلبکاران دیوانی به علت مطالبهٔ آن وجه متعرّضِ اوشده، چون ازادای آن وجه عاجز بود، فرار برقرار اختیارو ازراه بصره روانهٔ هندوستان

۱ــ جالب اینست که‌ازمحصولاتِ خالصهٔ‌دولتی زکوة هم داده میشد، و آن زکوة راصرف‌تعمیر مسجدِ جامع‌مظفری وامثال آن می کردند. ازاین زکوة درسال ۱۰۷۳ه/۱۶۶۲م. حدودیك صدوپنجاه تومان صرفِ تعمیرمسجد و بنای‌حمام‌درمسجدنموده بودند، (متن‌ص ۳۰۷).

شد. وخدمت کلانتری کرمان به سعی نجفقلی بیگ رکابدار، به میرزا ابوالحسن ولد کلانترسابق رجوع شد...»[۱] (۳۰۵)

درست اطلاع ندارم که میزان عایدات حکام از این املاك و تیولداران چه مبلغ میشده است. تنها این نکته را میتوانم بگویم که هرکجا ده آبادانی بود به یك صورتی جزءِ تیول دیوان در میآمد.

درین کتاب یك جا اشاره به مبلغ کلّی تیول خان شده است و آن وقتی است که حُکمِ حکومت کرمان را به شاهویردی خان دادند ۱۱۰۴ه/۱۶۹۲م، «اعتمادالدوله [میرزاطاهر قزوینی] فرمود که کُل وجوهات را به ضبطِ تو میدهم، یك هزار تومان راخودبه عوضِ مقرّری و مواجبِ خود صرف،و چهار هزار و پنجاه تومان بهمواجبِ هشتصد نفر قشون ــ که در وجه هر یك بدین موجب موافقت تعیین شود، صرف کن:

نُه تومانی، شش تومانی، پنج تومانی، چهار تومانی، و از هر وجه که خراسته باشی پنجهزار[و]پانصدتومان به شرح مسفور برداشته تتمه رابه ضبط خود مقرّر داشته، تنخواه ارباب حوالات باید نمود...» (۶۳۹)

سیصد دست چرخ

بعضی حُکام کرمان، پس از ورود به کرمان مقداری ملك و باغ نیز ــ بهصورتهائی ضبط یاخریدهو آبادان میکردداند مثل صفی قلی بیك که باغِ غیاث آباد را ایجاد کرد و نوشابادرا

۱ــ بسیاری اوقات مستأجرانِ تیولهم که باقیدارمیشدند، ناچار بودند به صورتی مالِ دولت را بخورند. چنانکه در سال ۱۰۸۰ه/۱۶۶۹ م «خالصه سیرجان کههمیشه به ضبطِ **وزراءِ** کرمان بود، بهاجارهٔ **محمد**ـ صالح نامی **خراسانی**ــ ازدیوان،مقررشدکه درآخر،مستأجرِ مزبور، باقیدار [شده] وفرار نموده به هندوستان رفت...» (متن ص **۳۶۹**).

دوباره آبادان ساخت، وبرای این منظور «سیصد دست چرخ حشَر از حومه وبلوکات. نَسَق، ومقرّر شد که به میعادِ معیّنی درسرِ کارِ نوشاباد حاضرسازند» (۲۳۲) واستاد شمس‌الدین کهن‌آباد، بالاخره آبِ این قنات را بیرون آورد.

یك درجه پائین‌تر مورد خشم گرفتنِ حُکام و مصادرات عموماً به دلیلِ این بوده که خیال تشخّص و سرکشی و احتمالاً خطر برای شاه، در میان می‌آمده است،[1] و بدین سبب از اوایل سلطنتِ شاه عباس دوم، دیگر حاکمی لایق و شایسته برای کرمان تحت‌عنوانِ خان فرستاده نشد. و عموماً کسی که درکرمان مقیم بود عنوان وزیر کرمان داشت و نتیجةً از شخصیت‌های دستِ دوّمِ حکومت انتخاب میشد، و اختیاراتِ نظامی ومالی او بسیار کمتر از حاکم بود، و در طی چهل پنجاه سالی که این کتاب از آن صحبت می‌کند، تنها یکی دو وزیر بر کرمان تسلط داشته‌اند که‌از بدترین ایامِ حکومتِ کرمان، خصوصاً، و از نقاط ضعفِ حکومتِ صفوی، به طور کلی، به شمار میروند زیرا نه شخصیتِ قوی داشتند که خود بتوانند به ابتکارِ خود چارهٔ کار را بیندیشند، و نه‌دردربار نفوذ خارق‌العاده‌داشتند که بتوانند کمكِ لازم را از آن‌جا دریافت کنند.

۱ــ البته این مصادرات عواقبِ نامساعد هم درپی داشت، چنانکه فی‌ـ المثل پریزاد خانم دختر زاده بکتاش خان ــ که همسرِ میرزا شفیعِ خبیصی بود ــ تا سالها برای اموال مصادره‌ای جدّخود شکایت داشت و دربن اواخر اصلا مقیم اصفهان شده بود، و واقعهٔ شیخ‌الاسلام و وکشیدنِ تصویرشاه وسایر مسائلی عجیب که در ۱۰۹۰ه/۱۶۷۹م. اتفاق افتاد، یك‌مقدار آن زیرِسرِ او بود. (متن،ص ۴۷۴).

به علّت کثرتِ اموالِ مُصادره‌ای ـ که شایـد بشود گفت قسمت عمدهٔ دهاتِ آبادِ کرمان به صورتِ تیول وخالصه در آمده بود[۱] — و به علت اینکه تعهد مالی و نظامیِ حکام کرمان درین بُرهه از زمان بسیار کم‌بوده است، حکومتِ کرمان به‌صورت یك‌پُستِ کم خرج ِ پُردرآمد درآمده‌بود، و بالنتیجه‌شاه، وصدراعظم، ودرباریان، کسی‌را به‌حکومتِ کرمان می‌گماشتند که‌می‌توانستند ازو توقع همه گونه‌سوء استفاده‌ای داشته باشند. درین میان، متأسفانه **شیخ علی‌خان زنگنه** کـه مدتِ وزارت او نیز طولانی بود ـ سهم بسیار در آشفتگیِ اوضاعِ کرمان و سوءِ استفاده از این موقعیت داشته است.

شیخ علی خان، بتدریج در جزئیاتِ امورِ کرمان دخالت کرد و نه تنها در انتخابِ وزیر، بلکه در انتخابِ کلانتر وداروغه ومستوفی و همهٔاجزاءِ حکومتی ـ حتی قصباتِ کرمان هم ـ شخصاً نظر داشت؛ و بسیاری ازاقوام ِخود و کُردهای‌وابسته به خود را در جزءِ جمع‌وخرج کرمان‌وارد کرد، ودرین کتاب، موارد‌متعدد‌دخالت آن‌را می‌بینیم، چنانکه مثلا «صفی‌قلی‌بیك، به نوعی جـانبِ رعایا وعجزه وفقرا اعتناء مینمود که اگر فی‌المثل یـکی از داروغگانْ قـدرِ قـلیلی از بیچاره‌ای به رسمِ تعدی گرفته بودو براوظاهر میشد، أضعافاً مُضاعَفاً استردادو به‌مُؤدّی‌عاید

۱ــ فی‌المثل تنها به‌فهرستِ اموالِ وقفی گنجعلی خان‌در کتاب گنجعلی‌خان مراجعه شود، وقفنامه‌ای که ۱۷ متر طول‌آن بود، وتمـامِ آن‌صورتِ باغها و املاك ودکاکین وخانه‌ها دررفسنجان و زرند و کبوترخان و خبیص وبم ونرماشیر وشهرِ کرمان وحومه‌وباغین است، آری ۱۷ متر وقف‌نامه،حالا دیگر املاكِ خصوصی‌می‌ماند به‌جای‌خود.

می‌ساخت. وعدالت و رعیت‌پروریِ اوزیاده‌از آن است که خامه شمه‌ای از عدل وانصاف او را به مرتبهٔ ظهور تواند داد. از تاریخِ وفـاتِ او[۱] الی حال، کـه شهور سبع و تسعین، بَـعْدَ الأَلْف است[۲]ـ همیشه مردم کرمان او را به فاتحه یاد مینمایند» (۳۳۲)

او بود که صفتاباد را به شراکتِ منوچهرِ جَدیدالاسلام احداث نمود و اغلب آن ملك را به قوم و خویش های خود بخشید. فتح آباد ومهربانی نیز از مُستحدثات اوست وهمچنین سلیمانابادِزرند. بازارچه وکاروانسرا ودُولاب نیزساخته‌وطَنَبیِ باغ ِنظر راهم‌اماچون«شیخ‌علی‌خان اعتمادالدوله را سابقهٔ عداوتی باصفی‌قلی‌بیگ وزیرِ سابقِ کرمان بود تربیت میرزا شمس‌الدین‌مـی‌نمودـ که نسبتِ خیانت به صفی‌قلی‌بیگ داده اورا مُجرم ومُخاطب سازد،ومیرزا شمس‌الدین محمد نسخهٔ إبوابِ میرزاعبدالمؤمن والدِ خود را ابراز...خانِ ایران مدار را شفقتِ حال شاملِ میرزا شمس الدین شده او را بـه‌استیفاء کرمان برهمگنان مُمتاز ساخت..»(۳۶۸).

دلیل بی‌التفاتی اعتمادالدوله به‌صفی‌قلی‌بیگ نیزاین بود که‌این‌مرد با اینکه خدمت شایانی هم در کرمان نداشته، بـا همه اینها در مقابـل بعضی از تحمیلاتِ پای‌تخت نسبت بـه مردمِ بینوای کرمـان مقاومت میکرده است.

۱ـ سال فوت‌او بر بنده معلوم نشد.

۲ـ ۱۰۹۷هـ/۱۶۸۶م.

مالِ دیوان را باید گرفت

شیخ علی خان پُشتِ سرِهم مأمورینِ مالیات و جریمه و غلهٔ لشکرکشی به کرمان میفرستاد، چنانکه «نجف آقامیر-آخورِ شیخ علی خان، به‌محصّلیِ رسومات، وحق‌القرار معظم‌الیه‌واردشد و کیخسروخان‌تفنگچی آقاسی‌نوشت که ۱۵۰ نفرتابین‌لشکری‌را اخراج ووجوه آنها را به مرکزبفرستدوتنها صد نفررا باروزی سه‌تومان‌مقرری‌برای‌خودنگاهداره(۴۲۴). یك مثل‌داریم که«شاه می‌بخشد و شیخ علی خان نمیبخشد»، این مربوط به همین روزگاران است، و شاید آن‌مَثَلِ بعدی‌نیز که میگوید «پولِ ددیوون و سرمای زمستون، دیروزود داره وسوخت وسوزنداره»، بازهم مربوط به همین روزگاران باشد، زیرا، شیخ علی خان، هیچوقت از سرِ بقایا گذشت نمیکرد.[۱]

یك بار که اعتمادالدوله،عیسی‌بیگ را به‌وصول بقایای مالیاتی به کرمان فرستاد ، او وزیر را تحت فشار قرار داد وچون چیزی‌نمیداد، مأمور، گزارشِ آنرا به پای تخت نوشت، واعتمادالدوله جواب داد: «حسب‌الرقمِ مُبارك- مقرّر شده،مالِ دیوان را باید گرفت..، او هرمیانه چهار یوم به خانهٔ وزیر آمده، خِفّتِ بی‌نهایت به اومیرسانید و

۱ــ البته باقی دارها اغلب به اصفهان رفتند، و به شیخ علی‌خان شکایت بردند، واو به‌نوعی سرِکارهارا به‌هم می‌آوَرْد... چنانکه باعبدالباقی متصدیِ خبیص موافقت کردکه با پرداخت شش تومان هدیه به‌میرزا سلیم،مُنشیِ خاص او ، کار فیصله یابد،و شکایت اندوهجردی‌ها به عهدهٔ سهراب ، ریکاءِ شیخ علی خان سپرده شد. (متن ص ۵۲۷)

فُحشِ عِرْضی میداد، و مُؤدّیان و عَمَله و فعلهٔ وزیر را شلّاق کاری مینمود. وزیر، اوضاعِ سلوکِ او را به خدمتِ اعتمادالدوله عرض میکرد ــ اثری نمی‌شد...»(۵۲۲)

عیسی بیگ بر طبقِ صورتِ شمس‌الدین محمدِ مستوفی بقایا می‌خواست، مؤدیان میگفتند که «آن مبلغها [که] وزیر و مُستوفی به علتِ تقبّل و رُشوه از ما گرفته‌اند ردّنمایند که تنخواه باقیِ خود نمائیم، و وزیر و مُستوفی انکار اختیار نمودند، وحسب‌الشرع به‌قَسَم رجوع شد... و مُستوفی هرروز به مسجد جامع رفته قسم یاد، وعیسی بیگ مجلّه درَست نموده ... قیل‌وقالِ فیمابینِ عیسی بیگ و مستوفی به حدّ افراط رسید...» (۵۲۵)

درسال ۱۰۸۶ه/۱۶۷۵م. داروغگی کرمان‌رابه‌خان **احمدبیگ** ولدِ کلبعلی خان بیگلر بیگیِ کردستانِ اردلان دادند. (۴۳۳).وسال بعد به منصور بیگ ولدِ منوچهر (۴۴۲). در واقع به تدریج، کرمان، «**کُردگیر**»شده بود، و نقشی راکه پیش ازصفویه حکامِ دیلمِ آل‌بویه‌ای و تُرکهای سلجوقی، وترکانِ غُزّ، و ترکانِ قراختائی، و بعداً جغتائیانِ تیموری و برلاس در کرمان بــه عُهده داشتند، این کار را در عصرِ صفویه، کُردهای شیخ علی خانی به عهده گرفتند و در جزئیاتِ امور دخالت‌میکردند.

دعوای کلانتری

مرتباً اعتمادالدوله اشخاصی را از بستگان خود برای وصول بقایای مالیاتی به کرمان میفرستاد که مزاحم مردم و وزیر بودند و یا پی در پی اشکال ایجاد میکردند

چنانکه میرزا شجاع ضابطِ خبیص در تکاپوی به دست آوردنِ کلانتری کرمـان بود، و نجفقلی خان ناظر نیـز در دربار او را تـأیید میکرد.

اعتمادالدوله شیخ علی خـان، بالعکس، طـرفدار کلانتران قدیم خصوصاً میرزا علیرضا بود و ابلاغِ کـلانتری را به نـام او گرفت و وقتی میرزاعبدالله کرمانـی از میرزا شجاع دفـاع کـرد «اعتمادالدوله فرمود که شلاقِ بسیاری بر او زدند». (۵۶۲) اما وزیرِ کرمان به هرحال با میرزاعلیرضا همراه‌نبود.

دعوای کلانتریِ شهرواقطاع، وبردسیر، و رودبار، وسایرِ نقاط همیشه‌مُورثِ خرابی کرمان، و سوءِ استفاده حکام و وزراءِ و دخالت‌های بی‌جای پای‌تخت بـوده است و نمونه آن‌دعوای میرزا کاظم کلانتر و میر غلامعلی رودباری، و میرزا علیرضا و امثال آنهاست.

خود مؤلف یك جااظهار میکند «آنچه‌راقم سطور ازمیرزانصیر [لشکر نویس] در اصفهان شنود.، مبلغهای خطیر نقصان و خسران، بـه علّت‌وفور اخراجات‌و مواضعات به میرحیدر رسیده بود و درین مدت، مشارالیه زبان تقریر به اظهار این مُدّعا نزدِ کس‌نگشود.» (۶۷۶).

شیخ علی خان بـرای اینکه در کرمان، شخصیتِ قابـل اعتنائی برابرِ او نایستد، دیگرحاضر نشد یك‌حاکمِ مقتدر به این نواحی بفرستد وسطح حکومت کرمان را به مقامِ **وزارت** تنزل داد، و در تمامِ مـدتِ طولانیِ صدارتِ‌خود ـ که‌توانست‌چند صباحی‌سقوط صفوی را به‌تأخیر بیندازد ـ کرمان، به جای حاکم، وزیرداشت.

جای پای‌زن ازسال۱۰۸۲ه/ ۱۶۷۱م.، کرمان، تقریباًدیگرحاکم ندارد و تنها به اعزام یك وزیر اکتفا شده است. احتمالاً بـاید

در اثر رقابت‌های درباری، و هم چنین ملاحظات شیخ‌الاسلام، این کم‌توجهی صورت گرفته باشد. و درواقع، یك پَرْکنهٔ عمده از مملکت، که کسانی هم چون بکتاش خان یا گنجعلی خان یا جانی بیگ به حکومت آن افتخار میکرده‌اند، از وجود حاکم مُقتدری محروم مانده است.

این را هم باید یکی از عوامل سقوط کرمان در برابر افاغنه به شمار آورد که دخالت زنانِ درباری در امرِ حکومت ـ خصوصاً کرمان، آشکار میشود، و نخستین موردِ آن آنجائی است که «میرزا محمد علی پسر عزیز آقاکُرد، به معاونتِ خواجه سرایانِ حَرَمِ مُحترمِ شاهی ـ به وزارتِ منصور خان ـ که به رتبهٔ حکومتِ قندهار [و کرمان] سرافراز شده بود فایز گردید، و حسب‌الاستدعای خان مذکور [یعنی منصور خان] رقمِ وزارتِ حاکمِ کرمان [یعنی طهماسب بیگ پسر منصور خان] نیز به اسمِ او حاصل، و متعاقبِ خان به کرمان در مسندِ وزارت مُتمکّن، و آخر به‌نیابتِ خان مشغول شد.

اما مشارٌالیه از نظم و نسقِ امور چندان وقوفی نداشت و ربطی به انشاء و مکاتیب و معرفتی درفنونِ سیاق او را نبود، اندك حظی و فی‌الجمله وقوفی در روزنامچه و علمِ إشراف داشت...»[۱] (۳۴۲).

حقیقت آنست که بعد از گنجعلی‌خان، دربارِ اصفهان، کارِ کرمان را ساده گرفته بود، و دیگر حاکمی که در خورِ این ولایت وسیع باشد برنگزید، وقسمت عمده‌ای از اواخرقرن یازده هجری را حاکمِ کرمان تنها عنوانِ وزیر داشت، وپانزده سال آن را هم چنانکه دیدیم

۱ـ این مرد در۱۰۶۶ه/۱۶۷۵م در قزوین وفات یافته‌است.

حاتم بیگ در کمالِ بی‌لیاقتی اداره میکرد.

بُقچهٔ مادرِ شاه

برای تعویضِ حاتم بیگ هم تازه مشکل بزرگی پیش آمد. زیرا مادرِ شاه چون میرزا حاتم بیگ را به ورع و تقویٰ می شناخت و از پیش مناسباتی با او داشت، توصیه میکرد که همان حاتم بیگ مصدر کار کرمان بوده باشد. حاتم بیگ هم که بوئی از تعویض بُرده بود عریضه‌ای به مادرِشاه نوشت و هدایائی هم از کرمان برای خانم فرستاد.

مادر شاه یك نوازش نامه به حاتم بیگ فرستاد، و یك خلعت برای همسرِ وزیر ارسال داشت که «خواجه قیصر، بوقچهٔ خلعت را بر زَبَرِ[سر] گذاشته، پیش پیش، و وزیر و جمعی که به استقبال آمده بودند متعاقب می آمدند تا به درِخانهٔ نقدی بیگی-که حرمسرای وزیر بوده، رسیده، خلقْ مُتفرّق، و وزیر، خلعت را به اندرونِ خانه بُرد، چون معقوده نداشت[۱]، به یکی از جواریِ خود پوشانید، و تا مدتی دیگر در خدمتِ اعتمادالدوله، کُتّابِ دفتر، حرفِ بقایا را مذکور نساخته، روزگارِ وزیر به خوشی میگذشت...» (۵۹۲)

در سال ۱۱۰۲ه/ ۱۶۹۰م، میرزا طاهر قزوینی جانشین شیخ علی‌خان شد. او دوباره به حسابهای قدیم رسیدگی کرده باقی دارها را زیرِ

۱- مقصود اینست که زن او وفات کرده بوده، و کنیزی به صورت مُتعه خدمتِ او رامیکرده است، و گرنه حاتم بیگ دو پسر در کرمان داشت که به میرزا عادل و میرزا طالب معروف بودند و ملك و آبادی هم به اسم آنها بود.

مهمیز کشید، وچون قرار شد حاتم بیگ وزیرِ کرمان را عوض کنند- عبدالغنی پسر خواجه عنایتِ شالباف کرمان. به علتِ پولهائی که قبلا به قرض میرزاطاهر داده بود، از مُقرّبانِ او شد. و او کوشش داشت که میرزا غنی را به وزارت کرمان منصوب سازد. چون صاحب جمع گله‌ها و گوسفندهای سلطنتی نیز بوده است. البته شاه موافقت نکرد.

قرارشد عیسی بیگِ اصفهانی را که یك وقتی به نیابتِ شیخ-علی خان مُحصّلِ بقایای کرمان را داشته به این کار برگمارند. بازشاه موافق نشد.

به هرحال حاتم بیگ وزیر، ناچار شد صفی آباد را «که قریب چهارده‌سال‌مالكِ آن بود به علیرضا ولدالله ویردی بیگ فروخته پول آن را در ازاءبقایای‌خود به اردوی مُعَلّیٰ بفرستد» (۵۲۹).

وهمه‌این کارها، ظاهراً، در اثرفشارِ حاجی‌مرتضی قلی‌خان‌زنگنه، مُحصّلِ رسومات اعتمادالدوله، (۵۳۰) صورت گرفته بوده است.

حاجبِ پاك روب البته تفاوت داشت، فروشِ مِلكِ حاتم بیگ که به خاطرِ بدهی‌ها به دولت، ناچار شدآنرا حراج کند، باآن‌فروش که مثلا سالها قبل، عباسقلی خان روبنده بیگ، ملكِ کرمان رافروخت و پول آنرا به هرات برد.

روزی که عباسقلی خان روبنده بیك معزول شد و قرار شد بـه فراه برود (۱۰۶۹ه/ آوریل ۱۶۵۹) این حاکمِ بی انصاف، بلافاصله باغی را که در شهر ساخته بود، به کلانترِ شهـر فروخت به قیمت پانصد تومـان، و قاضی سلمانشاه قبالچه‌نوشته، کلانتر، مبلغِ مذکـور را از

نجفقلی بیگ رکابدارِ خاصهٔ شریفه ـ که در آن وقت در کرمان بود ـ بر سبیل مُساعده گرفته ، به وکلای خان تسلیم ، و قبالچه بـه مُهرِ شیخ الاسلام و قاضیو اربابِ اعتبار رسانده قیمت را باز یافت نمود؛ خان، راسته بازارِ میدان قلعه و کاروانسرا و دُولاب را [هم] بـه ملا عبدالله‌ـ گُرگینیفروخته،... بلا توقف به سمت خراسان روانه شد..»(۲۸۱). واقعاً که او کرمان را جاروب کرده بود، او روبنده بیگ بود؛ ثانی اِثنَینِ حاجبِ پاك روبِ عصر غزنوی بود.چه خوش گفته‌اند: الأَسْماءُ تُنزلُ‌ـ مِنْ السماء.[1]

مُومیائی دخالتِ‌های مادرِ شاه،تنهادر امرِ حکومتِ کرمـان‌نبود، بلکه گاهی بـه جزئیات هم مُنتهی میشد، چنانکه وقتی درموردِ سرقتِ مقداری لباس از خانواده‌ابوالعلاء بمی ـ که مادرش‌در حرم شاه مَحْرَم بود ـ حُکمِ مخصوص صادر کردند که عوض بیگ‌را بـه عنوان سارق دستگیر و روانـهٔ اصفهان نمایند. بعدها معلوم شد که براثرِ اختلافاتِ محلّی این تهمت زده شده . عوض بیگ تقریباً از آن پس یاغی شد، و کار به یك لشکرکشی به کمك شاهرخ بیگ کرمانی کشید. عوض بیگ شخصاً تسلیم شد، و او را بـه اصفهان بردند، و معلوم شد که«ازوخیانت و ناپاکی واقع نشده وکسی‌هم از بی‌اعتدالی او شکایتی ننمود».(۶۱۳) با همه اینها اورابه زندان سپردند.

۱ـ مطلقاً از آسمان نمی‌آید، این اسمها را خود مردمِ زمینی روی همین زمین به اینها می‌دهند. خدا اینقدر بی کار نیست که چنین القابی از آسمان به زمین فرستد.

در عین حال، حاتم بیگ، از طریق مادرِ شاه در مکاتبه بود تا امضای حُکم شاه‌ویردی را به‌تعلّل بگذرانند. شاه‌ویردی خان درنوروز ۱۱۰۲ه/رجب۱۶۹۱م تصور میکرد که کارش به انجام‌برسد. علاوه بر آن در کرمان، دست به بازی خطرناکتری زد و آن این بود که به‌دروغ از گفتگوهای خود با بلوچها و احتمالِ تسلیمِ آنان صحبت کرد، شاید این امتیاز موجبِ ادامهٔ حکومت او شود.

هم‌چنین نامه‌ای به مادرِ شاه نیز نوشت و ازو استدعاء کرد که مقداری مومیائی «جهتِ آزارِ پا» برایش ارسال دارند، و مادر شاه، چنانکه گفتم، به علت قوم وخویشی‌وعلاقه به مؤمن نمائیِ حاتم بیگ، مومیائی را فرستاد، و «آن مردِ عاقل.... مردم را از اعتباراتِ خود در خدمتِ والدهٔ پادشاه آگاه میکرد و خود را وزیر به استقلال میشمرد» (۶۱۰).

نظامی فرماید:

گرم بشکند گردشِ سال و ماه
مرا مومیائی بس اقبالِ شاه
توئی کز شکستم رهائی دهی
وگر بشکنی مومیائی دهی

توحید‌خانه و سرمای زمستان

میرزا طاهر قزوینی‌از عهدهٔ انتخابِ وزیر کرمان‌برنمی‌آمد، ناچار به استخاره گذاشت و پنج اسم روی کاغذ نوشت و پیشِ مولانا محمد باقر شیخ الاسلام اصفهانی (ظاهراً مقصود مجلسی است) فرستاد، آن جمع عبارت بود ازمحمد قلی بیگ دیوان بیگی، رضا قلی بیگ‌

فراش باشی، محمد بیگ رکابدار، و بالاخره شاهویردی خان ولدِ کلبعلی خان سیل‌سپر[1] قورچی باشی سابق.

استخاره به نام شاه‌ویردی خان خوب آمد، قرار شد حُکمِ او نوشته شود. شاه هم او را به حضور پذیرفت، ولی در هیئتِ صوفیانِ توحید خانه ـ که ظاهراً مرکز تصمیم گیریهای بزرگ مملکتی و نوعی شورای قزلباشی، و از نوعِ سَقیفهٔ بنی‌ساعده بوده است ـ این کار به عهدهٔ تعویق افتاد، و در حساس‌ترین موقعیت سیاسی مملکت، یك قسمت بزرگ از مملکت، بدون وزیر و کارداروحاکم ماند، درحالیکه میرزا شجاع «که جهتِ کلانتری کرمان در اردوی مُعلّیٰ سرگردان بود» با پرداخت «دویست تومان پیش کش» خواهانِ پُست وزارتِ حاکمِ کرمان شد.

شاه‌ویردی امیدوار بود در مجلس هفتم صفر ۱۱۰۴ هـ / ۹ اکتبر ۱۶۹۲م. که در تالار طویله تشکیل شده بود، حُکم او امضاء شود و با اینکه چندین حُکم هم به امضاء رسید، باز کارِ کرمان مُعوّق ماند. تمام زمستان آن سال را که شاه در سعادت‌آباد بود، شاه ویردی خان رختخواب میبرد و در طویلهٔ شاه کشیك میداد، بازهم اعتنائی نمیشد «نوّابِ خان، زهرِ سرما را به‌امیدِ حلاوتِ منصبِ والا برخود گوارا ساخته سه ماه ایّامِ شتا را، به این فسحت سرا به مراسم بندگیِ دولت مُحکم [بنیان] به پایان رسانید».(۶۲۸) نوروز هم رسید و حُکم خان به امضاء نرسید.

در تمام این طول فترت، یعنی عدم تعیین حاکم جدید، و درعین حال عدم قدرت و نومیدی و ضعف حاکم قدیم، شهر کرمان و حومه به

۱ــ این کلمه به‌صورت «سیل‌سپور» در تاریخ عباسی آمده است. (ص ۳۸۹).

تدریج امنیتِ خود را از دست میداد.

حتی روزِ شاطر دوانی نیز- میانِ مُلازِمان‌وزیر وِملازمان‌داروغه منازعه‌ای حاصل شد، به طوری که تا داروغه در کرمان بود، دیگر حاتم بیگ وزیر ازو دیدن ننمود... (۵۳۲).

حاتم بیگ وزیراندکی بعد(۱۰۹۹ ﻫ /۱۶۸۸م) به‌علت بیماری، مدتی فرزند خود میرزا طالب را نیابت داد- که گویا آدمی‌تند و کم- تدبیر بود و با کلانتر و مستوفی بیش از پیش کدورت حاصل کرد. اتفاقاً کلانتر در همین سال‌درگذشت‌و‌میانِ پسرش‌میرزاشجاع و‌دامادِاو وعمویش میرزا کاظم برسر کلانتری نزاع واقع شد و هستی خود را هر دو فروختند وبرسرِاین منازعهٔ بی جهت گذاشتند.

آتش در خرمنِ خلق

در ۱۱۰۰ﻫ/۱۶۸۹م. به قول مؤلف «هرج‌و مرج به احوال این ولایت بهمرسید، هر کس که اندك قوّتی داشت عجزهٔ فقرا را به أنحاء مختلفه آزار و اضرار می‌رسانید و کسی که مانع متغلبه شود نبود. لهذا کار برمردم تنگ شده افغانِ ایشان به آسمانِ‌بلندمی‌رسید... و چنان شد که‌اجامره از هر دیار به قصد ناموس و مالِ بیچارگانِ اُلکاء کرمان آمده، خرابی به‌احوال ایشان می‌رسانیدند» (۵۶۳).

علی بیگ،از اشرار خراسان، درهمین سال به راور آمده، از مردم آن‌جا مبالغی میخواست و اشخاصی را برای مطالبه می‌فرستاد، میرزا حسن کلانتر و رعایا عریضه به حاتم بیگ وزیر نوشتند.وزیرهفتاد نفر از تفنگچیان خاصه را به دفع آنها فرستاد، ولی

تفنگچیان بیشتر مدد خرج از مردم گرفته هیچ کاری نکردند. علی‌بیگ خرمن‌های کسانی را که پول نمی‌دادند آتش زد و بالاخره به خراسان رفت.(۴۶۴).

طومار در حلقِ مُنشی

اوضاع کرمان‌چنان شد که«ملازم وزیر به بازار و کوچه جرأت آمدن نمی‌توانست نمود...» (۵۳۶) شاه بامیرزا- طاهر اعتمادالدوله درکارِ کرمان مشورت کرد،وبالاخره در رمضان ۱۱۰۴ه/مه۱۶۹۳م. حُکمِ شاهویردی خان را امضاء نمودند. او به‌کرمان آمد و قبل‌ازهرکار تیول بندی کردوموافقت شاه را هم گرفته بود که«هفتصد نفر قشون از سپاهی و تفنگچی مُلازم نمایند». (۵۳۸).

بدین طریق انتخاب حاکم کرمان-با وجود استخاره ولَیْتَ و لعَلَّ، چهار سال طول کشید، و آخر کار هم، شاه‌ویردی خان را بسایك عقدهٔ سه چهار سالهٔ مملو از مخارج وقروض والتماس‌و درخواست و رشوه و سایر مقدماتی که برای امضای حکم مرتکب شده بود- به کرمان فرستادند، و او هم این‌هارا می‌بایست قاعدةً- از سرِ کرمان در بیاورد، یعنی همهٔ‌عقده‌های‌خود رادر کرمان خالی کند.

نخستین گُربه‌ای که شاه‌ویردی خان دمِ حجله کُشت آن بود که پسرِمحمد باقر،شاه حیدر، مسئول تحریرِاوارجه را که‌مورد عنایت میرزا طالب خان پسر وزیر بود ، یك روز احضار کرد. این منشی، به قول مؤلف، «سخافت رای و تلون مزاجش به مرتبه‌ای بود که حین ورود شاه‌ویردی خان، از جانب وزیر یزد، معظم الیه به رسالت آمده بود و

طوماری با خود داشت ـ چنان سفیهانه حرفی گفت که بـه مزاجِ خان نا موافق آمده، فرمود که آن طومار را به دهانش گذاشته، به ضربِ چوب، تمام را به خوردش دادند». (۶۴۷).

شاه ویردی خان، همه عُقده‌های محرومیت چهار سالهٔ حکومت کرمان را در کرمان خالی کرد، و آخر کار، همه آنرا بـه حلق منشی خود، به ضرب چوب فرو کرده بود.

جامعه روحانیت که معمولاً در برابر حکام، همیشه طرفدار ضعفا بود، و بـه همین دلیل، اغلب برخورد بـا حکومت داشت، در کرمان متأسفانه درین پنجاه سال، درست صورتِ عکس داشت. شیخ‌الاسلام ـ که معمولاً فرد دوم شاخص در یك شهر به شمار میرفت، و منصبِ او بعداز عبدالعالی داود به پسرش مظفرحسین منتقل شد که مردی سودجوو ثروت طلب و مزاحم مردمان ولایت بود، و درین مدت طولانی، او و فرزندانش مرتکب حرکاتی شدند که جز بدبختی و گرفتاری برای عموم حاصلی نداشته است.

شیخ‌الاسلام معارض قدرت

اصولاً مقام شیخ الاسلامی شهرها عموماً موروثی بود مگر اینکه در اثر یك امر غیرعادی از خانواده‌ای بـه خانواده‌ای منتقل شود، با همه اینها همه میدانند که این مقام در پای تخت، آنقدر مهم بود که شاه از آن حساب میبُرد ـ و در اواخر صفوی کسانی مثل خانوادهٔ مجلسی متصدی این امرِ مهم بودند. در ولایت هم‌چنین موقعیتی داشتند، و طبعاً نفوذ سیاسی آنها قابل توجه بود.

بعد از حاکم، قدرتِ ولایت، بین سه تن از شخصیت‌های مهم، یعنی وزیر، و شیخ الاسلام، و کلانتر تقسیم میشده است ـ مُنتهی درهر دوره‌ای، به تناسبِ شخصیتی که این افراد بروز میداده‌اند ممکن بوده است از جهت اختیارات و نفوذ در حاکم و ارتباط با دربار اصفهان، یکی بر دیگری موقةً پیشی بگیرد. در این میان، خصوصاً در دورهٔ شاه سلیمان و قدرتِ شیخ علی خان زنگنه، برای مدتی، شیخ‌ـ الاسلام کرمان، «کوسِ أنا ولاغیری» زده است و اختلافاتِ میان او و کلانتر مُنجر به حوادثی شده که در وضعِ شهر مؤثر بوده و درین میان داروغگان نیز از آبِ گل آلود ماهی میگرفته‌اند. (۲۱۹). از سال ۱۰۲۵ه/۱۶۱۶م ـ زمان گنجعلی خان، که میرزا بقا شیخ الاسلام فوت کرد فرزندانش پس از پدر متصدی این شغل شدند، و اعتبارِ شیخ «به نحوی بود که از اعیانِ کرمان کسی را مزیتی براو نبود.» (۲۶۱).

اختلافات شیخ الاسلام کرمان با حکّامِ وقت، و درافتادگی با آنها، گاهی به آنجاها می کشید- که حاکمی مثل عباسقلی خان‌روبنده‌ـ بیگ را به کرمان میفرستادند که مورد اعتمادِ شاه بود، و او هفت‌سال بر کرمان حکومت کرد[۱]. این‌تغییر در واقع به علت مخالفت مردم با هاشم بیگ‌خراسانی وزیر بوده‌است. شك نیست که در ورود هرحاکم باید همه کلانتران و ریش سفیدانِ از اطراف بیایند و پیشکش تازه بیاورند. (۲۲۶).

با اینکه‌حرکات‌شیخ‌الاسلام‌جنبه‌های‌مالی‌ومادی‌داشت‌وبرای‌حفظ املاك خانوادگی بود، با همه اینها یك نقطه اتکاءدر برابر استبداد رأی

۱ـ از ۱۰۶۲ه/۱۶۵۲م. تا۱۰۶۹ه/۱۶۵۹م.

حکام نیز به شمار میرفت.

تعرّضات شیخ الاسلام پایان نمی‌یافت و ظلم مأمورین مرکزی هم مزید بر علت بود چنانکه به سال ۱۰۷۱ھ/۱۶۶۱م «در حینِ قرارِ محصولاتِ حومه، میانهٔ گماشته مستوفی بـا کُرد آقای غـلام عالیجاه معظم الیـه [صفی قلی بیگ] مناقشه واقع، و نوایر منازعه که فیمابین آن دو بزرگ....مستور بود، به سعی شیخ الاسلام مُشتعل گردیده... مستوفی به خانهٔ... میرزا شمس الدین محمد... نقلِ مقام نمود کـه به درگاه عرش اشتباه پادشاه خلایق امیدگاه رفته، شکْوهٔ صفی قلی بیگ را نماید...» (۲۹۹).

مُتعیّنینِ خبیص و کارزار[۱] نیز برای شکایت به اصفهان رفتند(۳۰۱) میرزا عبدالمؤمن مستوفی که خود را به اصفهان رسانده بود پنج سال در آنجا مقیم شد تا شاه در زیراب در گذشت، (۱۰۷۵ھ/۱۶۶۵م)، در حالی که اختلافات کرمان به جائی نرسیده بود.

قابِ طعام دکان برابرِ دکانِ شیخ

شیخ الاسلام هم مُنتهز فـرصت بود. در ایـام عاشورای ۱۰۷۸ھ/ژوئن ۱۶۶۷م. که حافظ امام‌ویردی ولد حق‌ویردی کفاش روضه خوانی میکرد و وزیـر خلعتی بـر دوش روضه‌خوان انداخت، ملاسلام‌الله از طرف میرزا مظفرحسین ولد شاه‌عبدالعلی[۲] که بعداز فوت پدر، به منصب موروثی شیخ الاسلامی اختصاص یافته بود ـ قبائی، آورده بر بالای خلعتِ پسرِ وزیر، بردوشِ

۱ ـ اسم قدیم لالەزار امروزی است.
۲ ـ ظاهراً، شاه عبدالعالی.

حافظِ مزبور انداخت، (۳۴۹).

این معنی بر خاطرِ وزیر گران آمد. جمعی از اشرار، ملاسلام‌الله را گرفته، وزیر، ترجمان حواله نمود، و از همین مقدمه، «بنای منصب وزیرِ ارسطو نظیر مُنهدم شد!»

میرزا هادی برای اینکه شیخ‌الاسلام را خفیف کند، خود مدرسه باز کرد و روز، بعد از تعقیبات نماز و تلاوتِ قرآن مجید، وقت طلوع آفتاب **به مدرسه نشسته و جمعی رادرس میگفت....»**

شیخ الاسلام دیگر در مراسمِ خلعت پوشان هم شرکت نکرد و تمارض کرد. وزیرروی محصول ولایتِ اربعه (بم و نرماشیر و...) تسعیرخاص گذاشت، و چون املاکِ شیخ در آن جا بود، کلّی ضرر بر او وارد آمد و حکمِ گرفتن شیخ الاسلام هم صادر شد و مأمورین به خانه وحرم او ریختند و نزدیك بود غوغائی روی‌دهد. سال هم قحطی وگرانی بود و مستعدِ انقلاب، وزیر «هرشب، چند قاب طعام، با مقداری معتدٌ بِه نان به مسجدِ جامع مظفری میفرستاد که فقرا و درویشان صرف نمایند....»

ولی البته گردی به مردی نمیرسید. به امرِ وزیر، شیخ‌الاسلام و سید شمس الدین ابراهیم برادرش (میرزا سید) را گرفتند و با مجله (یا به قول امروزیها پرونده به مُهرِ کلانتر و قاضی) به اصفهان بردند. اما درهمین روزها میرزا مهدی صدراعظم خلع شد و شیخ علی خان زنگنه به وزارت اعظم رسید.[1]

۱- ۱۰۸۰هـ/۱۶۷۰م

قلندرِ سرحدی وسلطنتْ طلبانِ بم

شیخ‌الاسلام، به علت املاکی که در بـم داشت، مردمِ آنجارا هم‌تحت فشار قرار میداد چنانکه از احمدبیگ‌ـ داروغه‌و سهراب بیگ نایبِ او کمك گرفت تا میرزاـ معزّالدین را که از افـرادِ متنفّذِ آن ولایت بـود جلب نمایند، و اینها وقتی بـه آن حـدود آمدند دهاتِ متعلقِ به خوانین را غارت و چپاول کردند (۴۳۶).

حاتم بیگ وزیر با این کارها مخالف بود، و بالنتیجه شیخ‌ـ الاسلام نیز با وزیر راه مخالفت پیش گـرفت، و بـرای شکایت از وزیر عازم یزد شد که خود را بـه اصفهان برساند و جمعی را هـم به شکایت از وزیر، همراه خود به اصفهان برد.

رفتار شیخ الاسلام و سپس محمد بیگ جهـرمی کـه متصدیِ خبیص بود و داروغگیِ ولایت اربعه را هم گرفت، بـاعثِ گرفتاری سادات و اربابانِ معتبر هم شد. یك مسئلهٔ سیاسی را هم در بم ساختند، یعنی آدمی بـه اسمِ میرکریـمِ سرحدی [۱] که لابد بلوچ بوده، گفتند داعیهٔ سلطنت دارد و «به معاونتِ سادات بم رایتِ استبـداد خواهد افراشت»(۴۴۷). پرونده را ساختندو به‌اصفهان فرستادند. حاتم بیگ‌ـ با امر مخالف بـود، ولی منصور بیگ داروغه با وزیر در افتاد، یك پروندهٔ سوء اخلاق و نیمه ناموسی هم برای برادر وزیر ساختند که «فاحشه‌ای به کهنه‌قدم مشهور، بسیار خوش آواز، کـه قابلیت محفل عالی [منصور بیگ داروغه را] داره رفیعا. برادرِ وزیر او را نزد خود نگاهداشته‌است، اگراورا طلب‌نمایدباعثِ گرمی‌هنگامه‌خواهدشد(۴۴۸)

۱ــ شاید هم سرحه‌ای، آنطور که بلوچها میگویند. البته سرحه هم همانِ سرحداست.

معلوم است که کار به کجا خواهد رسید.

خیلی زودپای محلهٔ گبران را هم به میان آوردند و گفتند سارو-خان نوکرِ برادرِ وزیر «شرابی تحصیل نموده و در زیر لباس داشت» او را در «گودال پای چنار» گیر آوردند زدو خورد و شورشی خونین در گرفت، و نویسندهٔ کتاب، میرزامحمد سعید، مأمور رسیدگی به این ماجرا شد (۴۴۹). و به‌هر حال چون پای زن وشراب و سایر خبائث به میان آمده بود، نزدیك بود منصور بیگ خود پا به‌میدان گذارد، که شمس‌الدین محمد مستوفی-عموی مؤلف- او را آرام کرد. اما واقعه به دربار گزارش شد.

باز شیخ‌الاسلام، ازملاسلام‌الله ومشایخِ دارزینِ بم کمك گرفت تا از وزیر شکایت نمایند، بابونه آقا آن شکایات را به پای‌تخت برد. قضیه سادات بم و کمك آنها به آن قلندرِ سرحدی، شاه را ترساند و مأمور مخصوص به کرمان فرستاد. نجفقلی بیگ نامه نوشت و سادات آمدند، و آنان را با تأمین تمام به مرکز فرستاد، اما حرکات شیخ-الاسلام اثر کرد و «به تحریكِ شیخ الاسلام، زینل خان دیوان بیگی باعث شد که ایشان را، دُستاق، به‌مروشاهجان، نزدِحیدرخان حاکم آنجا برده، چند سال مُقیّد و محبوس بودند.....». (۴۵۶)

همه کوشش شیخ الاسلام، این بود که حاتم بیگ وزیر کرمان را عزل کنند، «مبلغها از مال خود به رشوه میداد که تواند مطالبِ خود را حاصل نماید» (۴۷۳). قاضی سلمانشاه با شیخ‌الاسلام موافق نبود، شیخ توانست قاضی را خلع کند و منصب قضاوت کرمان را برای ملاسلام‌الله پوستین‌دوزِ ماهانی- که از متعلّقان شیخ‌الاسلام بود- به‌دست

آوَرَد.

تصویرِ شاه و چارپا در پای تخت، صدرالممالك با او موافق نبود. در فکر تعبیه‌ای افتاد که صدر را از چشم شاه بیندازد، کاری کرده است که در تاریخ کم نظیر است، و تفصیل آن را مؤلف آورده،[1] و خلاصهٔ آن اینست: تصویری از شاه کشیده که به وضعی موهن با یك خر جمع شده است و مُهرِ صدرِ خاصه راهم زیر آن گذاشت. آن تصویر را در صندوق گذاشته و در قبرستان بابا رکن الدین دفن کرد، زنانی بر سر قبر آن تصویر را کشف کردند، پیش شیخ علی خان بردند. نجفقلی بیگ که ناظر بیوتات بود صدرِ بیگناه را شلاق میزد و زجر مینمود و اموال اورا ضبط کرد، ولی صدر اقرار نمی کرد.

بالاخره قضیه کشف شد و زنها بروز دادند[2]؛ شاه به رعایتِ سیادت، صدمه جانی به شیخ الاسلام نزد، و تنها او را به شیراز تبعید کردند، و صدر را که شوهر عمهٔ شاه بود دو باره استمالت کردند.[3]

*

۱ــ درین مورد کمپفرنیز اشاره‌ای دارد، و در حواشی کتاب به تفصیل به آن اشاره کرده‌ام.

۲ــ یکی از زنها مادرِ مُتعهٔ شیخ الاسلام بود. معلوم میشود شیخ زنانِ متعدد هم داشته.

۳ــ معلوم است که شیخ علی خان درین مورد مایه بسیار گذاشته تا شیخ الاسلام را نجات داده.

سری بر کنگرهٔ قلعه

در اصفهان، خواجه‌علی پاریزی- که‌معمولاً با برادرش خواجه کریم‌الدین،اغلب در یزدیا اصفهان بود،«حقیقتِ حالِ شیخ الاسلام را به عالیجاه شیخ علی خان‌معروض داشت» (۳۵۵).زمینه بکلّی تغییر کرد و همه کسانی که علیه شیخ الاسلام امضاء کرده‌بودند به اصفهان احضار شدند، وشیخ-الاسلام مرخّص شد، و حتّـی وزیر را- کـه به اصفهان رفته بود- در خانه‌ای تحت نـظر نگاهداشتنداو کسی مأمور شـد که اموال اورا در کرمان ضبط کند و شیخ الاسلام تجدید منصب یافت.(۳۵۷).

بـه‌جای میرزا هادی‌هم‌یکی‌ازمعاریف مورد اعتماد شیخ‌علی‌خان، یعنی میرزا **حاتم بیگ** -پسر مرحوم خواجه نظام الملكِ در جزینی به وزارتِ کرمان منصوب شد.(ربیع الثانی ۱۰۸۰ه/اوت۱۶۶۹م). و او اول بار میرزا سعید برادرزاده خودرا به نیابت به کرمان‌فرستاد.

اختلاف بمی‌ها و میرزا مظفر حسین پسر شیخ‌الاسلام هم چنان ادامه داشت خصوصاً که میرزا معزالدین به مرو تبعید شده بود و در بازگشت ودر فکرِ انتقام بود- چنانکه یك وقت کلبعلی نام‌ملازم‌شیخ-الاسلام را در یکی از دهات بم سر بُریدند و سرِ او را از کنگرهٔ قلعه آویخته-که این‌مرد راهنمای بلوچهای یاغی بوده است.(۵۶۵).

البته حاتم بیگ وزیر هم کاری نکرد و انتقامی نگرفت.اوضاع آشفته بود، و وزیـر در کارِ بـم هنوز قدرتـی نداشت، عـلاوه بر آن مشکلات داخلی شهر، خصوصاً در اثرِ شدتِ شیخ الاسلام وروحانیون زیاد بـود و مسألهٔ کُرد و فارس و مسأله زرتشتیان هم بر آن علاوه آمد که هـمِّ وزیر، بیشتر صرفِ امورِ داخلیِ شهر میشد.

سر کلّه گبیر

مقامِ روحانیتِ کرمان، خصوصـاً در موردِ اقلیّتِ بسیار مُهمِ زردشتی در کرمان، حساسیّت بیشتر می یافت. معمولا شیخ الاسلام‌ها و امام جمعه های کرمان، در طول تاریخ بعد از اسلام روش ملایم و سازگاری با جامعه زردشتی داشته‌اند و دلیل آن نیز این بوده که بر طبق روحیهٔ عمومی مردمِ کرمان، این اقلیتِ ایرانی تنها در کرمان توانسته بود به حیاتِ مذهبی خود ادامه دهد، و در سایر شهرهای ایران از قبیل ری و اصفهان و تبریز و شیراز و طوس (مشهد) و سایر نقاط، یا مُضمحل شده بودند و یا مجبور به به مهاجرت گردیده بودند.

در دورهٔ صفویه، چون حکومت جنبهٔ مذهبی داشت و روحانیت با حکومت در آمیخته بود، طبعاً این حساسیّت بیشتر شد، و حتی یـک بار نیز شاه عباس، آنطور کـه در روایاتِ کرمان هست ـ ناچار شـده بود شخصاً دخالت کند ـ زیرا شیخ‌الاسلامِ کـرمان فرمانِ قتلِ عامِ زردشتیان را صادر کرده بود.[1]

بعد از گنجعلی خان و شاه عباس، چون پـای تـخت در نفوذِ روحانیت قرار گرفت و شاه مُطیعِ شیخ‌الاسلام شده، بـود، در کرمان نیز، شیخ‌الاسلام کرمان، خصوصاً از نقاط ضعفِ زرتشتی بودن این طبقه استفاده کرد و مسأله جزیه‌را از مهمترین مسائل روز قرار داد، و چنانکه پیش ازین گفتیم، یکبار نیز در مسأله ناموسی و مسلمان شدنِ دخترِ گبر دخالت کرد. مشکلات زرتشتیان درین پنجاه سالهٔ آخرِ عمر صـفوی مُورِث مشکلاتی شد که چنانکه‌خواهیم گفت در سقوط صفویه

۱ـ گنجعلی خان، ص ۲۹۹

نیز مؤثر بود.

بر طبق صورتهائی که از قدیم وجود داشت، گاهی از سیصد-هزار زرتشتی جزیه می‌خواستند ـ در حالی که این تعداد مجوس در کرمان حضور نداشت. دریافت جزیه را به یك مأمور مسلمان واگذار میکردند که به عنوانِ سر کلّه گیر شهرت داشت، و آقـا اسماعیـل سر کله گیر یکی از آنهاست[۱] (۲۳۸).

معمولاً سر کله‌گیر، اززرتشتیانی‌انتخاب میشد که‌تازه‌به‌دین اسلام در آمده بودند و این بدین دلیل بود کـه چنین شخصی معمولاً همه زرتشتیان را می‌شناخت‌و از میزان تمول آنها آگاه بود ومیدانست که در چه موقع میتواند مالیات و جزیه مورد بحث را وصول کند.

یکی ازین سر کله گیران معروف، ملا منوچهر مجوسی است-کـه از رؤساءِ مجوس اصفهان بود ـ و به کرمان آمده بود.[۲] خـان او را خلعت بخشیده و او را در شـهر گرداند، و بـه اسم ملا عنایت‌الله موسوم کرد. و این همان کسی است کـه در سال ۱۰۶۷ هـ/۱۶۵۷ م. کاروانسرای معروف به کاروانسرای ملا عنایت را در محـلهٔ‌مجوسیان، در کنار نهر بوداق آباد بنا نـهاده است (۲۴۸) و لابـد در زمان حمله

۱ـ شاید بهترین کلمه برای مالیات سرشمار، همین سر کله گیری بوده باشد، که هم سرو کلد مأموران همیشه توی خانه مؤدیان پیدامیشود، وهم براساس سرو کله‌هایی که در خانه‌ها می‌جُنبد، میتوان مالیات گرفت: سر گزیت.

۲ـ درزرتشتیان کرمان، یك طایفه مجوس اصفهانی شاخصیت‌داشته‌وبدین نام شناخته شده‌اند. چنان مینماید که این گروه زرتشتیان در زمـان شاهان صفوی ـ خصوصاً زمان شاه سلیمان به کرمان آمده باشند.

افاغنه از میان رفته.

وجوه جزیه مجوس را معمولا اجاره می‌دادند به غلامان حاکم. مثلاً قباد و اسماعیل بیگ، و اغلب مجوسیان ازین مستأجرین شکایت داشتند. (۲۵۱) کار به‌جائی رسید که به سال ۱۰۶۸ ه/۱۶۵۸ م. «قریب پانصد نفر مجوسی در سر راه‌شاه شکوه کردند،[۱] «حسب الرقم به‌محصّلی نجفقلی بیگ مقرر شد که حضور شیخ‌الاسلام و کلانتر به‌حقیقت برسند» و هرروز، درخانهٔ خان، دیوانِ مجوسیان در میان بود.

اسماعیل بیگ سر کله‌گیر هم کسی است که یك کاروانسرا، یا بازارچه نیز ساخته بوده که در محله کوچیان؟ واقع بوده و بعد از فوت او به دیگران انتقال یافته بوده است. (۶۸۱).[۲]

جزیهٔ المجوس

این اسمعیل بیگ سر کله‌گیر، اغلب اوقات مستأجر خالصه حومه و باغین و بردسیر هم بوده است (۲۹۱)، و حتی دریك روزگار سمَتِ داروغگی کرمان نیز به او سپرده شده است (۳۳۱)[۳]. در یك مورد اشاره‌ای داریم که **مرسوم داروغگی** کرمان هفتصدو بیست تومان بوده است (۳۴۸).[۴]

۱ــ یا زرتشتیان مقیم اصفهان بوده‌اند یازرتشتیانی که‌از کرمان به‌اصفهان برای شکایت رفته بودند.

۲ــ مجله گبران، در دوره صفوی خارج از شهر بیرون باروی شهر بوده است، وهمین امر بعدها باعث شد که افاغنه، هنگام محاصرهٔ کرمان آنجارا خراب‌وقتل وغارت کنند. (ص ۳۷۹).

۳ــ حوادث سال ۱۰۷۶ه/۱۶۶۵م.

۴ــ بیشتر اصناف وطبقات داروغهٔ مخصوص داشته‌اند، مثلا داروغه دفترخانه تخمیناً بیست [و] پنج تومان مواجب داشته‌است. (متن ص ۴۷۳)

وقتی میرزا حاتم بیگ به‌وزارت کرمان رسید، او عباس خان پسر میرزا آقا بیگ برادر زادهٔ خودرا به‌سمت‌داروغگی کرمان‌برگزید و«داروغگیِ مجوسیان را با تحصیلِ وجوهِ جِزْیَةُ المَجوس [به او داد] (۳۶۱) و او از اصفهان روانهٔ کرمان شد.

کُردها وارد می‌شوند

گویا یک بارهم وزیر، پولِ مجوسیان را توسطِ خودِ مجوسیان به اصفهان فرستاده بوده، و «مجوسیان خود تصرف[کرده]، وبه‌خزانهٔ عامره نرسانده بودند».(۴۵۲). دعوای گبران همیشه‌مطرح‌بود، تابه‌سال۱۰۹۲ه/ ۱۶۸۱م. اعتمادالدوله شیخ علی‌خان «برطبقِ عرضِ رعایاءِ مجوسی، مقرّرنموده بود که وزیر و داروغهٔ کرمان به محصّلیِ **احمدآقا** ملازم معظم الیه به حقیقت رسیده، آنچه از صادق و رستم،مستأجرانِ [جزیه‌المجوس] جهت زیادتی برایشان شده باشد حقیقتْ عرض نمایند».

آنقدر این کار شور بوده، که،«کلانتر چون درین وقت ارادهٔ زیارتِ کعبه نموده.... مدخل در فیصلِ تشخیصِ مقدّمهٔ مجوسیان ننمود...». (۴۹۰).

عرب شفاعت خواهِ عجم

زرتشتیان به دوگروه کرمانی و اصفهانی منقسم میشدند. بهمن نام رئیس مجوسیان اصفهانی و ریش سفیدِ عملهٔ خالصه را طهماسب بیگ حبس نموده بود - و چون یادداشت بهمن را خواجه ابراهیم پسر بهمن پس داده

بود، نزدیك بود طهماسب بیگ دست او را قطع کند که سیّد بدر، والی زادهٔ عربستان که در کرمان بود ــ از او شفاعت کرد وبخشید[۱].

اغلب زرتشتیان رابه خاطرِ دریافت جزیه به‌زندان می انداخته‌اند. حتی یک بار، زندانیان مجوس، سرِزندانبان را بُریده، مجوسیان را پای از زنجیر سبک ساخته، از پشت بام گریخته بودند. . این زندانبان متهم به‌قتل زنِ پدرِ اسمعیل بیگ ودو خواهرش بودند (۲۸۶). اما کیفیتِ قتل این زندانبان چگونه بوده‌است که‌زرتشتیان دخالت داشته‌اند؟ هیچ جا منعکس نیست. بسیار احتمال دارد که‌ربطی به مسائل جزیه‌و احتمالا دخالت های ناموسی داشته بوده است.

۱ــ متن، ص ۵۳۷، نباید فراموش کرد که با وجود این سخت گیریها، رفتار با زرتشتیان درکرمان، خیلی ملایم‌تر از رفتار با آنان دریزد بوده‌است.
جزیه زرتشتیان تا سالها بعد، از مسائلِ مهمِ اجتماعی کرمان ویزدبود. در ۱۸۶۵ م/۱۲۸۲ هـ. یکی از سیاحان فرنگی نوشته که «هنگام وصول جزیه شخصی زرتشتی را با طناب به یك سگ بسته بودند ومأمور با شلاق، یك ضربه سگ میزد و ضربهٔ دیگر به مرد زرتشتی و نتیجه معلوم است که چگونه سگ، مردِ فلك زده رانیز گازمیگرفته است.» (سواد آموزی ودبیری دردین‌زرتشت، شاه جمشیدسروشیان ص ۱۶۴)؛ در زمان ناصرالدین‌شاه، همتِ مانَکجی لمیجی‌هاترا، ضمن سفر به ایران و دیدار با شاه، توفیق یافت این جزیه را لغو کند. (جامع المقدمات، تألیف نگارنده، چاپ اول، ص ۵۲۳). چاپ دوم این کتاب متأسفانه به‌حدّی بدانجام شده که‌ارجاع دادن به آن‌مایهٔ‌خجالت است.

صادقِ جدید الاسلام

اعتمادالدوله شیخ علی خان وجـوه بـاقی جمع‌سابق حکام کـرمان را طلب می کرد، و مأمور مخصوص‌برای دریافتِ مالیات‌های باقیه به کرمان فـرستاده بود ، طبعاً زرتشتیان نیز مورد اجرای حکم‌عقب افتاده قرار گرفتند.

ازسال۱۰۸۴ه/۱۶۷۳ م. جزیةالمجوس به اجارهٔ صادق جدیدالاسلام ورستم بود، «وایشان مبلغ‌های کلّی مالِ‌دیوان را به‌جهات‌خلاف‌حساب صرف،وباقی محلی داشتند... وزیر وچندنفر از مردم‌درجزین که‌ملازم او بودند مأمورشدندکه بقایا را برطبقِ فرمانِ‌اعتمادالدوله وصول‌نمایند. مجوسیان قبض نشان دادندکه‌داده‌ایم» رستم‌گفت‌قبوض‌ساختگی‌است. حاتم بیگ وزیر هم از رستم‌طرفداری می کرد. «اکثر رعایای مجوس ازین جهت فراری، و بعضی به بیغولها متواری‌شده بودند». (۵۷۸).

داروغه و وزیر به مصلحتِ مستوفی قرار شد بیست و پنج‌تومان موردِ دعوای مستأجران جـزیة المجوس را حل کنند ، قرار شـد ۲۵ تومان دیگر ـ که جُملتان پنجـاه تومان باشد به احمـد بیگ محصل بدهند و وزیر عریضه بنویسد که عرض مجوسیان خلاف بود ، و این نامه را هم قرار شد مؤلف کتاب، میرزا محمد سعید،از سواد به بیاض بَرَد . اما اشکال کار در جدیدالاسلام‌ها بود. ملا صادق جدید الاسلام که یکی از مستأجران جزیة المجوس بود ، و مدتی بود که در اردوی مُعلّیٰ بود ـ به کرمـان بازگشت ، حکم هایی نشان داد ، وبا احمد بیگ ملازمِ شیخعلی خانْ خشونت آغاز نهاد، (۴۹۶) ودعوای این دو گرفتاری بیشتری برای زرتشتیان فراهم آورد .

سال بعد ، تعلیقهٔ شیخ علی خان رسید که « به حقیقتِ سر شمارِ

مجوسیان رسیده ، مُشخّص نماید که بالفعل چند نفر از مجوسیانِ کرمانی واصفهانی که جزیه می‌دهند موجوداند، و طوماری بر نفریِ ایشان به قیدِ التزامِ کدخدایان ورؤساء سکنهٔ بلده وبلوکات دردست داشته به نظر رساند. عیسی بیگ به اتفاق صادق جدید الاسلام مستأجر، ورستم شریكِ مشارٌالیه، به تنظیمِ طومار و رسیدگی به اسناد پرداختند.

اجارهٔ ده یازده

این گرفتاریها موجب شد که حاتم بیگ وزیر با عیسی‌بیگ اختلاف حاصل کند و طبعاً عیسی بیگ گزارش مفصّل علیه‌وزیر کرمان به شیخ‌علی خان فرستاده است. در رسیدگی «مبلغها تفاوت بـه علتِ اختلافِ سر شمار ظاهر شد »[۱]

در ۱۰۹۵ ه/۱۶۸۴م. عیسی بیگ غلام خاصه موافقِ طومارِ سرشمارِ جزیة المجوس را به عهده گرفت، ودر همین وقت یك‌نفر از مجوسیان شاکی وزیر هم در خانهٔ او بود که علیه وزیر اقدامات میکرد. در ۱۷ محرم ۱۰۹۶ ه / ۱۵ دسامبر ۱۵۸۴ م. که عیسی بیگ اجازه گرفته بود تا از پای تخت به کرمان بیاید، «دو نفر مجوس عملهٔ حومه، و مجوس مقرّر که مشهور به‌سر کله گیر بود و در خانه‌عیسی بیگ خوابیده‌بودند، چند نفر برسر ایشان‌ریخته، همگی را زخمهای منکر زده مُشرف بر مَوْت شده بودند.» عیسی بیگ

۱ــ متأسفانه مؤلف ننوشته که کمتر میشاده یا زیادتر. ولی به هر حال، هرچه بوده به نفع رعایا نبوده.

این حرکت را هم به گماشتگان وزیـر و مستوفی کـرمان إسناد داد، بالنتیجه‌محمدرضی ملازمِ وزیر و حاجی‌امینا همدانی ملازمِ مستوفی را دستگیر کردند وبسیاری را صدمه زدند، در حالی که بعد معلوم شداین حرکت از غـلام حاجی مؤمن، دواتدارِ اعتمادالدوله، ظاهـر شده‌ودر واقع توطئهٔعلیه وزیرِ کرمان بوده است.

عیسی بیگ هـم‌چنان کوشش میکرد کـه حاتم بیگ را خلع کند و بالاخره هم فرمانی گرفت تا به کرمان برود و بقایاء را وصول نماید.

در سـال ۱۰۹۷ه/۱۶۸۶م. میرزا ابوالحسن، کـلانتر کرمان، وجوه جزیةالمجوس و داروغگی مجوسیان کرمان را به اضافه ده/یازده بر اجاره مستوفی، نیز اجاره کرد (۵۲۹). معلوم بود کـه چنین پولی را هـرگز نمی‌توانست بپردازد، دوسال بعـد میرزا ابـوالحسن کلانتر درگذشت و مبلغی «باقـی اجاره جزیـة المجوس داشت» (۵۳۹) و بالاخره دامادش میرزا شجاع قبول کرد-بـه شرط آنکه مقام کلانتری کرمان را به او سپارند.

اعتمادالدوله ازین اختلافِ قوم وخویش‌ها حداکثر استفاده را کرد، میرزا شجاع به اصفهان رفت.

اختلاف وزیر و کلانتر هم‌چنان ادامه داشت تـا شبی خواجه‌-شریفِ فریزنی پیش وزیر آمد و شکایت کرد که پسرِ من دخترِ گبری را مسلمان‌نموده به زنی گرفته‌است. پدر و مادر آن دختر نزدِ کلانتر-که مستأجرِجزیةالمجوس است ـشکوه‌نموده بودند. مشارٌالیه‌مرا طلب نمود کـه چرا بدون رضای کلانتر دخترِ گبری را مسلمان کرده‌ایـد (۵۷۶).

دعوا بالا گرفت، فردا برای تحقیقات جمعی بـه فریزن فرستاده شدند و به‌تحریك وزیر پرونده را علیه کلانتر ساختند که مال مردم را بُرده و اطفال وعیال صاحب‌خانه را سر برهنه بیرون کشیده‌اند.

اصفهانِ جزیه خواه در همین وقت واقعه دیگری پیش آمد که مسأله زرتشتیان رابُغرنج‌تر ساخت:

یك روز، یکی از غلامان وزیر ـ که درجزیتی بود به منزل یك زرتشتی رفته بود، شکایت کردند که قصدِ تجاوز به همسرِ آن مـرد را داشته. «مجوسیان جمعیت نموده، رستم ـ که کام جانش از شهدِ اسلام مُلتَذّ نشده [بود][1] به‌دستِ [شورشیان] افتاده، از محلهٔ مجوسیان تا بازارشاه ریسمان برپا، کشان‌کشان آورده، در عرض راه آنقدر سنگ و چوب ولگد بر جسدِ خبیثِ او زده بودند که از حیاتِ اوچیزی باقی نمانـده بود، بدین وضع او را به خانه کلانتر آورده در بـالاخانهٔ سر درِخانهٔ کلانتر به‌گوشه‌ای انداختند . . . رؤساء و کدخدایان گبران همگـی مُتفق اللفظ اقرار نمودند که‌چون رستم مال و ناموس گبران را عرضهٔ تلف نموده بود، از ما این امر به صدور آمد . . . و همگـی به هیئتِ مجموعی به دَرخانهٔ قاضی رفتند ...» (۵۷۸).

داستان زرتشتیان آنقدر درین سال ۱۱۰۱ ﻫ/۱۶۸۹ م. مهم است که باید تفصیل آن را در متن کتاب خواند.

حاتم‌بیگ، به خاطرِ رقابت با کلانتر ، یك کارِ بسیار ناشایست کرده، یعنی «مجلّه [یا به‌قول امروزیها پرونده] درست کرد کـه چون

۱ــ این رستم، عنوان مسلمان یافته به محمدکاظم معروف شده بود، ولی مؤلف به همان اسمِ سابقِ زرتشتی‌اورا می‌نامد.

کلانترخواست که وجوهات باقی مستأجران از رعایاءِ مجوسی به‌وصول رسد، به‌تاریخ یَوْم‌الاثنین ۱۳ شهر شعبان ۱۱۰۱ [ه/۱۲ مه ۱۶۹۰ م] در خانهٔ کلانتر ، او، کشته شد ... و به اُمهارِ جمعی رسانده، خرجی به وُلدانِ رستم داد که مجله را به دیوان بُرده مطالبهٔ خون و متوجهاتِ دیوانیِ والدِ خودرا از کلانتر نمایند...»(۵۸۰).[1]

دعوا بالاگرفت، کلانتر به فکرِ حرکت به اصفهان افتاد و به پای‌تخت رفت.

افغانِ جزیه بخش

ظاهر چنان می‌نماید که وجوه جزیه و«سر کله‌گی»متعلّق به وزیر بوده است ـ یعنی در جزءِ تیول وزیر بوده ، یا لااقل «اکثر مجوسیان عملهٔ محالِ خالصه به‌وزیرمنسوب بودند »(۲۴۲). و بالنتیجه،خان حاکم ـ که محال‌خالصه تیولِ او بود، ازین وضع گاهی ناراضی بود.

آنطور که نوشته‌اند ، سی سال بعد، وقتی محمود افغان ، بر اصفهان تسلط یافت« جزیه از ارمنیان و یهودیان و بانیان(؟) را موقوف ساخته بود. (۱۷۲۲م/۱۱۳۴ه.)،و وجوه جزیهٔ عقب افتاده را به توصیهٔ ملّازعفران، به نیم برابر کاهش داده بود.»[2] با این قرار باید

۱ـ طبق معمول یك داستانِ دخترِ گبر هم پیش می‌آید، یکی از نوکران کلانتر را علاقه به‌دخترِ گبری به‌هم رسید. کلانتر ووزیر که باهم درافتادگی داشتند این قضیه را بزرگ کردند و کار به‌جاهای باریك کشید. (ص۴۹۱).

۲ـ اشرف افغان، ویلیم فلور، ترجمه ابوالقاسم سرّی ،ص ۱۴

مطمئن بود که جزیه زرتشتیان بکلی لغو شده باشد، به دلیل اینکه زرتشتیان بزرگترین همکاری را در تسخیرِ اصفهان، با محمود افغان کرده‌اند.[۱]

اصفهانْ جزیه‌خواه و، افغان‌جزیه‌بخش شد ؛ ببین تفاوتِ ره از کجاست تا به کجا ؟

کُرد و کرمانی

کرمان، بر اثر سوءِ سیاستِ شیخعلی‌خان دچارچندگونه دودسته‌گی شده بود ، یکی دعوای کُرد و فارس ، که صورت مذهبیِ شیعه و سنی یافته بود ، و یکی زردشتی ومسلمان که بعدها بُعدِ نظامی وسیاسیِ بزرگی پیدا کرد.

دلیل آن اینکه در همان روزهای اولِ کارْشیخ علی‌خان، دریك بُرهه اززمان، برای مدتِ کوتاهی مغضوب‌شد(۱۰۸۲ هـ/ ۱۶۷۱م.) وپادشاه «ازسرِ کشتن او گذشته ، مقرّر شده بود که درخانهٔ خود مُنزوی شده سواری ننماید»(۳۸۸) و این حالت یك سال طول کشیده.

شاید نتیجه همین اتفاق بود که در دعوای گورستانی و مسجد مَلِکیِ کرمان ــ که در واقع یك جنگِ حیدر نعمتی بوده است، در ایامِ عاشورا، نخستین‌مقاومتِ دسته‌جمعی در برابرِ کُردهای حاکم‌بر کرمان نشان داده شد و عباس بیگ برادرزادهٔ وزیر که داروغه شهر بود به همراه حمزه‌آقای کُرد، وقتی از کوچه عبور می‌کرد، ساکنان محلهٔ مسجدِ مَلِك و بازارِ شاه و بازارِ اختیاری به هیجان آمده، غیب الله ولدِ اللهقلی باروط‌ساز، پهلوی حمزه آقا را با گلوله سوراخ کرد، و وزیرِ کرمان آن‌روز نتوانست جمعیت را خاموش سازد (۳۹۹) که غیب‌الله

۱ــ رجوع شود به توضیح نگارنده در حاشیه تاریخ کرمان، ص ۶۵۰ و واقعهٔ نصرالله گَوْرْ.

هم غیبش زد وفرار کرد و کسی نتوانست او را دستگیر سازد.

از عوامل این دو دستگی شدید، چنانکه گفتم، یکی هم رفتارِ شیخ‌الاسلام بود.

تنها خودِ شیخ‌الاسلام نبود که مورثِ گرفتاری بـود، برادرش میرزا سید نیز برسرِ املاك همیشه با دیگران زدوخورد داشت ازجمله برسر الله‌آباد و احمدآباد حومه که مردم آبِ قنات اورا دزدیده‌بودند «وسالی دوهزارمن بذرِغلّگی زرع میکرده‌اند» (۴۸۴). درین حادثه هم باز عباس بیگ پسر شیخعلی خان، که امیر شکارباشی بود مداخلت کرد و سی آقا زنگنه کُرد را به‌کرمان فرستاد، ومُقنّی فرستادند و معلوم‌شد واقعاً آب قنات را می‌بُرده‌اند، با همه اینها ، مشکلِ اصلی به صورت استخوان‌لای زخم‌باقی ماند.

نوکِ خنجر

آشفتگی‌ها- باحوادثی- که ظاهر ناموسی و باطنی‌سیاسی داشت کم و بیش ادامه‌پیدا میکردچنانکه درسال۱۰۹۴ه /۱۶۸۳م. خالق ویردی درجزینی که خدمت وزیرمیکرد با پسری اصفهانی درآویخت و به‌تیغ همان پسر کشته شـد. پسر فرار کرد و یك شب ده فرسنگ راه رفت، ولی در کبوترخـان‌گیر افتاد‌و وقتی به‌کرمانِ آوردندش «بدون آن‌که کسی به‌حقیقت برسد ، به قتل رسانیدند»(۵۰۶).

درظاهر دعوای کُرد و کرمانی است، اما باطن آن‌بر میگردد به خشونت شیعه و سنّی ، چیزی که در کرمان هرگز سابقه نداشته است.[۱]

مثلا شورشی که درواقعه قتل بهزاد، غلامِ میرزا آقابیگ پیش

۱- هرچند این کردها اغلب شیعه بوده‌اند.

آمد و دواتدار و عسس و بسیاری از کارگزاران هم‌پایشان به میان کشیده شد. مهم اینست که سیصد نفر تفنگچی و پانصد ششصد نفر تماشائی به اندرون باغ نظر ریختند، و قُلی نام تفنگچی، این بهزاد را با نوك خنجر پاره پاره کرده است (۴۲۸). آشفتگی وضع شهر را از همین حوادث میتوان دریافت.

شورش طاهر چلاقِ خراسانی در ۱۰۹۵ه/۱۶۸۴م. و زدوخورد او با اسفندیار آقا کُرد و عدم اطاعت از فرمانِ حاتم بیگ، و تحصّن در کاروانسرای ملا منوچهر، و کشته شدن یك زرتشتی در حوالی باغِ طبل و عَلَم، (۵۱۵) کار را به یك شورش مسلّحانه می کشانْد که تُرك و فارس و کُرد و کرمانی و زرتشتی و مسلمان، و شیعه و سنّی، همه با هم در آن شریك شده بودند.

کارِ نا امنی به آنجا رسید که مردم خودشان حارس و نگهبان گماشتند، و شبها نگهبانی میدادند، چه شهرِ کرمان سخت آشفته شده بود. دزدان کالاها را میبردند و در پوده‌های قنات پنهان میکردند. مردم خودشان دزد را دستگیر کرده به قتل رسانده بودند، و درین ماجرا داروغهٔ کُلّ، مردم را گناهکار دانسته از بیست هزار کس بازجوئی کرد! (۵۷۰). معلوم است که چه اوضاعی در شهر حکمفرما شده بوده است، بیست هزار تن موردِ باز جوئی؟ یعنی بیشترِ مردمِ شهر!

نقشهٔ شاه اسماعیلی

جای آن دارد که درین مقدمه، حرفی را که مدتها پیش در یکی دیگر از مقالاتم به‌زبان آورده‌ام اینجا تکرار کنم. من در حماسهٔ کویر نوشته بودم: «نقشهٔ امروزِ ایران را،

شاه‌اسمعیلِ صفوی کشیده است.»[۱] وجای دیگر توضیح دادم که «مرزهای امروزی ایران، درزمانِ شاه اسمعیلِ صفوی بسته شده است ـ نه زمانِ شاه سلطان حسین، یازمانِ قاجاریه به دستِ میرزا آقاخانِ نوری و به‌قلمِ فرّخ خانِ کاشی ـ امضاء کنندهٔ قراردادِ پاریس»[۲].

بر اساس همین سوابق و به همین دلیل، امروز، تمامِ مرزدارانِ ایران اهلِ سنّت‌هستند ـ یابه عبارت دیگر ، مـرزهای ایران را سنّی‌ها نگهمیدارند، و ما شیعیانِ داخلِ مرزها، درحالی که از آسیبِ بیگانگان در امان مانده‌ایم، آن مرزدارانِ غیور را ـ گاهی ، حتّی حاضر نیستیم دستشان را بگیریم و همراه خودمان به بهشت که هیچ، حتی به بهشتِ زهرا ببریم...[۳]

***

فُرمِ حکومت بعد از گنجعلیخان ، مسائل اقتصادی مهمی را در کرمان پیش آورده بود که در تنگاتنگ با مسائلِ اجتماعی بود. و چنانکه اشاره کردم، یکی از آنها مسأله **جزْیةالمجوس** بـود، چیزی که بـسیاری از بزرگانِ اسلامـیِ ما نیز از تأیید و از قبول آن اکراه داشته‌اند.[۴]

۱ـ حماسه کویر ، چاپ دوم، ص۶۶۶

۲ـ وما بیخود، تیمسار امان‌الله جهانبانی را به‌میرزای مَرْزبَند ملقّب ساخته بودیم. (اژدهای هفت سر، چاپ سوم، ص۷۳)

۳ـ حضورستان، ص ۳۸۲

۴ـ مثلا شیخ عبدالکریم جزی (حماسه کویر ص ۳۱۳).

نسقِ روغن

باز از این گونه مالیاتهای اختصاصیِ نوظهورِ کرمان مالیاتی بود که به‌نام نسقِ روغن در دفاتر ثبت می‌شده (البته کرمانیها مالیاتِ عمومیِ کلّ مملکت را طبق معمول می‌پرداختند، و این‌ها سربار بود).

حویج خانه شاهی

از مالیات‌های خاصی که از کرمان به اصفهان می‌رفت، نسق روغن بود، و قرار بود هرسال ازکوهستان بافت و وجبال بارزوپاریز حدود هیجده هزار من روغن به‌کارخانه شاه وارد شود (۴۳۸)، و بسیاری اوقات، قورچیان **افشار** مستأجران وجوه **چوپان‌بیگی** بودند که این روغن را وصول کرده، به اصفهان می‌فرستادند.

درسال ۱۰۸۵ه/۱۶۷۴م. که گویا در پرداخت این نسق تأخیر شده بود، عیسی بیگ از قزوین (؟) آمدو کتابتی داشت کـه «.. وزیر کرمان روغن مقرری حویجخانه[1]، ویك هزار وهشتصد تومان از بابت وجوهات کرمان- که مقرر شده که به‌خزانه فرستد - نمی‌فرستد، اولا حکم به‌عزل شد، ثانیاً قـرارشد عیسی بیگ سیصد تومان جریمه گرفته با تتمه روغن انفاذی بفرستد ونسخجات بازیافت نماید» (۴۲۱).

وقتی شاهویردی خان به وزارت کرمان تعیین شد - میرزارحیم

۱- درکوهستان ما به حبوبات (نخود و عدس و لوبیا) می‌گویند هویج ومثل است که: از هویج‌های خوش بابو، آش خوش می‌پزه مامو» درکتب تاریخ، انبار آشپزخانه سلطنتی را حویج‌خانه (باحاء حطی) نوشته‌اند و می‌گویند از حوایج؟ گرفته شده؟

نام را که از مردم تبریزبود بنام‌متصدی دفتر خانه تعیین کرد، و او به محض‌ورود «کتابات را جابجارسانده، تعلیقاتی که در باب نسق‌روغن انفاذی و غیره امور- به کلانتران جزء نوشته بود - نزدهر یك ارسال نمود» (۶۴۱).

میررحیم یك هزار تومان زر از حاتم بیگ وزیر گرفت، و سپس به کارنامه ۲۵ سالهٔ وزیر کرمان رسیدگی کرد.

عیب «نسق روغن» دریـن بود که به‌علت‌تغییرات سال و خشك‌سالی‌هاو مرگ ومیر گوسفندان و غافلو، بسیاری اوقات، گله‌ها میمردند و نابود میشدند، ولـی مالیات تجدید ممیزی نمیشد و بـر قـرار سابق می‌خواستندواین‌بزرگترین ظلم‌بودبرای‌گوسفندداران، چنانکه در سال ۱۱۰۳ه‍/۱۶۹۱م. با وجود حملات بلوچهاو غارت اغلب نواحی‌شمال و شمال شرق و شرق کرمان و بردن گاو و گوسفندان، حـاتم بیگ، مطلقاً به‌این مسائل‌اعتنائی نکرد،و خود شخصاً «روانهٔ بلوك اقطاع شد، که‌چون روغن‌انفاذی‌سرکار خاصه‌شریفه نسق نشده، به دستور سنواة، سرانجام‌نمایند، و به حوالی آن بلوك معمور، [مأمور] نظم نسق روغن و تقدیم امور بود» (۶۱۰).

چوپان بیگی مالیات‌دیگر، وجوه چوپان بیگی بود که با نسق روغن نیز ارتباط داشت و عموماً از گوسفندداران گرفته میشد وبیشتر اوقات، پای‌تخت، اختصاصاً دراجارهٔ آن‌دخالت میکرد، و چون کوهستان پاریز یکی از مراکز مهم گوسفندداری بود، این اجاره اغلب به‌یك پاریزی داده میشد، چنانکه‌**خواجه‌علی**‌پاریزی-

برادر خواجه کریم الدین- یکی از مستأجران عمده این وجوه بود. «چوپان بیگی کرمان به اجارهٔ خواجه علی براکوهی، هرساله تنخواه ارباب حوالات دیوان اعلی مینمودند» (۲۳۹) . مهم اینست که پای- تخت همیشه هل من مزید می‌طلبید، چنانکه یك وقت در سال مرگ شاه عباس دوم «میرزا شفیع شیرازی ممیز قرا اولوس به کرمان آمد، میخواست جمع بر احشام قرار دهد، و صفی قلی بیگ درمقام منع او درآمده ایستادگی مینمود[1] که: رقم منصب تو به امضاء نواب خاقانی نرسیده، مرتکب نباید شد. ومشارالیه مرتکب نشد.» (۳۲۲).

مدتی بعد چوپان بیگی کرمان به اجاره یادگار خان بیگ افشار، و محمد علی بیگ بود، ودر ۱۰۹۷ه/۱۶۸۶م. به عهده میرزاعبدالباقی مستأجر خبیص واگذار شد، و سهراب ریکاء[2] شیخعلی خان، همراه او به کرمان آمد که امور را تمشیت دهد. «و مستوفی موافق اجارهٔ خان- یادگار بیگ، و محمد علی بیگ، مستأجران چوپان بیگی- که به اصل و رسومات مبلغ سه هزار [و] شصت تومان باشد- سند اجاره به اسم میرزا عبدالمؤمن ولد خود [عبدالباقی] نوشته، در حاشیه تعهد نموده به دیوان فرستاد» (۵۲۸).

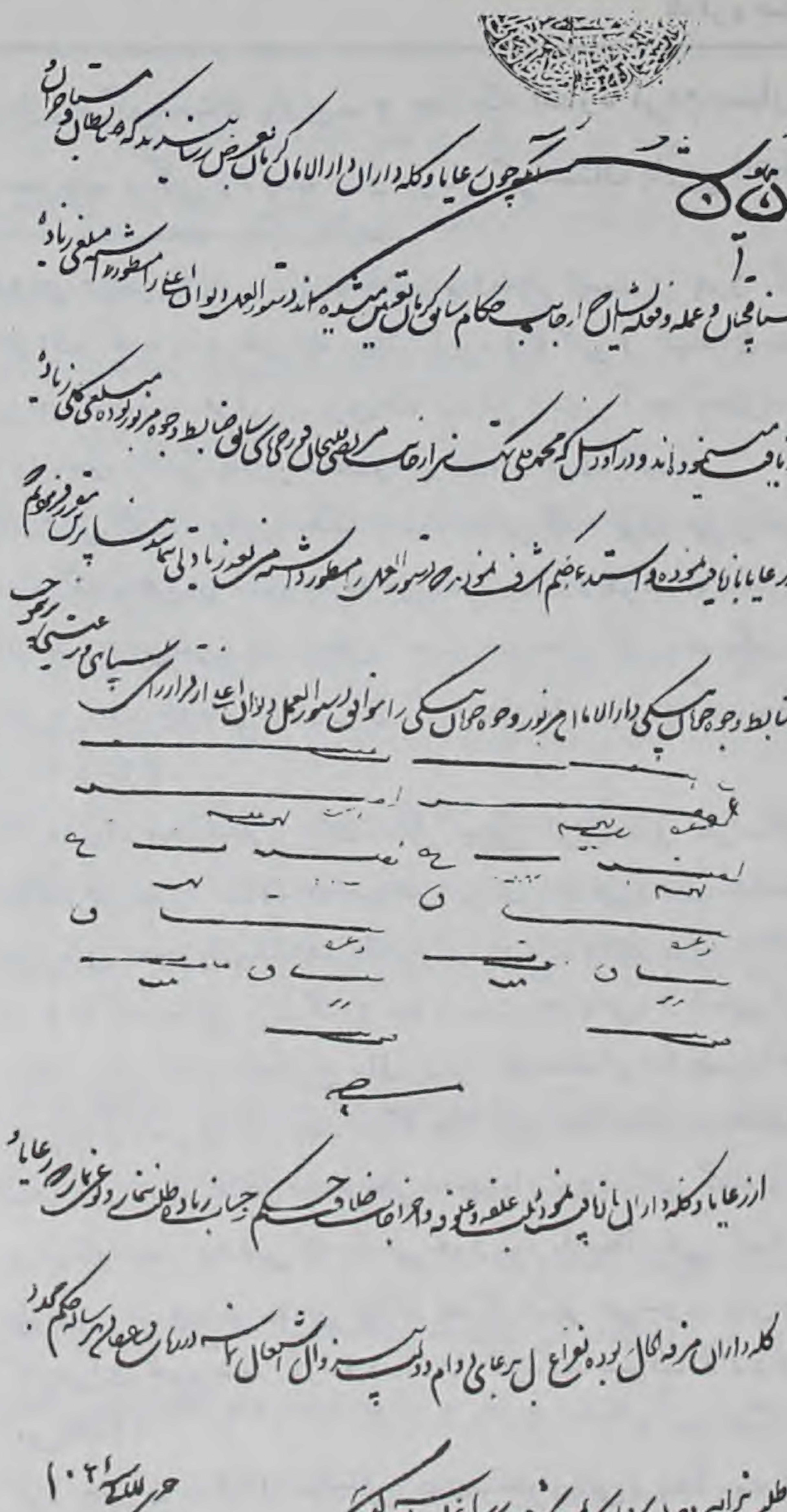
نسق روغن وچوپان‌بیگی که درین کتاب یاد شده ظاهراً ارتباط به‌چندنقطه مهم عشایری وگوسفندپروری کرمان دارد یعنی ناحیه بافت

۱- این صفی قلی بیگ حاکم کرمان بود، ببین کار به کجارسیده که حاکم شفاعت خواه مردم میشود: وای برحال کسی کش غم کند غمخوارگی.

درباب‌عواطف اوقبلاهم اشاره‌ای داشتم.

۲- ریکاء یعنی غلام بچه، و معمولاغلام بچه زیبا. ریدك.

خلدالله ملکه



فرمان تخفیف چوپان بیگی کرمان

(سند از آقای احمد ترابی پاریزی)

و جبال بارز و کوهستان پاریز- و چنانکه اشاره کردم بسیاری ازاوقات مسئول چوپان بیگی ولایت ، از مردم کوهستان پاریز انتخاب میشده،

۱- روغن وپنیر پاریز بسیار خوشمزه ومعطر است و چون گوسفندان در اطراف کوه شاه خیرالله بیشتر زیره وکاکتی و گیاهان معطر دیگر می‌چریدند، به قول پاریزی‌ها، روغن وپنیر آنجا معطراست. به‌همین دلیل نسق روغن پاریز مخصوص دربار بوده است.

پدرم می گفت، وقتی، ملکه به‌شاه عباس گفته بود: می‌ترسم این‌روغن وپنیر که به‌عنوان نسق به ما می‌دهند به‌زور گرفته باشند، و از گلویم درست پائین‌نمی‌رود ،چطور است خودمان گوسفند بگیریم و بدهیم تحویل یك چوپان که درآن کوهستان‌ها بچراند و محصول آن را به ما برساند.

به پیشنهاد محمدعلی بیگ ناظر چنین کردند، و هر سال مقداری روغن و پنیر و کشك مخصوص برای شاه می‌رفت، شاه خواسته بود جایزه‌ای به‌چوپان بدهد، یك‌سال، چوپان پاریزی‌را به‌اصفهان بردند، و اوبا نمد خشن بزرگ و چوبدست چوپانی و استی وپاپیچ، پیش شاه رفت. شاه، مخارج سال پیش گوسفندان را پرداخت و جیره چوپان را هم داد و چند سکه طلا نیز بداو جایزه بخشید.

ملکه در اول گفتگو به‌شوخی به‌چوپان روستائی گفته‌بود:

- اینکه‌نشد، روغنی که ما می‌خوریم، با مخارجی که تو برای ما می‌چینی از قیمت روغن بازار هم گران‌تر می‌شود. پس‌چه‌طور است که برای خود شما گوسفنددارها گوسفند صرف دارد وبرای‌ماضرر می‌دهد؟

مرد چوپان باکمال سادگی گفت: حرف بی‌بی درست است ، وای مال بادی پایش در هواست. این جوری برای کسی سود بخش نیست. مال بادی‌وقتی به‌شما سود می‌دهد که: عباس بچراند، وسوگلی بدوشد! (ومقصودش از عباس، شاه‌عباس، وازسوگلی، ملکه و همسر پادشاه بوده است).

نسق معادن

یك مورد مالیات هم مالیات شترِ اُروانه بود، که ازشتر-داران سرکاردیوان می گرفتند. این شترها تحویل جماعت رفسنجاتی و عرب شیبانی و امثال آن مـی شد (۲۴۶). استفاده از این شترها برای حمل کالا به پای تخت، وهمچنین شرکت در حمل کالا برای جنگهای قندهار و خراسان بوده است.

مالیات اختصاصی دیگر کرمان، نسق معادن بود. کرمان معادن فراوان داشت **و البته دارد**، خصوصاً معادن کوهبنان- که درآن روزگار به وجهی قابل اعتنا مورد استخراج قرار می گرفته است.
معادن کوبنان از موارد مهم در آمد عمومی کرمان به شمار می رفت: هم معادن نقره، وکمی هم معادن سرب گوجهر[1]، که متخصصین برای «ملاحظه وضع خاك و بار معدن» اغلب می آمدند تا آزمایش کنند که «ازچندمن خاك، یك من سرب، وچندمثقال نقره به عمل می آید . . .» . (۲۸۳)

بعض ازمردم کوبنان، شخصاً دست به استخراج زده بودند و حتی یك بار چند شمش نقره دراصفهان فروخته بودند. معدن **انجیردر** منبع عمده این در آمد بود.

در موردمعدن کوبنان،شاه،شخصاً نظرداشت (۲۹۲) ،کوره پزها مرتباً **ربع** می گرفتند، و نقره را به اجاره واگذار می کـردند و آنچه به دست می آمد به پای تخت می فرستادند.

۱- همان گوجهر (بروزن نوشهر) است که امروزازمحال راور محسوب میشود.

کو کاسه‌گر و کوزه‌گر نقره فروش

کشف تازه یکی از کاسه‌گران کوبنان ــ حق‌ویــردی نام ــ از سنگهای باطله و تفاله‌های معدن‌سرب کوهبنان (گوجهر) باعث شد که مقداری زیادی نقره از آن سنگهـای دور ریخته شده حاصل کنند و خود او قبلاً مقداری از آن نقره را در اصفهان فروخته بود.

حق ویردی کاسه‌گر از کسانی است که در کار استخراج معدن کوبنان خبرگی بسیار داشته، ومؤلف کتاب، خود ملاحظه کرده که «از یك من سنگ جوهر ــ که راقم این حروف ملاحظه و داخل فرد روزنامچه که فرموده بودند که مضبوط داشته باشد ــ کــرده، موازی چهل و هشت مثقال نقره به عمل آمده» (۳۸۱). یعنی تقریباً ۸ یا ۹ درصد نقره از آن حاصل شده بوده است ــ آنهم با آن وسائل ابتدائی قــدیم وخراب کردن سنگها!

کاسه کوزه نقرهٔ کوبنان، برسر بیچاره حق‌ویردی **کاسه‌گر** شکسته بود.

اهمیت سنگ معدن کوهبنان، وزیر را باعث داشت کــه هیئتی خاص به کوبنان بفرستد که «ربع بگیرند» و به «درگاه پادشاه معدلت‌گستر رعیت پرور» عرضه بدارند (۳۸۱).

ملابرهان قاضی ومعتبرین کوبنان و اولیاء دولت به معدن انجیر در رفتند و جوهر معدنی و گوگرد و سرونج و غیره را برآورد کردند و پنج هزار مثقال نقره (حدود ۲۷ کیلوگرم) ــ که درهمان روزها از گداختن سنگ نقره به دست آورده بودند ــ تحویل الله ویردی بیگ **جلودار** نمودند که به اصفهان ببرد (۵۹۳).

از معادن کوبنان، علاوه بر آن، زنگ گوگرد و گوهر و غیره نیز استخراج میکرده‌اند. (۴۰۸).

هیئت بعدی که صد روز در کوهبنان مانده، قریب شصت‌هزار مثقال نقره به عمل آورده بودند[1] و به‌علت سردی هوا کار را تعطیل کرده بودند. (۴۱۰).

نسَق نقره، هم چنان دردرجه اول اهمیت قرار داشت. در ۱۰۹۵ھ/۱۶۸۴م. میرزا عادل پسر حاتم بیگ وزیر، متصدی ضبط آن معدن شد، و «از سنگهای معدن به قدر سیصد من از هر قسم در کیسه گذاشته، سر آن را مهر، و مصحوب معتمد خود، به اتفاق [قدمعلی] جلودار به اردوگاه معلی فرستاد که ربع هر یك را ملاحظه نمایند ...» (۵۱۶).

صدر اعظم شیخعلی خان شخصاً در امر معادن نقره دخالت میکرد.

درین مورد، خود شیخعلی‌خان در باغ مهتراصفهان، کوره‌ها بسته وربع گرفتند، وشخص علی‌بیگ عازم کوبنان‌شد و ازمعادن‌بازدید کرد وسپس به‌کرمان رفت.

چنان می‌نماید که حاتم‌بیگ وزیر، نقره‌های حاصلهٔ از معدن را مدتی نزد خود نگاهداشته، و پس از آنکه معلوم شد شاه‌ویردی خان به‌جانشینی دست‌وپامی کند،«وزیر، شصت‌هزار مثقال نقره که[2] از معدن

۱ــ شصت هزار مثقال می‌شود حدود صد من (سیصد کیلوگرام) نقره.

۲ــ هر ششصد و چهل مثقال یك‌من تبریز است وهرمثقال تقریباً پنج گرم. بنا براین حدود سیصد هزار گرم نقره حاصل شده بود که معادل سیصد کیلو (تقریباً یك خروار) نقره می‌شود.

کوبنان به‌عمل آورده بود می‌خواست به‌مصحوب شخصی که به‌صفت اعتبار موصوف باشد انفاد درگاه معلی کند.» (۶۵۹). این کار رابه‌عهده میرزا ابوالحسن مستوفی گذاشت ونقره را تحویل‌داد، ومیرزاابوالحسن در قزوین (؟) امانت را تحویل داد.[1]

«نسق معادن» معمولاً به ملازمان خاصه واگذار میشد که اغلب یا غلام ترک بودند مثل قراخان بیگ، یاما برکا؟(ازغلامان کرد)وداروغگی کوبنان نیز روی آن بود. (۳۲۹).

منبر مس

یکی از موارد دیگر درآمد حاکم، درآمد معادن مس بود، وآن نیز به‌اجاره میرفت. درسال ۱۰۹۵ه/۱۶۸۴م. «مستوفی کرمان، معادن مس را به اضافـه ده یازده عمل وزیر، از دیوان اجاره، واز ضبط وزیر تغییریافت ...»(۵۲۲). اندکی بعد فرمان اعتمادالدوله رسید که آنچه مس از بابت بقایاء سنواة ضبط شده است ابدال بیگ گرفته در محلی مُنَبَّر نماید. وزیر چیزی نداد مستوفی به‌قدر ده‌دوازده هزارمن مس گشاد ودرحضورابدال بیگ منبر نمود».(۵۳۳).

مسأله مهم اینست که در تمام طول تاریخ، وخصوصاً دراین برهه اززمان که معادن کرمان یکی از بزرگترین منابع پشتوانهٔ اقتصادی‌ایران بوده، هیچ جا منعکس نشده که یك دینار ازین پول‌درکرمان وخصوصاً درجهت منافع و احتیاجات عامه مصرف شده باشد. مرکز، وخصوصاً اعتمادالدوله ، همه در فکر آن بودند که چگونه تا مثقال آخر نقره را

۱ـ چندین مورد پیش آمده کومؤلف به‌جای‌اصفهان یا پای‌تخت. کلمه قزوین‌را بکاربرده‌است، آیا تخلیط ذهنی بوده؟ یاواقعاً شاه‌درقزوین بوده؟

از چنگ حاکم کرمان، کارگران، کاسه‌گران کرمان، وحتی آن بیچاره‌ای که پنجاه تا سکه نقره قدیمی توی خرابه‌هاو هنگام خشت‌زنی می‌یافت، آن پول را به‌چنگ آورند و درپای تخت مصرف کنند.[۱]

درحالی که حاکم کرمان، برای استخدام چهار تا تفنگچی، و به قول نویسنده متن ، مُلازم، در مانده بود، و پی در پی می‌بایست مکاتبه کند تا از سوخته‌ها و بازمانده‌های سنگ معدن ودوباره «انحراقِ» آنها چیزی بدست آورد، و تازه دولت مرکزی موافقت کند که با آن پول تفنگچی بگیرند وراهها را امن کنند. دیگر مقابله بابلوچ که‌پیشکشان!

خالصجات کرمان

در مورد منبع مهم درآمد عمومی کرمان ــ که کشاورزی بوده باشد، نیز عدم تعادلی حاصل شده بوده‌است. توضیح آنکه درآمد کشاورزی کرمان بر مبنای باران سالیانه‌ایست که فرو می‌ریزد و معمولاً از ده دوازده سانتیمتر تجاوزنمیکند،ومنبع اصلی ذخیرهٔ آبِ کرمان سلسله جبالی است که از حوالی یزد تاحوالی جیرفت و بم ونرماشیر کشیده می‌شود و یك رشته فرعی نیزبه‌موازات آن هست که از حوالی کوبنان وزرند تانزدیك خبیص و تکاب امتداد می‌یابد.

میزانِ برفْ‌گیرِ این کوهستان ها البته چنـدان زیاد نیست ، ولی هرچه هست مایه اصلی‌ذخیره‌مملکت است، و آبادی‌های کرمان به‌تناسب

۱ــ گاهی که خمره و گنجینه‌ای یافت می‌شد،سهم حاکم بود چنانکه هنگام احداث غیاث‌آباد، «دو خم مملو از نقره مسکوك به سکه امیر تیمور سکه‌های و شاهرخ یافتند » (ص۲۳۵) و استاد حسین خشت مال هم شاه شجاع و آل مظفر در محله بازار شــاه یافت و همه به « سرکار خان انتقال یافت » (ص ۲۳۶) و تبدیل به زین و لجام مُرَصَّــع و واسباب کارخانهٔ حاکم شد.

درشیب این دو سلسله کوهستان شرق این کوه‌ها وغرب کوه‌هاوجنوب کوه‌هاوشمال کوه‌ها، پراکنده است،و بیشتر آبادیها ـ دهات، که مجموع آن طبق یك بر آورد که بنده داشته‌ام از **چهار هزار دهکده** تجاوز می‌کند ـ[1] ازقنات استفاده می کنند.

از هزارهاسال پیش برای استفاده ازاین منبع بزرگ ذخیرهٔ حیاتی اصول و قوانینی وضع شده، طبق شرایطی قناتها حفر شده، بر مبنای منال وإنصبا کشت وزرع وتنقیه قنات و حفظ حریم آن به طریقی عمل میشده است، و به هر حال مردم با کم وزیاد و خشك سالی و تر سالی آن می‌ساختند‌اند و طبق زمینهای إفرازی و یا مُشاعی کشت وزرع داشته‌اند، و تقسیم آبها به صورت منظم و عادلانه‌ای به تناسب قدرت زمین برمبنای شش یادوازده روز صورت میگرفته، و بر خاستِ حاصله از درخت و باغ و انگورستان، یا میوه‌دانه، یا خیارستان و صیفی کاری، و استفاده از کاه و پِنْگ و سایر مواد، اصول و قوانین خاص داشته و بنا و بنگاه و کود حاصله از گوسفند و اصطبل، و انشعاب رودخانه و شِقّ نهر و حقوق ارتفاقی مسائلی بوده است که بر طبق قرارهای چند هزارساله رتق‌وفتق می‌شده.

از آن روز که صفویه بر کرمان تسلط یافتند بنای مالکیت دگرگون شد، خصوصاً که یکی دو حاکم مقتدر مثل بکتاش خان ـ افشار وگنجعلی‌خان، املاك فراوان یاخریدند، یاضبط کردند، وهرچند مقداری از آن‌را وقف کردندولی به‌هرحال‌یك طبقه‌از «**بزرگ مالکان**»[2]

۱ـ باچاههای‌عمیق، اخیراً استانداری شش هزار آمار داده است.

۲ـ نخواستم آن را به فئودالیته تعبیر کنم،یاچیزی است از همان نوع بامقداری خصائص کمتر و یازیادتر.

برای غیر کرمانی حاصل آمد که تا آن روز چنان سابقه‌ای نداشت.

پیش پستای قحطی

تا این‌جای کار البته تـا حدودی قابل تحمل بود. مشکل از آن روز حاصل شد که این حکام مقتدر، چه بکتاش‌ـ خان، چه گنجعلی‌خان‌و علیمردان‌خان، و چه جانی‌خان‌ـ شاملو، مورد خشم پادشاه و معارضهٔ سلطنت قرار گرفتند و اموال آنها مُصادره و دیوانی شد و به ضبط دیوان در آمد.

نتیجهٔ این حوادث این شد که یك مالك بزرگ، ولی نامرئی‌به نام دولت، در کرمان پیدا شد، کـه قنات را نمی‌شناخت، کِشْ کِشْ را نمی شناخت، حدِّ کندن جوی وسفته را نمی‌شناخت، ولـی برداشت محصول‌پسته‌و گندم‌راخوب بلدبود، ازگزدَرْسهمیه میخواست، نسقِ‌روغن می بست. دهات پر محصول را صورت داشت و گاهی اوقات‌صورت آن پیش شاه هم شناخته شده بود: «....وقتی به شاه عباس ماضی‌ـ صفوی قدّس‌الله سرّه عرض کردند کرمان را قحط و غلائی پدیدآمده است. فرمود مگر باغین و قادرآبادِ اُرزویه طانعه شده است؟ »[1]

مقصود اینست که‌این نوع‌مالکیت‌جدید که شامل بیشترآبادیهای پرحاصل کرمان میشد، وضـع اقتصادی کرمان را دگرگون کرد. محصول کم‌میشد به دلیل اینکه مالكِ‌مسئولی وجود نداشت، حاصل به خانه ارباب‌نمیرسید به دلیل اینکه بیشترخالصه‌ها به اجاره غیرکرمانی داده میشد. آنهـا دلسوز نبودند، و به درخت و باغ نمی‌رسیدند[2]، وبه زور و شکنجه از کشاورز حاصل می‌خواستندو معلوم است که نزدیك

۱ـ جغرافیای کرمان، وزیری، ص۱۴۹

۲ـ بیست وشش درصد کل باغات ایران درکرمان به‌وجودآمده است.
(اطلاعات دوشنبه ۱۱ دی ماه ۱۳۶۸)

یکصدسال ادامه چنین روش زمین داری، در کرمان هم عواقبی خواهم داشت.

طبق معمول، دعوای قنات و حریم قنات، جاری مجری تمام تاریخ کرمان است و دهها بار از آن یاد شده، تاجائیکه حتی آب قنات یکدیگر را هم گاهگاه از زیر زمین، با حفر تونل های طولانی می‌دزدیده‌اند ـ چنانکه در پیش پستای بداق آبادو قنات احمدچنین اتفاقی افتاده بود(۳۴۴).[۱]

علاوه بر آن خشکسالی در کرمان یك پدیدهٔ طبیعی است، یعنی سالهائی که میزان بارندگی از ده سانت تجاوز کند خیلی کمتراست از سالهائی که میزان بارندگی به نصف این حد برسد، و بالنتیجه کرمانیها به قحط وغلا تقریباً عادت دارند، و زندگی خودرا بر مبنای این پدیده تنظیم میکرده‌اند، منتهی، حوادث سیاسی و پیش آمدهای اتفاقی و تغییر و تبدیل حکام، و حمل و نقل گندم به جبهه‌های جنگ و مصادره اموال مردم و گرفتن قلان و پیشکش، کمك به پیدایش قحط و غلا میکرده است، ودر همین مدت پنجاه سال که مورد بحث این کتاب است چند بار «رعایاء

۱ـ مردم عادی و مالکان بزرگ محلی نیزکه با لطائف الحیلی در دل کوهستان‌ها هنوز املاك خود را حفظ کرده بودند، ازین دعواها بر کنار نبودند.
دعوای برسرقنات، روزی نبوده که تکرار نشود، چنانکه مثلا دعوای پاریزی‌ها (براکوهی‌ها ـ خواجه‌های پاریز) با حیدر بیگ افشار که سالها طول کشیده‌بود برسر رحیماباد، و درین جمع حاجی مسلم براکوهی و حاجی محمد زمان برادرزاده‌اش با یشان درمیان آمده بود، وحیدر بیگ به شاه‌هم شکایت کرده بود. (ص ۴۸۳ متن).

به‌علت قحط وغلا مبتلا بوده‌اند ...»(۲۲۰).

مردم کرمان نوروز ۱۰۷۶ه/ مارس ۱۶۶۶ م.رادر یك خشکسالی تجدید کرده بودند که «ابرِمَطیر ... قطره‌ای بـه کامِ دوشیزگان سکنه سرابستانِ صحاری و کوهستان مترشّح نساخت ... » و بالنتیجه قحطی پیش آمد و «بعد از انقضای شهورِبهاری ... از فقدان گندم، ده‌ـاقین، چون نان، در تنور تفته، برسرآتش نشستند ...». (۳۱۶).

و این همان سالی است که شاه عباس ثـانی در خسرو آبـاد دامغان به رحمت خدا رفت.

تنوره آسیا معلّق در هوا

تنها خشکسالی نبود که گرفتاری برای کـرمان داشت، خشونت طبیعت و نا متعادل بودن آن، سیل و سرما هم درپی داشت چنانکه در چلّه زمستان ۱۰۸۸ ه/۱۶۷۷ م. سیلاب عظیمی درکرمان ـ خصوصاً بلوك اقطاع آمده که گوسفند وشتر بسیاری‌را برد.

درهمین‌سال‌سرمای‌شدیدنیز آن قدر صدمه زدکه حیوانات‌وحشی به شهرها پناه بردند. در این سال قحط و غلا در بلوك اقطاع شایع شد «ومرگامرگی پیش آمد » خلق بسیار تلف شـد. (۴۶۳) دو سال بعـد، باران بسیار باریده سیلاب عظیمی آمده ، قنواة بعضی از محال حومه را خـراب نمـوده ، سرمـا بـه حدّی شده کـه دوسه نفر را ضایع نموده، بعد ازآن زلزله عظیمی حادث شده که چند چشمه بـازارچه کاروانسرای میرزا هادی را خراب کرده، وشدت آن به قدری بوده که

تنوره آسیای کجوك را در خبیص اززمین بیرون انداخته‌است.(۴۸۱).[1]

حاصل کویر و خرج قندهار

درواقع، ابر و باد و مه و خورشید و فلك، برای قحطی ولایت دست‌به‌کارشده بوده‌اند.درسال۱۰۹۲ﻫ/۱۶۸۱م «قلّت محصولات به‌نوعی بودکه‌اکثرمتواضعات‌راحاصل به اخراجات وفانکرد» (۴۸۷).

کم غذائی و قحطی و نانِ کشك خوردن و شکر خداکردن که در تمام طول تاریخ، نصیبهٔ کرمان بوده است، درعصر صفویه به گونهٔ دیگری مضاعف و حتی چند برابر شد، زیرا به‌دلیل‌سوءِ سیاست‌صفویه در مورد قسمت‌هائی از افغانستان و سیستان و بلوچستان ، دولت ناچار شد به‌لشکرکشی های بی حاصلی به قندهار و بُسْت و بلوچستان دست بزند، و به علت اینکه کرمان نزدیکترین‌نقطه بـه این ولایت بود ـ و اصلا قندهار در زمان گنجعلیخان در جزءِ قلمرو کرمان بود ـ مخارج لشکرکشی و تهیه آذوقه سپاهیان اغلب به عهده کرمان‌گذاشته می‌شد، و این همان چیزی است‌که در ادب به «قوزِ بالا قوز» معروف است.

در تمام این پنجاه سال کرمان ناچار بودبه‌صورتهایی مقـدمات لشکرکشی به قندهار را فراهم‌کند، و آذوقه وسیورسات‌برساند، واین یکی از وظایف حکام‌کرمان بعد از گنجعلی‌خان بوده است ، و ولایتی که خود اغلب دچار قحط و خشکسالی بود، گندم و آذوقه به‌لشکریان

۱ـ این زلزله در ۱۰۹۱ﻫ/۱۶۸۰م. اتفاق افتاد،حوالی کرمان ـ خصوصاً خبیص و گوك‌درمدار روی خط زلزله قرار گرفته و تقریبـاً هیچ ده سالی نیست‌که یك زلزله مهم درکرمان روی نداده باشد.

عازم قندهار می‌رساند چنانکه درزمان حکومت مرتضی‌قلی‌خان‌قورچی باشی (۱۰۴۵ه/۱۶۳۵م.) «رایت اقبال آفتاب مثالِ شاهی به عزم‌تسخیر قندهار به‌سمت خراسان حرکت کرد.

دراکثر اوقات به‌جهت‌سرکار، مرتضی‌قلی‌خان، **آذوقه** و غیرها از کرمان نقل‌می‌نمودند، وکرمان درین زمان به‌مزید معموری و آبادی بر اکثر بلاد امتیاز یافته، روز بروز جمعیت خلایق‌وکشت مردم‌دربلده وبلوکات میفزود تا در اودئیل۱۰۵۹ه/۱۶۴۹ م. مرتضی قلی‌خان به تقصیری منسوب و مغضوب گردیده حکومت کرمان ازوقطع‌شد...» (۲۱۶).

بیشتر مخارج جنگهای بی‌حاصل قندهاررا، کرمان فقیر پرداخته است.

وقتی‌حکومت کرمان را به طهماسب بیگ پسر منصور خان حاکم سابق قندهار سپردند، او مأمور شد که **سیصد هزارمن** غله، وقدری سرب و باروط سرانجام و حمل و نقل دارالقرار قندهار... نماید...» (۳۲۴) و در آن سال، «چون غله، به‌علت سیورسات قندهار وسیورساتی که ثانی‌الحال مقرر شده بود ــ که به دارالسلطنه اصفهان فرستادند، و میرزا ابراهیم از بابت محصولات خالصجات‌فرستاد[۱] ــ بسیار کم‌یاب بود، و خلق به قحط و غلا مبتلا بوده، هرمیانه چندروز درمیان مسجد جامع مظفری جمعیت عظیمی [تجمع] می‌نمودند، و مقداری غله بر اربابان حواله، و باز یافت، و تحویل صاحب جمع

۱ــ بسیار عجیب است که ازکرمان غله به‌اصفهان فرستند. حکومت‌صفوی داشت نفس‌های شمرده را می‌کشید، میرزا ابراهیم وزیرخالصه‌بوده

خبّازخانه می‌شد که‌در دکاکین خبازی می‌فروختند...ومیرزا محمدعلی از عهدهٔ نسق این امر کماینبغی بیرون نمیتوانست آید ...» (۳۴۰).

وقتی فتنه شیخ ابو سعید گیلانی‌در بلوچستان راه افتاد، و عباسقلی‌خان روبنده بیگ مأمور تدارك آن شد، وطبق معمول به صورت شکارو گردش از طریق ماهان و راین راه افتاد، و از نیمه راه برگشت و بلوچستان را به حال خود گذاشت، و چون‌خبر حوادث غزنین و کابل و جمعیت سپاه جغتای به آن حدود نیز رسید، حاکم کرمان نیز از نیمه راه بلوچستان برگشت و به فکر حرکت به فراه افتاد، و وقتی صفی‌قلی بیگ شیره‌چی باشی به کرمان آمد، «مقرر شد که وزیر مستوفی‌و گماشتگان حاکم کرمان مقدار **سیصد هزار من** غله، ومقداری سرب و باروط، نسق، و به حمل شتر شترداران کرمان، نقل دارالقرارقندهار نمایند....»(۲۳۱).

در سال ۱۰۸۲ه‍/ ۱۶۷۱م. که قرار لشکر کشی به بلوچستان بود بر حسب، «حکم جهان مطاع، مقدار یکصدو پنجاه هزار من غله جهت آذوقه عساکرِ نصرت‌مآثر» به سر کردگیِ عالیجاه مرتضی‌قلی‌خان‌حاکم بندرعباس، به عهده کرمان گذاشته شد (۳۸۷) و وزیر نسقِ شتر تعیین کرد که به ولایتِ اربعه رفته‌غله حمل نمایند، درین مورد از یزد وعَقْدا نیز شتر گرفتند که به‌بمپور بفرستند.

طبق معمول، سرب و باروط سپاه هم از کرمان تأمین می‌شده است.(۴۰۰). ولی‌یك‌باروزیر کرمان، ومنشی او که مؤلف‌همین‌کتاب

بوده باشد، با این‌نوع نسق بندی‌ها همراه نبوده عدم رضایت خود را به انحاء گوناگون اظهار داشته‌اند(۴۰۱). درین لشکرکشی سربازانی از استرآباد وممسنی و میرسلمان مهنی از جیرفت‌و سایر نقاط‌شرکت داشته‌اند و فتحعلی سلطان سیل سپر فرماندهٔ آنان‌بوده‌است.

قحطی‌های متوالـی و خشکسالی و فرستادن آذوقه بـه قندهار، کم‌کم اثر خود را در سیاست ولایت نشان داد، و«سیاستِ نان» دست و پای حکام ـ واخیراً وزیران کرمان را ـ در پوستِ گردو گذاشت، و نانواها و گندم داران، تعیین کنندگانِ سیاستِ شخصیِ‌حاکم شدند، و در عین‌حال ثروت بی‌شمار اندوختند، وعدم تعادل ثروت، وبسته شدن راههای تجارتی ـ که یك طریق دیگر عمده کسب درآمد بود، نارضائی عمومی را در طبقات کثیری از مردم ـ خصوصاً دهقانان وروستائیان‌پدید آورد، و به تدریج به صورت ناامنی راههای بیابانی، خود رابروزداد.

وقفِ مُؤَبَّد

ثروت عمدهٔ دیگر کرمان، درآمـدِ حاصله از تجارت و نتیجهٔ راههای ارتباطی بود. مسأله راه تجارت کـرمان، اصولاً منبع و اساس اقتصادی بزرگ ولایت بوده‌است و همانطور که من جای‌دیگر گفته‌ام، بسیاری از شهرهای کویری ـ از جمله کرمان ویزد ـ اصولاً برمبنای اقتصاد راه و تجارت ساخته‌شده‌اند[1] یعنی اگر ارتباط میان دریابار عمان و هندوستان بانقاط مهم راه ابریشم،

۱ـ شهرهای ایران، انجمن حفاظت آثار ملی، زیر نظر دکتر محمد یوسف کیانی، جلد دوم.

مثل هرات و نیشابور و بیهق وری و ساوه نبود، اصولاً شهرهایی مثل کرمان و طبس، با این مقیاس به وجود نمی آمد، زیرا منابع طبیعی و امکانات جوی، پیدایش شهرهای بزرگ را در مناطق کویری با اشکال مواجه میسازد.

در اقتصاد کرمان، اصولاً، اصل بر تجارت است، نه کشاورزی. همه ثروتمندان بزرگ کرمان، اول از کوله پشتی پیله‌وری شروع میکردند، و بعد در کاروانسراها صاحب تجارتخانه و صره‌های طلا و بالشت نقره میشدند، و بعد آن را صرف خرید قنات و تعمیر کوره‌دهات و پوده‌های قنات میکردند، و در آخر عمر، برای تأمین آخرت و در عین حال نجات از مصادره و تجاوز حکام و همسایگان و دامادها و سایر کسانی که منتظر مرگ آنها بودند- همهٔ آن املاك را «وقفِ مُؤَبَّد و حبسِ مُخَلَّد» میکردند، بر چهارده معصوم، و مادام‌الحیاة تولیت آن با خود واقف بود، و بعد ارشد یا اکبر، یا اصلحِ اولاد. و این یك روال اقتصادی است که به‌صورت بخشنامه در همه ثروتمندان- خصوصاً عصر صفوی- تکرار میشده است، و این چیزی است که بافئودالیته مغرب‌زمین سازگاری حاصل نمیکند، و همان است که من آنرا، در تحقیقات جامعه شناسی مُدِرْن- که دارد کمپیوتریزه میشود- آنرا، پدیدهٔ «کمپیوتر-گیج کُن» نام داده‌ام.[1]

۱- گنجعلی خان. ص ۴۸۸، من شنیده بودم که قرنی پیش، در پاریز، آجر داغ میکردند و بر پشت مالکین دهات می‌نهادند تاقباله فروش ملك خودرا به‌ثمنِ بَخْس، مُهر و تسجیل کنند. (مقدمه تاریخ کرمان، چاپ ⟸

ملك خوشرنگ

کاروان هایی که از کرمان عبور می کرده‌اند، ظاهراً چیزی به داروغه ومآلاً به‌حاکم شهرمی‌داده‌اند. البته تا وقتی این امر جنبهٔ معقول داشت، لطمه‌ای به اقتصاد کرمان واردنمی کرد و عبور کاروانهای هندو دریابار از آنجابه‌سهولت انجام میگرفت، ولی وقتی راهها ناامن شد، و خود داروغه نیز از حد خود تجاوز کرد، کم‌کم مسیر راه تجارتی تغییر کرد، و کاروانهای طبس و طبس مسیرِ خود را به سیستان و فراه و هرات انداختند و کاروانهای دریائی‌دربندرعباس‌و بوشهر موضع گرفته، واز طرق‌سیرجان و لار وابرْقو و یزد خود را به اصفهان(پای تخت) رساندند.

میزان دریافت عوارض راه روشن نیست.یك جا صحبت از «پنجاه یك» است و اگر به میزان دو درصد کلِ قیمتِ کالا باشد، البته مبلغی قابل توجه‌است-خصوصاً که با اکراه و با تقویم بیش از حد و سرگردانی همراه باشد.

مؤلف یك جا یاد می کند (حوالی سال ۱۰۶۱ھ/ ۱۶۵۱م.) «... درین سال، ملك خوشرنگ، و چند نفر از تجارِبا اعتبارِ هندوستان از راه مکران به کرمان آمده،در باغِ نظرساکن، و میرزاهاشم [خراسانی وزیر] ، مبلغی خطیر در عوضِ پنجاه‌یك، از ایشان به جهتِ دیوان گرفت...» (۲۲۲)

⇒

سوم،ص ۲۲).وقف کردن‌دهات درواقع یك راه گریز ازین‌سیاست مصادره بود،هرچند بعضی‌ها،مثل نادرشاه، و شجاع‌الدین‌زوزنی، حتی وقفنامه‌ها را هم شستند و موقوفات را هم فروختند.

کرمان، درعصر صفویه، نه‌تنها پایگاه مهم تجارتی بین‌المللی به‌شمار می‌رفت و تجار هندی و هلندی و انگلیسی و پرتقالی در آنجا صاحب‌تجارتخانه و نفوذ و ثروت بوده‌اند، بلکه از جهت سیاست بین‌المللی ایران، لااقل در مناسبات باهند، یك تمرکز خاص داشت، و معمولاً سفرائی که از ایران به‌هند می‌رفتندیاسفرائی که‌از هندبه‌اصفهان می‌آمدند، یك اُتراقِ چندروزه در کرمان داشتند و مورد پذیرائی‌حاکم کرمان قرار می‌گرفتند و نظریات خود را ردّو بدل می‌کردند، چنانکه وقتی«خبررسید که بوداق سلطان حوله‌ولد قلندر سلطان تفنگچی آقاسی که از جانب پادشاه والاجاه، به رسم حجابت (سفارت؟) به هندوستان می‌رود- از راه کرمان عبور، ودرین چند یوم داخل شهر خواهد شد (۱۰۷۰ه/۱۶۵۹ م.) آقائی [مقصود صفی قلی سلطان است] باغِ عباسقلی‌خان، واقع در میدان قلعه [را] به جهت سکنی ایلچی مزبور تعیین، و کس به استقبال او فرستاد، به اعزاز و احترام تمامش داخل شهر، وبه لوازم مهمانی و ضیافت پرداخته، هرروز به‌صحبتی وعشرتی او را نوازش می‌نمود تا بعد از پنج روز ازشهر به‌عزم سفرمذکورروانه شد.» (۲۹۷) و این کار البته ارقامی در بودجه کرمان نیز برای خود اختصاص می‌داده است.

چهار سال بعد هم تعلیقچه از میرزا مهدی اعتمادالدوله رسید که وزیرِ کرمان به«مهمانداری ترتیبِ‌حالِ ایلچی‌هندوستان مأموراست، تدارك سفر را دیده مستعد باشدکه در ورود رقم بلاتوقف‌روانه‌خراسان گردد». حاکم کرمان، قریب پانصد تومان صرف ضروریات نموده، (۳۱۰)... ولی معلوم شد سفیر تغییر راه داده است.

مهمان پذیر باشید

طبق معمول، کرمان، سنّتِ تبعیدگاه بودن خود را هم در دوره صفویه حفظ کرده بوده است، و نام چند تن از رجال ولایات را داریم که دراین ایام به کرمان تبعید شده بودند،[1] و چنانکه ازفحوای کلام برمی آید، مؤلف به‌دلیل اینکه مردی بی طرف بوده، وغرض و مرضی نداشته ، هم اولیای امر وحکام و داروغه و کلانتر ، مخالفتی نداشته‌اند که او با تبعیدی‌ها آمد و رفت و مماشاةداشته باشد، و هم از جهت اینکه خودش آدم‌مهربانی بوده، و از طرف دیگر، بیشتر تنها و کم عائله بوده ، خودش تمایل به اینگونه ملاقات‌ها داشته است.

مثلا یکی از آن تبعیدیها، سیّدبَدْر بود- مردی متعیّن از والی- زادگان حویزه، واز مشایخِ عرب، که او را با سید حسین بنی عمّش به رسمِ دُستاقی (= تحتِ نظر) به کرمان فرستادند.[2]

اندکی پیش از آن کرمان میزبان تبعیدی‌های دیگری بود واین تبعیدی‌ها اغلب به‌صورت دسته‌جمعی وخانوادگی می آمدند .

۱- شاید قدیمترین کسی که به کرمان تبعید شده ، پادشاه بابل، یعنی نبونید باشد که باکوروش پادشاه معروف هخامنشی جنگید و درشهر بُرسیپ Borsippe اسیر شد، « کوروش با او به‌رأفت‌رفتار کرد و به کرمان تبعیدش کرد تا در آنجا سکنی گزید. نبونید در آنجاتا آخر عمر بزیست و در همانجا درگذشت. (حاشیه تاریخ کرمان،چاپ‌سوم ص ۲۵۰ نقل از ایران باستان پیرنیا). من دیگراز تبعیدشدگان عصر ساسانی وبعد از اسلام نام نمی‌برم، که امیرمحمد مظفر را بدقلعه بم می‌فرستادند و در راه مُرد، و این اواخر هم‌که تبعید شدگان فراوان داشته‌ایم.

۲- این مرد در ۱۰۷۷ه/۱۶۶۶م. آزاد شد و به خوزستان بازگشت.

در سال ۱۰۴۱ه/ سپتامبر ۱۶۳۱ م. زمان شاه صفی، «چهارشنبه غرۀصفر، یوسف آقای **امیرشکارباشی** - که یکی ازفدویان این دودمان بود حسب الامر مقتول گردید، وگیو بیك یوزباشی که ازخویشان یوسف آقای مذکور بود همان شربت چشید، وجمعی از غلامان خواجه‌سرای قدیمی که سایه مثال همیشه در رکابِ قمر انتساب بودند مغضوب گشته به **کرمان** فرستادند که در آن ولایت محافظت نمایند...»[1]

مشتلقِ فومنی

پیش از آن، در زمان شاه عباس هم، «...چون‌علی‌بیگ سلطان [فاتح مازندران] به خطاب خانی و خلاع فاخرۀ پادشاهی سرافراز شد ـ به فومن آمد، بلافاصله **ابراهیم خان** [پسر شاه جمشیدخان فومنی] را ـ که ولی نعمت حقیقی او بود ـ اسیروار، به درگاه شاه‌عباس فرستاده، حسب‌الحکم، به **کـرمان** روانه نمودند...»[2]. البته شاه ازین کار خیلی زودپشیمان شد و«...ارکان‌دولت در باب تنظیم وتنسیق مملکتِ **بیه‌پس** کنگاش نمودند، رأی‌شاه‌عباسی بر آن قرارگرفت که ابراهیم‌پسر شاه جمشید خان را از کرمان طلبیده، دارائی و حکومت مُلكِ بیـه‌پس را، به دستور آبـاء واجـداد، به او واگذارند.

حسب‌الفرمان ، حسن بیگ قورچی مذکور طی مسافت بعیـده نموده، به‌کرمان روان نمودند-قورچی مذکور طی مسافت بعیده‌نموده

۱ـ خلاصة‌السیر ، محمد معصوم اصفهانی، تصحیح ایرج افشار،ص ۱۴۵

۲ـ تاریخ گیلان. عبدالفتاح فومنی ، ص تصحیح دکتر ستوده ۱۳۶

به کرمان رسیده، ومبلغی از ابراهیم‌خان مُشتلق[1] گرفته، به‌اتفاق‌روانه شدند... در خشك رود،فرمانِ معاودت صادر شد. خان محنت زدهٔ مصیبت کشیده- به اتفاق والده شکستهٔ خود- به اصفهان رسید،درمحله هارون ولایت نزول فرمود، از کثرت هموم وغموم، بیمار شده،به‌جوار رحمت ایزدی پیوست...»[2]

یاقوتِ اُزبکی

نمی‌دانم، شاید اگر فرمان بازگشت او صادر نشده بود، این مرد گیلانی میتوانست درکرمان بماند و با مادرپیر خود سالیانی بیشتر زیست کند.خشم‌ها وخشونت‌های‌عصر صفوی حتی درعصر شاه عباسی هم، دندان خود را نشان داده است. اصولا صفویه در مورد گیلان و مازندران، برخلاف آنچه مشهوراست وبا وجود اینکه با آنها پیوستگی خانوادگی داشتند - خصوصاً شاه عباس- به بدترین صورتی رفتار کرده‌اند که جای صحبت آن اینجا نیست. تنها به مناسبت ازیکی دو تبعیدی نام برده می‌شود.

باز درهمین روزگار، آقاصادق کلانتر لاهیجان را بنابه‌تقصیری چند که میرزا بیگ وزیر لاهیجان به او نسبت داده بود-دوستاق‌نموده به اتفاق دو نفر از کدخدایان آن ولایت به کرمان فرستادند، چون‌مردم نجیب بودند اکثر صحبتِ آقایی با ایشان بود ...»

و در آخرسال مزبور« میرمیران ولدِ ابوالحسن میرزاالصفهانی را بنا به شرارت وجلافت به‌کرمان فرستادند که معزّی الیه[صفی قلی

۱- مشتلق، به‌معنای مژدگانی و انعام در برابر خبر خوش. درکرمان‌عین این کلمه مصطلح و مرسوم است.

۲- ایضاً تاریخ گیلان، ص ۱۳۶

بیگ] او را محافظت نماید...»(۳۱۰).

این حوادث نکته دیگری راهم می‌رساند و آن اینکه آشفتگی‌ها در اکناف ایران شروع شده وطغیان‌ها سر برداشته بوده و طبق معمول پادشاهان صفوی، اضطراراً راه‌چاره‌رادر تبعید سران شورش میدیده‌اند وچه‌جائی مناسبتر از کرمان، جزیره‌ای محصور در بیابانها و ریگها! و خرجی اضافه بر مخارج حاکم کرمان ـ کـه البته از مردم می‌گرفته است.

درسال ۱۰۸۲ه/ ۱۶۷۱م. جان‌بَیْ، وغُرَباء اوزبکان نیز به همراه اوزبیگ از وابستگان درگاه عبدالعزیز خان والی بخارا، بـه‌کرمان آمده‌اند و عبدالله بَیْ‌نیزبا آنان بود.[1] (۳۹۲)

مفتون
مختون

آخرین مسافر مهمان کرمان، لوارصاب میرزا گـرجی بود، که‌چون‌درجنگهای‌گرجستان جمعی اسیرشده بودند بعضی از بزرگان ولایت‌را بهخراسان‌بردند، و**لوارصاب** را به‌کرمان فرستادند و او در ربیع‌الثانی۱۰۹۹ه‌/۰۲۷ ژانویه ۱۶۸۸م. به مصاحبت محمد زمان بیگ قمی به‌کرمان آورده شد وبه‌وزیر کرمان سپرده شد ونوشته از وزیر گرفتند واو رادرخانهٔ اسماعیل آقاتحویلدار جادادند. «ووزیرهر روز سه خوانچه حاضری ویك قاب طعام مقرری به او می‌رساند»(۵۴۱).

۱ـ جالب آنکه اوزبك‌ها در کرمان دعوائی‌هم راه انداختندبه‌این‌حساب که نوکر خود آنها دویاقوت که ده‌پانزده تومان قیمت داشته‌برداشته وفرار کرده بود، و این یاقوت را ازوزیر کرمان می‌خواستند. (متن، ص ۳۹۲).

طبق معمول ، آب وهوای کرمان، و خاکِ **دامن گیرِ** کرمان ، اثر معجزه آسای خود را بروز داد، لوارصاب میرزای ارمنی ، در کورهٔ تساهل وتسامُح وتولورانس مردم کرمان ذوب شد و آب دیده شد، نه تنها دیگر یاد وطن نکرد، بلکه خود یکی از عارفان صاحب دل، و عاکفان کوی معرفت ولایت شده توضیح مطلب را مؤلف ازقول لوارصاب چنین می نویسد:

«... در عرض راه اصفهان، شبی حضرتِ امیر صلوة الله علیه را در خواب دیده، اسلام برمن عرضه کرده، ومسلمان نموده، از خواب بیدار شدم.»

لوارصاب میرزا درکرمان «... اراده نمود که ختنه‌اش نموده، و آداب اسلام وشرایطواجبات تعلیمش نمایند، در همان آنْ حَجّام فرستاده که ختنه‌اش نموده، شیخ جمال‌الدین عرب شخصی را بـه جهتِ تعلیمِ شرایط دین و لوازم اسلام تعیین، و حقیقت به عرض عاکفان سدّهٔ جلال رسانید.... وبعضی اوقات که **راقمِ حروف** نزدِ او می‌رفت ، تحقیقات امور دینی و متفرعات آن می‌نمود... به تلاوت سور قرآنـی مشغول می گردید...» (۵۴۳).

لوارصاب میرزاهم‌چنان‌در کرمان بود،[۱] وگاهی درمراسم‌عمومی

۱ــ درباره لوارصاب رجوع شود برحواشی نگارنده برمتن همین کتاب، صفحات ۵۴۳و۵۷۴ .
اسم لوارصاب در خلاصة التواریخ به‌صورت لواصات میرزا ثبت‌شده که ظاهراً لقب خانوادگی آنها بوده، ودرزمان سلطان محمدخدابنده

⇐

شهر، مثلا مراسم جنگ گاو وقوچ که در صحرای مؤیدی، چند سال

(به‌سال ۹۸۹ه‍/۱۵۸۱م.) قرارشد «دختر لواصات خان راجهت شاهزاده خورشید لقا، سلطان حمزه میرزا خواستگاری» نمایند، ومأمورین رفتند وسیماوون (سیمون) «ولد خود، لواصات میرزا راکه درعینِ حُسن و خوبی بود، و این بیت درشأن او صادر، بلکه وارد گشته بود، شعر:

بوی پیراهنِ یوسف ز جهان گم شده بود
عاقبت سر زگریبانِ تو بیرون آورد

او را، با همشیره‌اش ـ که گوهری بود در برج عفّت و نزاهت، با تحف و هدایا تسلیم امراکرده ... به درگاه گیتی پناه فرستادند ... غریو از نظارگیان لواصات میرزا برآمده، حکایتِ حُسنِ آن بُتِ کافر-کیش بر زبانها افتاده، همه روزه از آمد شد او به درخانه ازدحام تمام تماشائیان و هجوم خلایق می‌شد. این رباعی در باب وی ازنتایج طبع وقّادنوابِ سیادت وصدارت پناه عالیجاه بدیههٔ سرزد. نظم:

زنّار عیان ز زلفِ عنبر بویت
محراب نمایان زخمِ ابرویت
اقرار بدان حسنِ خداداد آرند
ببینند چو کافر و مسلمان رویت

شاه کامیاب، پسر و دختر مذکور را به شرفِ اسلام سرافرازساخته، ازکیش کفر و نامسلمانی بیرون آورد و دختر را به‌حباله نکاح شاهزاده خورشید لقا در آورد...» (خلاصة التواریخ، تصحیح احسان اشراقی ص۷۱۵).

خجالت می کشم بگویم که این «نوّابِ سیادت وصدارت پناه» گویندهٔ آن رباعی، کسی نیست، جز یك هم‌شهریِ خبیث! خبیصی که همان مولانا شمس‌الدین محمد خبیصی کرمانی متخاص به فهمی باشد که چند صباحی وزیر سلطان محمد خدابنده و پریخان خانم نیز بوده

⟸

بعد به‌عمل آمد، او نیزشرکت می کرد.(۵۷۴).

⇒

است و گویا در ۹۹۳ه/۱۵۸۵ م، درگذشته، و مثل اینکه طبعش با اقلیت‌ها سازگاری داشته که باوجود آن‌که وزیر شازده‌خانمی مثل پری خان خانم بوده باز هم علاوه بر آن رباعی لوارصاب میرزا، در حق یك مُغبچه زردشتی نیز گوید:

این مغبچه کوشد آتش افروزِ کنشت
آتش زده در خرمنِ صد حور سرشت
حوران همه هیـزم کشِ آتشکده اش
رضوان همه شاخ طوبی آرد زبهشت

به هر حال ــ این لوارصاب میرزا، که لوارصاب سوم بـاید بوده باشد، نیز احتمالا قربانی همین هوس‌بازیهای دربـار صفوی بوده است.

این نام در کتب تاریخی‌دیگر هم،مثلاروضة الصفا، به‌صورت‌لوارصاب ولوارصات هردو چاپ شده. (ج ۸ص۹۳،۱۰۱،۴۱۴ و...). من‌از خانم‌دکترمنوربوگدانواجزَنی‌استادِزبان‌روسی که‌گرجی است،وسرکار خانم‌الِنوراپهلوان‌استادزبان‌های‌خارجی‌دانشکده که‌اصلا چك‌اسلواك است دربن مورد سؤال کردم، ایشان، اشاره به‌حکام و پادشاهانی که در قفقاز بدین نام شهرت داشته‌اندکردند وتوضیح دادند که امروز هم هنوز ارامنه‌نام لوارصاب راروی‌اشخاص می‌گذارند.

من نمی‌دانم ازبن‌صوفی ارمنی گرجیِ مختون در کرمان آیاکسی یا خانواده‌ای باقی مانده باشدکه مسلمان هم باشندیاخیر؟بایدازهمکلاس قدیم خودم، «تُرْگُم کمال» استفسارکنم. یا از خانم هاماس، که‌همکار خودمان در دبیرستان دختران بهمنیارکرمان بود. اما، امروز، بیابان تابیابان‌فاصله داریم. خانه‌ملاعابدِ ارمنی وابتکیان وچند ارمنیِ‌دیگر دریك محلهٔ قدیمی کرمانــ کنار بازارــ نزدیك بانك ملی سابق، از قدیم وجود داشته است.

درین میان، لازم به تذکر است که وقتی گرگین خان گرجی را به حکومت قندهار فرستاده‌اند، چنان بود که او گوئی میخواهدهمه عقده‌های جنسی را ـ که طی صد سال هجوم قزلباشها بر دختران و پسرانِ «مشکین ذَوائب» گرجی وارد شده بود، یك‌جا در افغانستان تلافی کند، این بود که « گرگین خان . . . بیگلربیگی قندهار ـ بنای بی‌حسابی گذاشته، اموال و اسباب رعایا را به عنف و تعدی تصرف میکرد، و هرجا دختری مقبول بود ـ جبراً آن را کشیده میگرفت... روزی به او رساندند که برادرِ میرویس افغان را ـ که از اشراف و اعیان افاغنه قندهار بود ـ دختری است که در خوبی عدیل ونظیر ندارد.

آن نادان مغرور جمعی را فرستاد که آن دختر را روانه نمایند میرویس در دادن دختر به او امتناع نمود و با پیشکشهای لایق روانه درگاه آسمان جاه، شاه سلطان حسین گردید که عرض مطالب خود نماید. چون وارد دارالسلطنه اصفهان شد ـ شش ماه در اردوی مُعَلّیٰ به سربرد، کسی به عرض آن بیچاره نرسید. لاعلاج روانه کعبهٔ معظمه [شده]، ودر مراجعت از سفرِ بیت‌الله، از راه بندر وارد مقصد گردید..»[1] در حالی که فتوای إباحتِ خونِ قزلباشها را، به مُهر روحانیون مکه و مدینه در بغل داشت. پس جای پای زن را هم در واقعهٔ اصفهان نباید فراموش کرد.

مرگ در زیر چوب

روابط بین‌المللی عصر صفوی ـ که یك نقطهٔ التقاء آن در کرمان بود، کم کم از میان رفت و جای آن را نا امنی و عدم تأمین آمد و رفت، و بی‌حسابی و مصادرات و

---

۱ ـ سیاست و اقتصاد عصر صفوی. ص ۲۸۶، نقل از کتب تاریخی.

بد چشمی بد رفتاری با تجار و نمایندگان خارجی پر کرد و ضعف حکّام و وزیران نیز باعث شد کـه خیلی زود عدم امنیت به حاشیه و کرانه شهرها نیز نفوذ کرد، و این عدم تأمین از زمان وزارت میرزا۔ هاشم خراسانی شروع شد.(۲۲۲).

کم‌کم آن تأمینی که‌برای تجار هندی وکاروانهای بین راه لازم میبود۔وزمان‌شاه عباس به‌حد کمال رسیده‌بود،تاجائی که اگرکاروان‌زده میشد خسارت‌را شاه از حاکم آن محل دریافت میکرد[1]۔از میان رفت، و رجال وکارگزاران‌وحتی شیخ الاسلامها‌به اذیت وآزارِ تجار خارجی پرداختند چنانکه‌به سال۱۰۷۴ه/۱۶۶۳م. «میرزا محمد، نواده‌ملااکمل قاضی سابق۔ که مشغول‌الذمهٔ مالِ‌هنود[بود] وطلبکاران به‌دیوان‌عرض و محصل آورده بودند، به تحریك شاه عبدالعلی شیخ الاسلام، به ضرب **چوبِ مُحصّلِ** وفات یافت، و اولاد او مطالبهٔ خون والـد کرده، بدان علت، حقوقِ هنود پایمال شد...» (۳۱۱).

۳۳ درصد حـق مأمور

بلافاصله بعد از مرگ شاه عباس دوم،[2] در همان دو سه روز اول ورود حـاکم جدید به کرمان «جمعی از هنود عرض نمودند که قاطعان طریق، در پائین کبوترخان و رفسنجان بر سر ما ریخته، چند استر بـارِ ما را بردند،» (۳۳۷). البته حاکم دستور تعقیب داد و در فارس‌کالا را گرفتند، ولی **دو دانگِ** آنرا (یك سوم کالارا) به نذر علی بیگ مأمور بخشیدند.

۱ــ سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۱۰۹

۱ــ ۱۰۷۶ه/۱۶۶۶م.

انیس خبیص کار به آنجا رسید که راهدار «ده سیف»، یعنی کسی که می‌بایست راه بیابانهای بلوچستان را حفاظت نماید، خود شبها بـه «باغات مردم میرفت، وخـرابی به محصولات ایشان می‌رسانید. . .» (۳۰۰). رفتار این راهدار که **انیس** نام داشت و غلام صفی قلی بیگ بود ـ بکلی اوضاع و احوال خبیص را به‌هم‌زده‌بود. مولانا فرماید:

گاه دزدیم و گهی شحنه و گه دامغاچی[1]
گاه رهدار و گهی رهزن و گـه طـرّاریم

هزار تومان کالا در سال ۱۱۰۰ھ/۱۶۸۸م. دیگر راهها کاملاً نا امن بود، و نه تنها کاروانها، بلکه دهات و آبادیها هـم بـه غارت میرفت، چنانکه در همین سـال «جمعی از تجار مسلمان و هنود، مقـدار کلی قهوه و سایر متاع بندر به هرات می‌بردند، به موضع [آسیای ششِ حومه] که‌شارع‌خراسان است فرود آمده، شتربانان‌شترهای خویش رابه‌چرانیدن برده‌بودند» پهلوان‌یوسف خراسانی که‌از زمرهٔ قاطعان طریق [بود] داستان علی بیگ کله‌گوش را که راور را غارت کـرده بودشنید و خودش آمد و حوالی ده زیار ده فرسخی شهر کرمان، قافله را غارت کرد، حاتم بیگ وزیر چهل

۱ـ دامغاچی، همان تمغاچی است که مأمور گمرك باشد. راستی آیا، شهر صددروازه، با این کلمه ارتباطی نمیتواند داشته باشد؟ نگوئید ترکی است، میدانم، ولی دامغانی‌هاهم که با ترکمانان همسایه‌اند، بعد هـم همه ترکان یك روزی‌از دامغان گذشته‌اند.

تفنگچی بـرای قلع و قمع آنها فرستاد نه تنها کاری نکردند بلکه «در عرض راه، آنچه مال مردم کـه قطاع الطریق نبرده بودندـ میبردند و طلب اخراجات و ساوری از رعایانموده، جبر و تعدی زیاده بر عجزه میکردند... دزدان راه بیابان در پیش گرفته، آنچه از تجار استماع شد قریب‌هزار تومان از ایشان عرضه تاراج شده، آنچه دزدان برده بودند، و آنچه یاران دزد بگیر!» (۵۶۸).

وقتی بلوچها در همین سال به خبیص تاخته‌اند، حـدود پانصد تومان از تجار مسلمان وهنود برده‌اند. معلوم می‌شـود، تجار هندو در خبیص‌هم بوده‌اند، ولابد کالا از هند می‌آورده‌اند، وکالای خراسان را که از طریق بیرجند به خبیص می‌رسیده به هند میرسانده‌اند.

لازم به‌تذکر است که تا قبل از آن که تونلِ فعلیِ خبیص(شهداد) ساخته شود، راه ارتباط مردم شهداد بابیرجند، خیلی آسانتر وکارسازتر از ارتباطات آنها باکرمان بوده‌است وبه‌همین دلیل مُرکّبات و خرمای خَبیص اغلب به‌خراسان حمل می‌شد، نه کرمان.[1]

۱ــ یک سلسله جبال بلند بعد از سیّدی، بدون گردنه راه قابل توجه،میان دشت‌های کرمان، و خبیص و تکاب و بلوچستان فاصله است ، و این کوه از حوالی درختنْگان و دهنهٔ هیزمی (اواسط کویر)شروع میشود وتانزدیکی بم(دارزین)ادامه‌دارد،وآنها که‌می‌خواستندبه‌شهدادبروند یاازدرختنگان‌میرفتندویاازدارزین، وتنها گردنه صعب‌العبور بُلبلو در نزدیک‌ماهان‌وجودداشت که‌عبور پیاده‌رامکن‌میکردتونل‌فعلی‌با ۲۷۰۰ متر طول ، این فاصله را بریده و راه را به‌ثلث و ربع تقلیل داده است ــ همان کاری که راه دریائی میان رضائیه و تبریز انجام داده و من‌آن راه را دیده‌ام، هردو از شاهکارهای فن راهسازی‌امروزاست.

⟸

شرق بلادفاع

در سال ۱۱۰۱هـ/ سپتامبر ۱۶۹۰م. بود که اولین دستبرد افاغنه در راه اناروبیاذ، صورت گرفت. قافله اصفهان را غارت کردند وعده‌ای نیز مقتول شدند، و«مبلغهای کلی مال مسلمان و هنود عرضه یغما شده بود» (۵۸۳).

⇐

ارتفاعات شمال شرقی کرمان از حدود راور شروع می‌شود. گدارلکر- کوه ۲۵۵۱ متر ارتفاع دارد؛ میانکوه ۱۹۴۸ متر، کوه هشتاد مهرو باغ بالا وگودرچاه به ۳۷۷۵ متر بلندی میرسد، کوه اهرون ۳۵۶۵ متر و ده‌ملا و مهرچنار ۲۹۷۵ متر مرتفع است، کوه سیدی ۲۲۸۵ متر و جفتان ۳۹۵۷متر مرتفع است که درست درسی کیلومتری شرق شهر کرمان قرارگرفته و بُن‌درِ بالی آباد ودهنۀ حسین آباد از آن حوضه می‌گیرد. اندکی پائین تر کوه سیرْچْ است و کوه پلوار که یکی از مرتفع‌ترین کوههای ایران است و ۴۲۳۳ متر ارتفاع دارد و جالب آنکه چهل کیلومتر آن‌طرف‌تر درشرق، ارتفاعِ استکان به ۳۱۸ متر وارتفاع نزدیك تکاب به ۱۹۹ متر تنزل می‌یابدکه شاید کوتاه‌ترین نقطه ایران (بعد از دریای‌خزر) بوده باشد.

این اختلافِ ارتفاع در فاصله کم، آنقدر در آب و هوا تأثیر دارد که تصور آن برای مردم غیر محلی ممکن‌نیست، بدین معنی،درحالی که مردم تکاب و نخلستان‌هایش در گرمای«خرما پز»پنجاه درجه بالای صفر می‌جوشند، چهل‌کیلومتر بالاتر، در درّه‌های«جَوْشان» و «سیرْچْ» مردم قادر نیستند بیش از بیست‌دانه ریگ ازتوی چشمه با دست بردارند، زیرا دست آن‌ها از سرما بی‌تاب می‌شود. کوه کلاغن ۲۷۳۳ متر وکوه گلچین (۳۴۱۵ متر) بارودخانه‌جهر واندوه‌جِرْدبیش ازشصت کیلومتر فاصله ندارد. حالا متوجه می‌شویدکه اهمیتِ تونل خبیص از نظر اقتصادی تا چه میزان است،

بدین طریق نخستین تهدیدات علنی بلوچ و افغان شروع شد، در حالی که دولت صفوی آن را به هیچ می‌شمرد ـ همانطور کـه دولت ساسانی، تهدیدات اعراب آن طـرفِ فـرات را و قتل و غارت دهات اطراف دجله و فرات را بـه شوخی برگزار میکردند[1]. این سستی‌ها موجب تجرّیٔ قبایل و عشایر بیابان شرق خبیص می شده از طرف دیگر، چنانکه گفتیم، بعداز گنجعلی خان، دیگر، اصفهان مسأله شرق راجدی نگرفت و حکام کرمان، مسئله نظامی و قوه تدافعی را به شوخی برگزار می کردنـد و بدین سبب در تـمام این مدت پنجاه سال، هیچ نیروی متمرکزی که بتواند درمقابل حوادث احتمالی دفاع کنددر کرمان وجود نداشت.

حاکم، تعدادی ملازم داشت که به آنها حقوق میپرداخت ودر واقع تفنگچیان و کلّ نیروی دفاعی شهر ـ وشاید ولایت ـ بودند، چنانکه عباسقلی خان روبنده بیگ «هفتصد نفر از کمانداران بچاقچی و قُتلو را به این سمت برگزید و ارقام هر یك قلمی و ثبت دفاتر شد» (۲۲۷)، و صفی‌قلی بیگ در سال ۱۰۷۳ه/ ۱۶۶۳م. طی عریضه‌ای به پای‌تخت عرض نمود که «سرب بی نقره و غیره حاصل معادن که خریدارندارد درانبار[است] ومردم سپاهی و تفنگچی قدرانداز که قابلیتِ ملازمت دیوان دارند دربلده وبلوکات بی‌شمار، هرگاه مقرر گردد که پانصد نفرازین جماعت ملازم، و مواجب از بابت اجناس مزبور نصف از معدن داده شود...» (۳۰۶). وشاه با این پیشنهاد موافقت نمود.

۱ــ اخبار ایران ابن اثیر، ترجمه نگارنده، ص ۱۵۱.

بیشتر داروغه و غلامان خاصه غیر کرمانی بوده‌اندمثلاگرجی و یا کُرد و یا ترك، و بنابراین به اسامی غیر کرمانی مثل بختان بیگ و، سیاوش بیگ و، داده بیگ، و حسینقلی بیگ، و بهرام بیگ، (۲۲۱) و گرگین بیگ (۲۲۹)، و بیجن بیگ ،(۳۳۷) بسیاربرخورد می کنیم. مخصوصاً از روزی که سرو کلّه غلامانِ کُرد در کرمان پیدا شد گرفتاریهای تازه پیش آمد، علت آنست که این غلامان از طرف شیخ علی خان وزیر تحمیل‌می‌شدند،مثل مامو خان اردلان، وقرا خان‌بیگ، ماموکا آقا غلام سهراب بیگ، (۳۰۴) و سیاووش آقا غلام دیگرش و عزیز آقا کرد و غیره و غیره....

کمانداری بی کمان

این‌ها بیشتر سمت فرماندهی داشتند، و تفنگچی محلی که استخدام‌میشد، غالباًمحدودو معدودبود و نمیتوانست پهنه‌گسترده ولایت را حفظ کند. تازه این تفنگچی گیری و حقوق تعیین کردن برای آنها هم تنها یك راه سوء استفاده بود و هیچوقت سودی برای دولت نداشت،ومردم هم‌در زحمت بودند. آنها که‌میمردند به جای آنها صورت تازه داده میشد. مؤلف یك‌جا، اظهار عقیده میکند که صورتی که حاکم فرستاده «هنوز ملازمت این جماعت مشخص نشده، و انشاءالله تعالی نشود- که بجز مضرت دیگر فایده‌ای به احوال‌رعایاء این‌ولایت ندارد . . .» (۴۶۱). در همان صفحه اشاره میکند که «با اینکه یك هزار تومان از وجوهات مکران به مساعده ملازمان کرمان داده شده بود» با همه اینها «تفنگچیان مزبور دست عظیمی به هم رسانیده، اذیت به رعایاء و عجزه میرسانیدند، و مردم،

از خوف ازدیاد ستم، جرأت تظلم و شکایت‌نمی‌نمودند» (۴۲۶).

چنان می‌نماید که ایلات خود نیز داوطلب شغل ملازمت حکام بوده‌اند، و درین مورد گاهی به شاه نیز نامه می‌نوشته‌اند. در وقایع ۱۰۸۱ه/ ۱۶۷۰م. می‌خوانیم که احمد خان جلودار وقتی از پای‌تخت به‌کرمان می‌آید «رقمی که در باب ملاحظهٔ جمعی از ایلات که ارادهٔ ملازمت سرکار خاصه و قابلیت خدمت داشته باشد ــ و وزیر ملاحظهٔ **کمانداری** احمدبیگ را نموده ــ اسامی‌ایشان راداخل نسخه وعرض نماید...» (۳۷۲).

این شغل، ظاهراً، بنابر سنّتِ قدیم، عنوان کمانداری داشته، هر چند دیگر درین روزگاران، ملازمان، همانطور که گفتیم تفنگدار شده بودند، این تفنگداران، درین سالهای آشفته، هیچگاه از عهده دفع حملات بلوچها برنیامدند وصحنه‌های برخورد آنها، کاملاً روشن می‌ساخت که دولت صفوی از ناحیه بیابانهای کرمان وخبیص بلادفاع و آسیب پذیر شده است.

درهمین موردوقتی درسال ۱۰۷۶ ه/ ۱۶۶۶م. جمشیدخان‌قوللر آقاسی به‌حکومت‌قندهار برگزیده شد ــ قندهاری که عملاً در دست هندوستان بود. قرار بوده برود و آنرا بازپس‌بگیرد، «حسب‌الامر مقرر شدکه حاکم سیستان قدری آذوقه به رسم سیورسات نقل قلعهٔ مبارکه قندهارنماید...».

حاکم کرمان،صفی‌قلی‌بیگ، که مؤلف همه‌جا ازو به «آقائی» یاد می‌کند، به متصدی خبیص نوشت که اسب چاپاری و آب و آذوقه‌نسق نماید، و مشارٌالیه را [مأمورمخصوص اصفهان‌را] ازشوارع بیابان‌لوط

روانهٔ محل مقصد نماید.(۳۲۲).

واقعیت اینست که این صفی قلی بیگ از حکام خوب و باانصاف کرمان بوده، یکی دوبار از ایجاد مالیات جدید طفره رفته، و در مورد کمك کرمان به لشکرکشی قندهار نیز درین سال ـ که خشکسالی بود، و عواقب کار را میدانست ـ تاحدودی جانب مردم را گرفته «در جزو جزئی چند یأس آمیز به آن وزیر صاحب‌تمیز گفته بود»، اما، خیلی زود وسائل تغییر صفی قلی بیگ را از کرمان فراهم آوردند.

ریش سفیدان بلوچ

به سال ۱۰۸۲ه/ ۱۶۷۱م. فرمانی از پای‌تخت رسید که «وزیر کرمان، موازی یك هزار و هشتصد نفر سپاهی و تفنگنچی، به اتفاق کلانتر، درمیانه ایلات و احشامات ولایات به سویّت آورده، حاضر و مهیّا داشته باشند که متعاقب، قوچه بیگ یوزباشی قوشچیان سرکار خاصه شریفه، که به سرکردگی چریك مزبور مأمور است ـ وارد خواهد شد، به اتفاق مشارالیه روانه سفرِ کیج و مکران شوند، و خود روانه سیستان ...

درهمان ساعت کلانتر را حاضر،... ومحصلان گماشته که وجهی که رسَدْ به ارباب و رعایا رسیده به وصول رسانیده، که خبر ورودِقوچه بیگ مزبور به‌باغین تحقّق پذیرفت... »(۳۷۴).

نخستین پیروزی ظاهری که از سفر بلوچستان بدست آوردند قوچه بیگ یوزباشی توانسته بود شیخ شکرالله والی مکران را مطیع ساخته او را همراه خودبه کرمان بیاورد. ریش سفیدان بلوچ را درباغ میرزا هاشم، خارج دروازه سلطانی جادادند.

میر زرّین حاکم قلعه مقاومت کرد، «زن و دختر و اموال او به تصرف وکلاء خانِ شجاعت نشان، مرتضی قلی خان، درآمده میرزرین قتیل شد» (۳۸۳). ولی شیخ شکرالله حاکم بِنِتْ، روی رقابت با سایر خوانین، تسلیم‌شده به کرمان آمد، شاید بدین‌طریق نظر دولت را به خود جلب نماید، اما سربازان، قصرقند را زیر وزبر نموده «اهل قلعه رااسیر و دستگیر و برخی را طعمه شمشیر ساختند...»(۳۸۳) و این در محرّم سال ۱۰۸۲ ﻫ/ مه ۱۶۷۱م. بود.

باتحمیلات ولشکرکشی که به‌قندهار پیش آمده بود، و باکج‌تابی‌های شیخ‌الاسلام کرمـان، وزیر، از خدمت استعفا داد و به‌اصفهان رفت، زیرا فرماندهان سپاه «تشدد بسیار در باب انفاذ آذوقه و سرب و باروط می‌نمودند». (۴۰۵) شش‌هزار نفر شتر بُنیچـه درلشکـرکشی بلوچستان به راه انداخته بودند. منوچهر آقاکه ظاهراً کُرد بوده است‌متصدی این کار بود.

اتفاقاً در آن جنگ هیچ پیشرفتی نشد، و« وزیر کرمان، حقیقتِ تضییع شتر و آذوقه‌را به‌خدمت اعتمادالدوله‌و کیخسروخان عرض‌نمود. دربن سفر آنچه از صفی‌قلی خان به‌ظهور آمد تماماً مخالفِ خرد بود» (۴۱۳) و آخر کار هم اموال او در سیرجان تماماً مصادره شد.[۱]

مسأله اینست که حکام وفرمانروایان کرمان در آن روزها، برای اینکه رفتار خود را توجیه کنند، و مقداری ازپولی راکه بایدبه‌پایتخت بفرستند از ارسال آن خودداری کنند، پی‌درپی مواردی‌مطرح‌میکردند

۱- این صفی قلی‌خان حاکم بندر عباس بود، و غیر از صفی قلی بیگ حاکم سابق‌کرمان است.

وپروندهٔ مخالف برای شاه می‌فرستادند، چنانکه فی المثل گفتند قلندری خود را شاه خوانده و سادات بم ازو طرفداری کرده‌اند (ومتأسفانـه شیخ‌الاسلام شهر نیز به علت مسائل ملکی و تعلقات مالی که در بم داشت به این آتش دامن زد) و جمع کثیری از مردم را بی خانمان کرده‌اند، کلّـی خرج برای دولت تراشیده‌اند و البته هزاران ناراضی هم روی آن.[۱]

بلوچستان ـ چون نقطه دور افتاده‌ای بود ، بهترین موقعیت را برای این مخالفت تراشی داشت، چنانکه در وقایع ۱۰۸۸هـ/۱۶۷۷م. نیز می‌خوانیم که منصوربیگ‌لر، داروغه کرمان، که «مفاسد زیادی به سعایت اومرتبهٔ ظهور یافت، عرض نمود که میرکریمِ‌سرحدی داعیهٔ سرکشی دارد، و اسناد تهمت عظیم به او نموده، سادات بی‌گناه را به استعانت او بدنام و بالاخره مُقیّد و محبوس ... نمود». (۴۶۰).

۱ـ این مُشابه‌همان کاری است که میرزا رضا در محاکمات خوددرزمان قاجار، به آن اشاره‌می‌کند ومی‌گوید:

«... محمد اسماعیل خانِ وکیل‌الملك حاکم کرمان، هر روزی برای خرج‌تراشی، و اضافه مواجب و منصب، یك پادشاه ، ویك نفر یاغی به دولت جعل می‌کرد، و مدتها به اسم نوروزعلی‌خان قلعه‌محمودی، دولت را مشغول می‌کرد.»

(هشت الهفت، ص ۵۰، نقل از ناظم‌الاسلام).

راه دور و عدم اطلاع پای‌تخت، امکان میداد که حکام، مخالفان و مدّعیانِ جَعلی برای شاه و دولت بسازند، و از پرتوآن سوءِ استفاده کنند.

میر کریم بیچاره که برای ضبط محصولات خود به ولایت اربعه[۱] آمده بود، به اشاره پای‌تخت قرار شد به‌هر وسیله باشد میر کریم را بگیرند، چهار ماه لشکرکشی آنها طول کشید و میر کریم، البته، به دست نیامد. ولی «ازین حرکت، نقصان بسیاری به رعیّتِ بیچاره‌رسید، و رایحهٔ فتحی به مشام نجفقلی‌بیگ نوزید» (۴۶۱).[۲]

بدینطریق، نه تنها مسئله بلوچستان حل نشده بود، بلکه با تبعیدِ سادات بم، و ناراضی کردن جمع کثیری از مردم آن جا، بم نیز ـ که‌یکی از مهمترین نقاط اتکاءِدولت برای ضبط بلوچستان بود ـ داشت کم‌کم از دست میرفت رقابت‌های محلی خوانین بلوچ هم برای سوءِ استفاده حکامی که تا پشت پای خود را نمی‌دیدند، بیش از پیش کمك میکرد.

شیخ شکرالله، شیخ تنکه و میرشنبه حاکمِ سرباز و ملك نصرت خان حاکم سیستان، بر اثر رقابت‌هائی که داشتند، خواستند به وسیله

۱ـ ولایتِ اربعه، درین کتاب و در همه‌کتاب‌های تاریخ کرمان مقصود ولایات بم و ریگان و نسا و نرماشیر است.

۲ـ این نجفقلی‌بیگ آدمِ کوچکی نبود، اووقتی از کرمان به‌اصفهان‌رفت مرتباً ندیم شاه بود، وحتی «شبی، در مجلس بهشت آئین،خاطرخطیر شهریار عدالت قرین از زینل خان دیوان بیگی غبارآگین شده، به نجفقلی بیگ امر شد که حدقهٔ او را از حِلیهٔ دیدگان‌تهی‌سازد،همان لحظه، با نوك خنجر، چشمان آن‌خیره سر را به درآورده‌به‌نظراشرف رسانید، و درهمان اوان،منظورِ نظرِ تربیت آن قبلهٔ عالمیان [واقع]، وبه رتبهٔ قوللرآقاسیگری [فائز] وبر همگنان امتیاز یافت... و محمد حسین بیگ پسرش بعدها بیگلربیگی قندهار شد.»

(متن کتاب ص ۴۷۲)

مرتضی قلی خان خود را بـه حاکم کـرمان، و دربار اصفهان نزدیك کنند، این رقابت‌ها موجب خرابی بلوچستان و قتل وغارت بسیار شد و ملك نصرت خان، سر بر سر اینکار گذاشت.

میرشنبه و شیخ شکرالله را به‌اصفهان‌فرستادند وسال بعدباز گشتند در حالیکه حکمی‌داشتند که صفی سلطان با آنها همکاری کند تابه کمك میر ملك حسینِ بنْ فهلی ادارهٔ بلوچستان را بـه دست گیرنـد (۴۰۶). ولی معلوم بود که حکام اصلی آنها بودند که توی قلعه‌هابودند و فرود نمی‌آمدند و اعتنائی به اصفهان نداشتند.

از رؤسای‌بلوچ درین وقت میر خسرو شاه دزکی معروفتر از همه است.

بلوچ را شوخی گرفتند

معلوم است که کلّ‌دورانِ بعد از گنجعلی خان، ازجهت اداره بلوچستان به شوخی برگذار شده است. هیچوقت درکرمان یك نیروی مرتّب و منظم و کاربر برای‌دفاع- یا حمله احتمالی- در نظر گرفته نشده بود. خوب، اگر قرار باشد مملکتی‌پرطول و عرض به اندازهٔ نصف مملکت انگلستان، بنام بلوچستان،زیرِمهمیزِ کرمان‌اداره شودهیچ‌راه نداردجزاین که‌یا باید سپاهی مرتب داشته باشد که تفنگچیان بلوچ از آنها حساب ببرند، یا اینکه لااقل عقل و تدبیر ومذاکره و مردم داری و انسانیت و عدل و انصافی باشد که مردم آنجا حاضر به متابعت باشند، و درین مدت، هیچکدام ازین دو نبود.

طبق معمول،وزیر ویاران به جای‌اینکه باب‌مذاکره را باز کنند

یا تدبیر برای امنیت بیابانهابکار ببرند، فوراً دردهان‌مردم انداختند که آری «جماعت بلوچ‌دشمنند، وبه‌قصد خرابی ولایت پادشاه‌آمده‌اند». (۵۴۹) و البته کمك ازمردم‌خواستند. میرزا رفیع برادر وزیر باشصت نفر اسب و یراق‌دار عازم کشیت شد که بلوچ رارام‌کند: معلوم میشود هیچکدام ازینها نه بیابان را می‌شناختند، و نه بلوچ‌ها را! شصت‌نفر آدم در آنجاچه میتواند بکند؟ معلوم‌است که‌این تفنگچیها چه‌میکنند: «روز عاشر شهر رجب تفنگچیان مزبور شروع در بی‌اعتدالی نموده، به هرکس اسبی گمان میداشتند- اگرمیداد فبها، گرفته سوار می‌شدند و الّامبلغی گرفته مرخص می‌ساختند...» (۵۵۰).

پشت سرِ آن از بیابانك [1] شکایت آوردند کـه بلوچِ خوارانی که از خراسان می‌آمد داخل راوَر شده، چند نفر مجوسی را مقتول و شترها را برده از ده سیف عبور کرده‌اند. وزیر، به بابونه‌آقادرجزینی و اسفندیار آقاکُرد اشاره کـرد که به ده سیف بروند، از خبیص هـم کمك گـرفته، در حـوالی نخلستان‌های خبیص بین آنها و بلوچـها زدوخورد در گرفت و نخستین شکست نصیب بابونه‌آقا و اسفندیار آقا شد، وبلوچ باقی‌ماندۀ ده‌سیف را غارت کرده به بلوچستان بازگشت.

هیس! مطلقاً حرفی نزنید

در همان روزها که عیسی‌بیگ، نماینده مخصوص شیخ-علی خان، در کرمان مشغول چانه زدن بقایای مالیاتی و ضبط قیمت ملك وزیر کرمان، و تعیین جزیۀالمجوس و امثال این حرکات بود، و معصوم بیگ یوزباشی غلامان

۱- ایـن البته غیر از بیابانك خـراسان است. احتمال دارد همان باب بلوچی‌زرند بوده باشد؟

چوله‌هم به‌دنبالش به کرمان رسیده بود و مالیات بقایا میخواست «و بقایاء نقد و جنس، قریب پنجاه هزار تومان‌می‌شد که امکان وصول نداشت...». (۵۴۵) او «هرروز به قدرشش‌هزار دینار خرج یومیه از وزیر میگرفت و در منزل خود نشسته بـه تجرّعِ راحِ ارغوانی و استماعِ سرودِ اغانی کامرانی مینمود...» (۵۴۵)، آری درهمین روزها نوکر مُسلم آقاگماشتهٔ میرزاشجاع[1] از خبیص وارد، ونوشته‌مسلم را رسانید که «روزچهارشنبه ۲۳ جمادی‌الثانی[۱۱۰۰ه/۷ آوریل ۱۶۸۹م.]به قدردویست سیصد نفر بلوچ، از بیابان کشیتْ ـ که همگی مکمّل یراق و مستعد پیکار بودندـ بـه اراضی دستجِرد، خارجِ خبیص، آمده اشتران خود را زانو بسته ـ داخل خبیص شده، شروع در تاخت اموال سکنه آنجا نمودند و دوسه نفر را مقتول، و آنچه یافته بودند برده، روانه بیابان شدند...» (۵۴۶).

نخستین عکس‌العمل حاتم بیگ این بود که گفت: مطلقاً درین مورد حرفی زده نشود، و حتی نویسنده رابه دروغگوئی متهم دانست. مؤلف خودش تحقیق دقیق نموده و می‌نویسد اینها از جماعت بـاذری در سرحه بوده‌اند و ریش سفیدان ایشان، لونك، مونگ، ماراسنگ، از حوالی هوویجان و بزمان ومیرخسروشاه‌خودرا به اینحدود رسانده[2] به قدر پانصد تومان از تجار مسلمان و هنود برده‌اند» (۵۴۷).

نخستین لشکرکشی جدی که میرزا رفیع برادر حاتم بیگ وزیر

۱ـ او کلانتر خبیص بوده است و مردی کاردان و از شخصیت‌های قابل اعتنای ولایت ـشاید هم‌جد شجاعی‌های کرمان ؟

۲ـ چه اسم‌های قشنگی. هر کدام یك ریشه از سانسکریت دو سه هـزار ساله را توجیه می کند. ،گویا به‌هندنزدیك‌تر بوده‌اند.

کرمان برای بلوچستان انجام داد، درواقع با کمك چند تفنگچی معدود، که «قریب سی چهل اسب واستر مردم را برده، در غایتِ اندراس لباس بر اسبی لاغرسوار شده،... و کرّه‌نائی از اموال صفی قلی‌سلطان وزیر سابق‌فارس که در کرمان مانده بود پیشاپیش او وبه‌نوازش در آورده، اسب مفلوك او، از کرّه‌نا می‌رمید. یك نفر تفنگچیان چماق در دست داشت و اسب میرزا رفیع را میراند... . به هرجا میرسیدند علوفه و اقامت و نعل بها و قنلغا از رعایامیگرفتند، و آنچه بلوچ نکرده بود مع‌شیئی زاید از ایشان مرتبه ظهور یافت..»(۵۵۰).

تا این سپاه به راین رسد، بلوچ از ده سیف تا کشیت را تاخت کرده به مواضع خود، رودماهی، بازگشته بود. آن جمع که مستقیماً با بلوچ برخورد کرده بودند- از جمله میر حیدر رودباری «که مردی کار کُشته بود» به قتل رسیدند، و جمعی دیگر گریختند.

نخستین عکس‌العمل اشتباه آمیز وزیر کرمان این بود که در مورد بلوچستان «سکوت اختیار کرده سفارش نمود که به این عنوان به دیگری تقریر نباید کرد» (۵۵۷) و در گزارشی که‌به‌اصفهان فرستاد همه‌تقصیرها را به گردن حاکم‌سیستان‌انداخت و پیشنهاد کرد که‌اجازه دهند هفتصد نفر تفنگچی استخدام کنند تا کرمان را بتواند حفظ کند. (۵۵۸)بهترین مورد و مصداق ضرب‌المثل«جو پا گدار» همین است.[1] در ساعت حمله بلوچ، فکر تهیه سپاه!

با همین مقدمات میتوان حدس زد که تعداد نیروهای انتظامی و

۱- در باب «جوپا گدار» رجوع شود به‌تلاش آزادی، چاپ چهارم، ص۳۲۸

دفاعی ولایت کرمان تا چه حد ناچیز بوده است، و بعد از شاه عباس، در واقع دیگر هیچ توجهی به مسأله حفظ کرمان و بلوچستان وقندهار نشده بوده است.

در آخر کار، وزیر، تقصیر بــه گردن هندی‌ها و سندی‌ها انداخته نوشته بود:

«جماعتی کــه بی‌اندامی و دراز دستی به این ولایت می‌نمایند بــلوچِ خواران و متمرّدینِ کیچ و مکران نیستند. شیخ [تیکه]ومارا- سنگ و شیخ اونیك؟ و مونگ و غرباء بارزی و لاشاری‌اند، ورعیت سیستان». و این عریضه رانیز فرستاد که محمد رضی ایشیك وکیل او به مصلحتِ وقت عمل نماید... (۵۵۹).

دهن وزیر را می‌شود بست

موردِ بعدی، وقتی‌از مردمِ گَوْكْ شکایت کردند که لاشاری تاخت آورده و جمعی را کشته و اموالـی را برده‌اند، وزیردر جواب گزارش میرزاشجاع ضابطِ آنجا«اعتراض بسیاری به او نوشت کـه اینها همه کذب و افترا است، میخواهید مرا مُقصّرِ دیوان نمائید ...» (۵۵۹). از آن پس وزیر اجازه نداد هیچکس در باب بلوچ‌ها مطلبی پخش کند. معلوم میشود تبلیغات شدیدی که روحیهٔ مردم را ضعیف میکرده نیز درین بُرهه از زمان پیدا شده بوده است.

دل‌در گروپُر دل‌خان

بااینکه غارت دهات و ناامنی راهها ادامه داشت، بعضی سران بلوچ ازین حرکات تبری میکردند، و حتی شیخ- جمشید ومارا سنگ و بعضی جماعت سرحدی ولاشاری

اسب و پوست پلنگ همراه برداشته به کرمان آمدند و پیشکش حاتم‌بیگ وزیر کردند، (۵۶۵) و در واقع دهن وزیر را بند آوردند و حتی فرمانِ دارغگی بلوچستان را هم برای خود گرفتند و وزیر گزارشی خلافِ گزارش قبلی خود برای شاه فرستاد و یك مطلب سرتاپا دروغ را مطرح کرد. در واقع مایه تعجب است که چگونه دربار ازقضایای مملکت غافل مانده، و حکام ولایت، چطور جرأت و جسارت داشته‌اند که گزارش دروغ به پای‌تخت بفرستند:

حاتم بیگ در ۱۱۰۲ه/ ۱۶۹۱ م. به شاه نوشت که پُردل خانِ خارانی و شاهان پسرش نامه نوشته‌اند و تقاضای انقیاد کرده‌اند، و قبول کرده‌اند که در صورت تثبیت موقعیت آنان،امنیتِ ولایت را به عهده بگیرند و تا آن حدّ که «اگر بزغاله‌ای از رعیت کرمان یغمای جماعت باغیه شود، سر من‌از شاه، و فرزندانم اسیر غازیان شیر شکار، و مال و اموالی که داریم تاراج نمایند...» (۶۰۷).

وزیر، نامه مجعولی راهم به‌ضمیمه به شاه فرستاده بود. از دربار جواب موافق رسید که برای پُردل خان «مواجب فراخورِ حال ایشان مقرر خواهیم‌فرمود». وزیر کرمان این توافق را به وسیله میرزا بیگ ایشیك آقاسی خود، و اسلام آقا درجزینی ـ که در بم بود ـ پیشِ رئیس غیاثِ سیستانی فرستاد که به کمك او با امیر غلامعلی نواده‌میریحیی‌ـ سرحدی‌به خواران رفته، پُردل خان را به آمدن‌به کرمان ترغیب‌نماید.

وقتی نامه به پردل خانِ رسید تعجب کرد. خصوصاً که رفتار پسرش در کوهبنان نمیتوانست چنین امتیازی را به او بدهد. احتمال نیرنگی داد، نامه به وزیر نوشت که من نمیتوانم بیایم، ولی یکی از

پسران‌راخواهم‌فرستاد. واسلام‌آقا وغیاث را باخلعت‌هائی پس‌فرستاد. (۶۱۹)

غارتِ کوبنان

درماه صفر۱۱۰۳ه/ اکتبر۱۶۹۱ م. ازحملهٔ بلوچها به کوبنان خبر داده شد و مردم در محلهٔ «سنگکِ محک» سنگر گرفتند و جنگ شروع شد. جمعی از مجرای قنوات گریختند، پناه‌گاه‌مردم تسخیر شد، وجمعی کشته شدند، ازجمله خواجه گی‌شا داروغه‌کوبنان وپسرش که هر دو به قتل رسیدند. درین جنگ کوبنان، بیش از دویست آدم‌کشته شده و قریب شش هزار تومان نقد و جنس مردم ـ خصوصاً سادات آن محل ـ به غارت رفت.

بلوچها سپس به زرند تاختند و تنها قریب هزار تومان ازمیر زین‌العابدین، رئیس زرند بردند. سپس قوام آباد و چترود را غارت کردند وتا ده‌زیار رسیدند وخبرآمدکه ممکن است به‌کرمان هم حمله کنند.

میرزا عادل پسر وزیر و برادر زاده‌اش میرزا سلیم با یکصد نفر تفنگچی به تعقیب آنها پرداختند که در بین راه، ازترس حملهٔاحتمالی بلوچها،فرار کرده «براسبان‌برهنه سوار شده، طعامهای پخته رانخورده گذاشته، سالك‌طریق فرار شدند»(۵۹۸). وبلوچها ازدهنه‌هیزمی گذشته کوهپایه را غارت کرده به خبیص رسیدند.

مردم خبیص عاقلانه رفتار کرده، بامذاکراتی که مُسلم آقاگماشته میرزا شجاع به عمل آورد، متعرّض اموال مردم خبیص نشده آسیبی از ایشان به مردم خبیص نرسید.

پنج‌هزار شتر اندکی بعد، پردل خان ازین نیرنگ وزیر آگاه شد، و البته فهمید که چقدر اوضاع و احوال موافق کار اوست، وچطور ببر حکومت صفوی کاغذی‌شده‌است،وچگونه‌خانه ازپای‌بست‌ویران‌شده،سلیمان حکومت صفوی، بعد از شاه سلیمان، به عصای موریانه خورده تکیه داده‌است.[1]

پُردل خان در صفر ۱۱۰۴ هـ/اکتبر۱۶۹۲م. به رودبار حمله‌نمود و احشام مردم آنجا را غارت کرد و خود را به راین ده‌دوازده‌فرسنگی کرمان رساند. اینها پنج سر کرده بودند، وهر کدام هزار نفرشترداشتند وآنچه روغن و برنج و آذوقه بود از مردم گرفتند.

غیاث‌الدین منصورولد ملامحمد محسن جندقی که **کلانترِ راین** بود، چون ازکمك‌وزیر کرمان مأیوس بود بابلوچها به‌مذاکره‌پرداخت و «نان ونمك‌باآنهاخورد» (۶۱۷)،و شهر را ازغارت نجات داد.[2] پُردل خان می‌خواست باپانصدنفر بلوچ به‌کرمان حمله کند ولی غیاثا او را ازین کار برحذر داشت.

پردل خان نامه نوشت که‌ما پنج هزار نفریم، پنج هزار تومان – برای هر نفر یك‌تومان– بفرستید وگرنه حمله شروع خواهدشد.وزیر به وحشت افتاد. علی‌الحساب پانصد تومان از مردم گرفت که بفرستد واز ورودِ پردل‌خان به‌شهر جلوگیری کند، درین میان غیاث‌الدین‌راینی نیزکمك‌کرد و پُردل خان را آرام نمود، و تعهدی نوشت، و باعثِ بازگشت بلوچها شد . اما میر جهانگیر رودباری صدمه بسیار خورد و زنش اسیر بلوچها شد.

۱– سیاست و اقتصادعصر صفوی،ص ۲۸۲

۲– ظاهراً جد بزرگ غیاثی‌های راین است.

خود تان خود تان رانجات دهید

گویا پردل خان به این جنگهای خود صورت مذهبی، یعنی دعوای شیعه و سنی داده بود و بالنتیجه، آنچه غارت کردند ــ طبق سنّتِ پیامبر، خُمس از آن غنائم را خود می‌گرفت و بقیه را بین خود بلوچها تقسیم می‌کرد. و آنطور که مؤلف نوشته مورد احترام بلوچها نیز بوده است (۶۲۲).[۱]

به‌هرحال مردم از آن روز به‌بعد خود در فکر مدافعه از شهر افتادند که خودشان تفنگچی فراهم کنند و اخراجات بدهند تفنگچیان زیر نظر کلانتر و در گاهی ولدخاندان انجام وظیفه می‌کردند، یك روز میان آنها و ملازمان حاکم درگیر شد و پهلوان ظهیر کشتی‌گیر کرمانی به قتل رسید. مردم هم دو نفر از ملازمان وزیر را به‌قتل رساندند (۶۳۵). یك انقلاب شهری در شرفِ وقوع بود.

چنان می‌نماید که بعد از همه این حوادث، تازه سلیمان صفوی، از خواب دیرینه بیدار شده، پس از چهارسال معطلی، تازه، ابلاغ حکومت شاهوردی خان را به کرمان صادر کرده است، اما قضای روزگار، درسال بعد سلیمان صفوی را به‌خواب ابدی فرو برد و شاه سلطان حسین بر تخت نشست. (۱۱۰۵هـ/۱۶۹۴م).

در تواریخ کرمان، بعد از این نام حاکمی مشهور ــ جز محمد قلی خان قورچی باشی دیده نمی‌شود.[۲] قریب سی‌سال، اطلاعی از اوضاع

۱ــ همیشه بلوچها به مبارزات خود جنبه مذهبی می‌دادند. میرویس هم چنین کرد. دوست محمدخان هم خودش یك روحانی صاحب فتوی به‌شمار میرفت.

۲ــ تاریخ کرمان، وزیری، ص ۶۴۱

کرمان نداریم. چیزی که برای ما مسلم است، آن است کـه طی این سالها، مرتباً زدوخورد با بلوچ ادامه داشته است.

همه کسانی که حوادث این سالها را نوشته‌اند از بلوچ و افغـان به بدی یاد کرده‌اند. همه‌تنها به‌قاضی رفته‌اند، درحالی که کار آنهـا یك قیام عمومی و یك نمایش پهلوانی ضد ظلم است.

از دوران صفویه به‌بعد، تقریباً هیچکدام از رؤسای ایلات و ریش‌سفیدان بلوچ از ظلم حکام کرمان و بندر عباس، سرِ سالم به‌گور نبرده‌اند تواریخ ما همه‌جا از «گروه خذلان پژوه» بلوچ، و از «مخاذیل بلوچ» یاد می کنند، و جنگ حکام را با آنان نوعـی غزا (جنگ با کفّار) خوانده‌اند و حکام ظالمی را که آنهمه به‌بلوچ ظلم کرده‌اند ـ «غازی» لقب داده‌اند[1].

سرگذشتِ معاریف آن ولایت واقعاً در این دوره دردناك است، امیر پُردل‌خان بلوچ، امیر شاه سلیم، امیرخسروشاه، شیخ‌شکرالله، میر زرّین، همان سرنوشتی را داشتند که اندکی بعد در دوره قاجار، کسانی مثل سیف‌الدین خان بزرگِ مگس، و پسندخان پسرِ برادرِ او، محمدشاه سبی، و میرعلم‌خان، و میرمددخان، و امثال آنان ... و این‌ها هیچکدام

۱ـ این روش اصولی حکام بوده است از عصر سلطان محمود غزنوی- که با بارهای سیب، مردم بلوچ را مقتول ساخت- و درواقع اولین جنگِ شیمیائی را با آن‌ها راه انداخت- تا روزگار قاورد سلجوقی که همه را کشت و «حتی تا طفل را در گهواره زنـده نگذاشت»، و بالاخره عصر گنجعلی خان که بیشتر ریش سفیـدان بلوچستان و مکران را به‌کرمان فراخواند و آنها را گروگان نگاهداشت-وهنوز کوچه مکرونی‌ها در کرمان معروف است،

دزد سرگردنه نبودند، اینها شخصیت‌هائی بودند که سرزمینی به‌اندازه نصف کشور انگلستان را بانفوذ معنوی ومادّی خوداداره می کردند.

متأسفانه تاریخِ میرزا سعید مشیزی تا زمانِ شاه ویردی‌خان ختم می‌شود، ولی ما اطلاع داریم کـه جنگ با بلوچها در سی ساله آخر صفویه هیچ وقت قطع نشده است.

کمانداری با تفنگ و کمینداری با کمان

آخرین حماسه پهلوانی که از بلوچها داریم مربوط به زمان شاه‌ویردی خان است. حاکم کرمان، درین وقت سربازانش مسلح به تفنگ هستند، ولی هنوز بلوچهاهمه تفنگ‌ندارند، وبعضی‌با تیر و کمان می‌جنگند، گروهی از آنها به خبیص و ده سیف تاخته‌اند ، حاکم کرمان ـ شاه ویردی‌خان، در تعقیب آنهاست. داستان را وقایع‌ـ نویس همین خان اینطور بازگو می کند.[1]

«... قراولان متعاقب ایشان رفته، مشخص نمودند که ازشوارع دهنه‌غار به سمت کوهپایه رفته‌اند. بندگان خان، درهمان لحظه‌قشون را مقرر فرمود که از شارع مستقیم تجاوز نموده ، از دامن کوه، بـه آهستگی که اعادی مُخبر نشوند، عبور و به‌خُرْجُنْد رَوَد، و دوسه مردم آگاه را فرستادند که ملاحظه روشنی آتش، و بر کیفیت احوال اضلال

۱ــ این وقایع نویس، کتابی پرداخته است و تقدیم کرده به‌اسمعیل‌خان افشار، و شامـل حوادث اواخـر صفویه‌کرمان وبسیار دقیق‌ومفصل است. نسخه خطی آن درکتابخانه استاد عالیقدر مرحوم سید محمد هاشمی‌کرمانی بود، و من، به‌لطف آقای مجید هاشمی فرزند ایشان این‌کتاب را کم و بیش تورق کرده‌ام وامیدوارم روزی به‌چاپ آن نیز موفق شوم.

اطلاع حاصل نمایند.

آن جماعت،روشنی را منظور، و به نزدیك آمده دیدند که‌قریب به هفتادنفر بلوچ وافغان، در کنار دیوارباغ **کروك**، بعضی‌درخواب وبرخی بیدار، **وشتران به یك سمت خوابانیده‌اند**. و علامت صبح نیز ظاهر شده...

«... علی‌الصباح که اثر صبح نورانی، روشنی‌بخش‌عالم‌ظلمانی گردیده ، جنود کواکب غایب شدند، **نوّاب خان** فرمود که کرّنـا کشیده، شروع در **تفنگ‌انداختن** نمایند، تفنگچیان، به **یك دفعه** تفنگها را خالی ، و کرّه‌ناچیان بنیاد نواختن کرنا نمودند، از بیم زلزله در کوه و صحرا افتاده، بلوچان دست وپاگم کرده، خود را به اندرون **باغ** رسانیدند، و چند نفراز آن جماعت، **خودرا به درختان** کشیده، شروع‌به **کمانداری** نمودند.[1] جمعی‌سرتفنگ‌ها راازرخنه‌های دیوار باغ بیرون کرده تفنگ می‌انداختند.

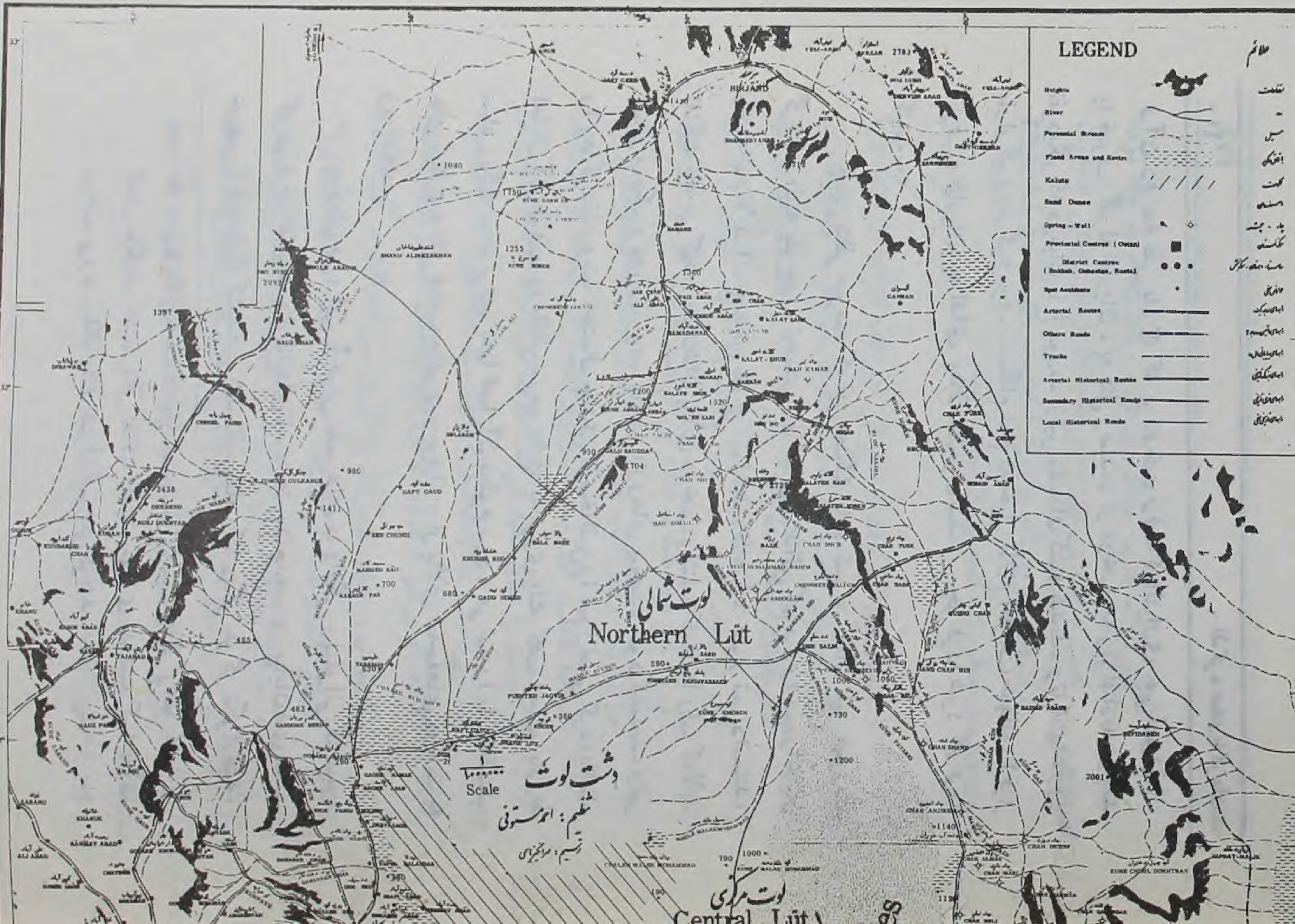
غازیانِ دشمن شکاررا پناهی نبود که توانندصید دشمنان‌نمایند،.. و دشمنان درپناه دیوارکارزار می‌نمودند، و یکدیگر را بـه شاباش و آفرین می‌ستودند.

چند مرتبه، خان، قشون را به‌یورش‌امرفرمود. چند نفر به‌ضرب گلوله از پای درآمدند ـ که مجموع سیزده نفر باشند ـ کشته شدند.

۱ـ کمانداری، درینجا مقصود تفنگداری و کمین گرفتن، با تفنگ در پشت سنگر است. چنان می‌نماید که کمان وکمین ـ یك کلمـه بوده باشند ، یعنی کمین، ممال همان کمان باشد (مثل چراغ که چریغ می‌شود). کمینه همان حلقه غربال است (کمون؟)، و کـم بیل چاه حلقه بالای چاه قنات است.



نقشه بلوچستان و راههای آن


LEGEND
علائم
Heights
River
Perennial Stream
Flood Areas and Kevirs
Kaluts
Sand Dunes
Spring – Well
Provincial Centres (Ostan)
District Centres (Bakhsh, Dehestan, Rusta)
Spot Heights
Arterial Routes
Others Roads
Tracks
Arterial Historical Routes
Secondary Historical Roads
Local Historical Roads
BIRJAND
لوت شمالی
Northern Lūt
لوت مرکزی
Central Lūt
Scale
دشت لوت

و آن دو سه نفر بلوچ که بر درخت رفته کمانداری می‌نمودند[۱] به ضرب گلوله غازیان، به قتل رسیده، از درخت به زیر افتادند. وچند نفر دیگر که درمیان باغ بودند از تیر دشمنان کشته شدند، وتا انتهاء روز بازار گیرودار گرم بود... هنگام شام که خیل ظلام اطراف جهان را فرو گرفت، غازیان، به ادای نماز مشغول شده... چو فردا شود کار فردا کنیم...»

چنین بنظر میرسد که این جنگ با شمشیر و کمان نیز صورت گرفته و البته بلوچها، نخستین تفنگهای ابتدائی کم برد را هم‌دراختیار داشته‌اند، لابُدّ آن چند تن بلوچِ کماندار، ظاهراً، هنوز نمی‌دانستند، تفنگ چه می کند، خودشان بالای درخت رفتند، کمان‌ها را ـ که‌لابد بسیار محکم و دورزن بود ـ بازور بازوهای پیچیده خود کشیدند، وتیر را رها کردند، وبسا احتمال چندتن ازمخالفین‌را هم زخمی کرده‌باشند. اما از آن طرف، دومثقالِ سربِ داغ، به‌نیروی یك کف دست باروط سیاه رنگ ـ که برای آنها اصل آن معلوم نبود، هر سه را مثل عقاب‌ـ های شکاری، مثل شاهین‌های دور پرواز، از بالای شاخه‌های درخت به زیر افکند.[۱]

به‌گمان من، این آخرین نفس‌های مردانگی وپهلوانی قدیم‌بود که در برابر تدبیرها وترفندهای‌نامردانه‌تمدن‌جدید، در بیابان‌های‌پشت خبیص (شهداد) کشیده می‌شد ـ نفس‌هایی که دیگر هرگز تکرارنشد.

۱ـ منظره‌ای باشکوه است و جان میدهد برای سینما، اگر واقعاً آنها با کمان جنگیده باشند. اگر تفنگ داشتند موردی نداشت که بالای درخت بروند، بلکه پشت شتران کمین می‌گرفتند.

سیصد کماندار

این کـه گفتم کمانداری هنوز رسم دفاع بلوچها بوده است ، شاهدی هم‌دارم، ملاجلالِ منجم، وقتی صحبت از فتح بلوچستان درزمان شاه‌عباس می کند (۱۰۱۸ ه/ ۱۶۰۹م.زمان حکومت گنجعلی‌خان) می‌نویسد:

« هجده قلعه کوچك در حوالی این قلعه گرفته کوفتند، و با رعایا ازروی انصاف وعدالت‌سلوك نمودند... ومقرّرشد... مالوجهات به قرار ده ودو[1] بگیرند ... و اگر احدی ازمردم شهر و رعیت ، در نواحی، رغبت به آلات حرب و دست آوردن تیر وتفنگ نمایند، بی توقف، **دست او را ببُرند** واگرزیاده روی کند، سرِ اورا ازبدن جدا سازند، بعد از آن متوجه تاختِ گِهْ وتسرکان (؟) وآن‌حوالی شدند، و دروقت مراجعت با غنایم بسیارمی آمدند که خبررسید که‌امان‌الله‌بازری (بارزی؟ابازری؟) بایك‌هزارودویست تفنگچی، **و سیصد کماندار** برسر اردوی شاه‌ویردی سلطان محمودی ریختند وآنچه بود به‌غارت بردند واکنون سرراه‌تنگ بر شماگرفته انتظار آمدن شما می کشند... تلاقیِ فریقَیْن واقع شد.اولاً به جنگِ تفنگ مبادرت نمودند، تفنگی به‌شاه ویردی‌سلطان خورد و به‌عین اقبال شاهی به‌خیر گذشت، و تفنگی به‌امان‌الله بارزی ــ که سردار آن‌جماعت طاغیان بود خورد و از اسب

۱ــ راستی آیاصد بیست مالیات گرفته میشده است؟

درغلطید و به سقر سفر کرد. با وجود کشته شدن سردار ایشان، جنگ سپری نشد ودم به‌دم آتش فتنه و جنگ وجدل زیاده میشد... باردیگر سواران طوایف دست به‌شمشیر کرده برسر آن جمع ریختند واز آن شکست برآن جماعت افتاد، از جانب لشکر امان‌الله چهارصد و هشتاد سر بریده شد ـ ازجمله سی سر ازسران سپاه ومردم اعتباری ومتعینان (دراصل: مفتنان؟) آن مرز وبوم بودند، وازجماعت میرسلیمان ولشکر مکران چهارصد سر بریده شد، وباقی راه فرار پیش گرفتند و جنگ سپری شد ... برسرخانه‌های جمع مقتول ریختند در بن درکهو، قریب سی‌هزار گوسفند، وچهارهزار شتر، و دوهزار گاو، و اسیر بسیار از ذکور و اناث وغنایم بی‌شمار به‌دست آوردند...»[1]

برگردیم به‌حرف‌خودمان: آن جمع که هنوز باکمان می‌جنگیدند اجداد همان پهلوان روزگار خود ما ـ امیردوست‌محمدخان بلوچ ـ بودند که‌گمان میکرد با شمشیر هندی دورویه میتواند دربرابر تفنگهای نونوار رضاشاهی وتوپ‌های دورزن‌سرتیپ‌علیشادخان، وسرتیپ‌البرز، در کوههای لاشار کاریکرویه کند ـ غافل از آنکه‌خیلی زود ـ اورابه‌زندان‌های تهران منتقل خواهند کرد. دوران‌رضا شاه که هیچ، روزگار میرزاهادی شاعر، وزیر کرمان هم،[2] دیگر روزگار جنگ باشمشیر و کمان نبود.

۱ـ تاریخ عباسی، ملاجلال، ص ۳۷۴

۲ـ میرزا هادی، ولد امجد میرزا معین‌الدین محمد وزیر فارس ـ ...درزمان پادشاه آسمان‌جاه، شاه سلیمان، به وزارت کرمان معین شده، بعد از مدت زمانی با شیخ‌الاسلام ـ که از سادات آن ولایت است ـ نقاری به هم‌رسانیده، فسادعظیم‌میانهٔ ایشان‌شدوشیخ‌الاسلام با چند کس ازرعایای‌خود آمده، محضری برآورد، مشارالیه را طلب داشته معزول کردند و محبوس شد ـ ازغصه در حبس فوت شد. ازاوست:

صراف عشق درما، قلبی اگرنمیدید ... دربوته‌ریاضت، کی‌میگداخت مارا

(تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۷۱).

من اگر جای آن غازیان بلوچ شکار بودم، پس ازین فتح، به جای اینکه اول نماز خـود را بجا بیاورم ، می‌رفتم و یك نماز، بر جسد پهلوانان زورمند کمان انـداز بلوچ می‌خواندم- پهلوانانی که قربانی ساده‌دلی خودشده بودند و کمانداران که نمی‌دانستند که دیگر باید کمان را بوسید و در برابر تفنگ، به طاقچه و رف بالای اطاق گذاشت. سنگرِ شتری

من ممنونم از آن ملامؤمنی که تاریخ این جنگ «خان غازی» را با «مخاذیلِ بلوچ» اینطور دقیق تشریح کرده، خصوصاً جنگی که در میدان، به‌جای اسب، شتر میداندار است و بازیگرِ اصلی. اما تنها یك گله از همشهری مورّخ خود دارم، یعنی آرزو داشتم که کاش ملامؤمن اسم آن سه تن مخاذیلِ بلوچِ کماندار را برای من ثبت کرده بود. آن سه تن را می‌گویم که بالای درخت رفته بودند و کمان‌های مُحکم چرمِ گاو با زه و رودهٔ گوسفندِ خود را ، با بازوهای نیرومند از هـم باز می‌کردند وسوفار را تا به پهنای گوش می‌رساندند و تیر پیکان دار را که‌لابد- به‌قول فردوسی،ازچوب گزهای سیستان‌بوده‌اند-رهامیکردند، ولی به جائی‌نمی‌رسید. زیرا، حریف آنها تفنگدار بود، و او از جائی گلوله می‌انداخت که از دیدِ کماندار دور و پنهان بود ، ولی کماندارِ پهلوان،مثل یك عقابِ پَهْن بال، از دور، درتیررسِ دقیق تفنگدار قرار داشت.

آری، کاش، نام این سه‌تن را نوشته بود که‌من امروز فاتحه‌ای به روان آن کسانی نثار کنم که آخرین قربانیانِ مرزِ میانِ تمدنِ بازو، و تمدنِ باروت بودند، مرزِلحظاتی که آدم در تیررسِ میـدانی قـرار

می‌گرفت که نمی‌توانست، تیراندازِ خودرا به‌چشم ببیند، و در قیامت از او بازخواست کند!

نان و انگور آذوقه جنگ

در جنگ دیگر میان شاهویردی خان با بلوچ در حوالی ده‌سیف‌خبیص؛ صاحب صحیفه‌الارشاد می‌نویسد:

«...وقت مغرب، فرستاده قراولان خبر رسانید که بلوچ آمد!...[1] چاشتگاه، آثار آن بدبختان گمراه‌نمودارشد، و آن مخاذیل، طلیعه موکب اقبال را مشاهده، همانجا از شتران به‌زیر آمده، و شتران و بار را برخود محیط‌ساخته،[2] تفنگچیان شروع در کمانداری نمودند... و نواب‌خان، خود از مکانی که بودند پیشتر آمده، به‌بلوچ نزدیك شده، عنانِ یك ران کشیدند و منتظر قشون بودند که معدودی از جماعت بد اختر با تیغهای آخته، غافل، روی به جانبِ خان آوردند، و کسی را این جرأت‌از جماعت بلوچ گمان‌نبود. بدبختی خود را رسانیده، شمشیری حوالهُ خان نمود[3]، آن ضربت بر دامنِ کاتبیِ[4] نوّابِ خان‌خورده، به قدرِ نیم‌ذرع بُرید، اما چون عنایتِ ایزدی حارسِ ایشان بود، مضرتی به وجودِ شریفش نرسید.[5]

۱ــ ببینید چقدر وحشت از بلوچ داشتند که وقتی قراول‌رسیده فریادمیزد: ــ بلوچ آمد، دیگر همه ماست ها را کیسه می‌کردند!

۲ــ نحوه سنگر بندی جالبی است ، شتران را خواباندن، بارها را کنار آنها نهادن، و درپشت شتران سنگر گرفتن.

۳ــ خوب توجه‌کنید به صفاتی‌که بکار برده: آن بدبختان، آن مخاذیل، آن جماعتِ بد اختر. آن بی‌عاقبت، با همه اینها، با شمشیر خود رو به‌خان رسانده‌اند: جنگ تن به تن.

۴ــ کاتبی، نوعی‌جامهُ آستین کوتاه (ناظم‌الاطباء).

۵ــ چقدر شبیه است به واقعهُ حمله آن ایرانی به اسکندر مقدونی در جنگ گرانیکوس (۳۳۴ق.م). وقتی‌اسکندر خودپیشا پیش‌می‌جنگید،

خان، شمشیری بر آن بی‌عاقبت زده که به همان ضربت، به‌جهنم

⇒ نیزه اسکندر شکست و چون او خواست از آرِس نیزه‌اش را بگیرد او گفت: از دیگری بگیرید ـ و نیزه شکسته خود را نشان‌داد. دماراتِ کُرَنتی نیزهٔ خود را به اوداد. درین احوال رُزاسِس حمله به اسکندر برد، و با قمه ضربتی به سرِ اسکندر زد که بر کلاه خُودِ او آمد ولی از آن نگذشت. سپهرداد می‌خواست از عقب ضربتی به اسکندر بزند که کلیتوس دستِ او راقطع کرد ...» (ایران باستان پیرنیا، ص ۱۲۵۵). این کلیتوس بعد از آن لقب نجات دهنده یافت و موردعلاقه تام و تمام اسکندر بود. چنین واقعه‌ای برای تیمور نیز پیش‌آمد. اووقتی با شاه منصور می‌جنگید، «شاه منصور آنقدر پیش رفت که به کنار تیمور رسید و به‌ضربتی هرچه محکمتر، دو طعن تیغ بر ترکِ تارکِ مبارکِ [تیمور] فرود آورده، با باد اسب درگـذشت ... » (منتخب التواریخ نطنزی، تصحیح ژان اُبَن، ص ۳۵۴)، ولی این ضرب به‌هم کاری نشد، اطرافیانش یعنی «امیر خماری و امیر توکل، با فوجی، جان خود درافدا کرده و میانه شاه منصور و حضرت صاحبقران حایل گشتند ... و امیر عادل اختاجی سپر در روی مبارك آن حضرت گرفته ... و تیغِ شاه منصور ردگردید» و تیمور به چادر زنان پناه برد و نجات یافت. (شاه منصور، ص ۱۸۳ چاپ سوم)، ظاهراً این نیز از اگرهای تاریخ است که اگر شمشیر روزاسس کارگر شده بود، صفحه تاریخ هخامنشی چگونه ورق میخورد، و اگر شمشیر شاه منصور پائین‌تر رفته بود، داستان تیمور و تیموریان به‌کجا می‌رسید؛ واگر شمشیر آن بلوچ گمنام، شاهویردی خان را به‌خاك انداخته بود تاریخ صفویه چـه سرنوشتی داشت؟ تاریخ البته‌اگرو مگر ندارد، وحقیقت محض‌است، وهمانست که اتفاق افتاده است، ولی به‌هرحال اگرچنین نشده بود، شاید، سی سال قبل از آن که محمود به‌کاخ فرح آباد پای نهد، یکی از همین بلوچ‌های سیاه سوخته، با تسخیر کرمان و حمله به اصفهان، همان‌کار را انجام داده بود ... دنیا را چه دیدی؟ چغندری است و هرروز به...یکی!

روانه شده ... دوسه نفر از مخاذیل، برجانب دست‌چپ ـ که کوتل‌ها و شتران سرب و باروط بود ـ رفته، یك اسب کوتل و یك‌نفر شتر که باروط داشت، با یازده‌نفر شتر ـ که نان و انگور بار داشتند ـ بردند.» نتیجه این جنگ معلوم شد. فردا «نواب خان، جمعی را فرستادند که تحقیق نمایند که چه‌قدر از جماعت بلوچ کشته شده؟ حقیقت را به‌عرض رسانیدند که پنجاه نفر بلوچ، و یکصد و شصت نفر شتر، به ضرب گلوله کشته شده‌اند، و سرهای مقتولین را ـ که جماعت بلوچ نتوانسته بودند به همراه خود بُرده ـ قطع، و در قریهٔ سیف به‌نظرِ وکلاءِ عالی رسانیدند...»

صندوقهای سر

«...در تعقیب روز بعد که باز جماعتی از بلوچ و شتران کشته شده‌بود و نزدیك بود که دست در دامان استیمان استوار سازند، نسیم اندك حرکتی نمود که موجب تأمل تفنگچیان در کمانداری شد[1]، و آثار **کسوف** نیز در بشرهٔ نورانی آفتاب ظاهر گردید که آن نیز سبب تأخیر جنگ شد ...»[2] در آن روز جمعی از

۱ـ باز هم نمونه دیگری از تأثیر آب و هوا، خصوصاً باد، درسرنوشت جنگ، ما تنها نباید به باد شدید وطوفان سهمناك عربستان بیندیشیم که جنگ را به نفع عرب پایان داد. (ترجمه اخبارایران ازابن‌اثیر، چاپ دوم، ص ۲۱۴) بلکه اینجا هم، باد، جلو تیراندازی با تفنگ ـ ظاهراً به‌علت عدم‌دید واحتمالا، انحراف تیر کمان یا گلوله ـ گرفته‌است.

۲ـ باز، دومین‌مورددرتاریخ است که گرفتن خورشیدطرفین جنگ را از ادامه نبرد و تیراندازی بازداشته‌بوده است. موردِ نخستینِ آن‌مربوط ←

اسراء یزد و بیابانك را مستخلص نمودند، و جماعت بلوچ، خود را به گزستان رسانیده، روز دیگر آن جماعت فرار، و به سمتِ زنگی احمد رفته، که تعاقب ایشان مقدور کسی نمی‌شد ... نواب خان، سرهای

⇐

می‌شود به دو هزارو ششصد سال پیش. آنجا که پادشاه لیدی، با پادشاه ماد درکنار رود هالیس (قزل ایرماق) می‌جنگیدند و این جنگ پنج سال طول کشیده بود وطرفین هم نیرو بودند، تا اینکه یك روز کسوفی روی داد و خورشید گرفت. سپاهیان طرفین، این کسوف را علامت غضب خدا دانسته، دیگر حاضر نشدند جنگ کنند، و پادشاه کیلیکیه و بخت النصر پادشاه بابل بین طرفین حکم شدند، و قرار شد که رودهالیس سرحد دولتین گردد، شاه لیدی بر اثر صلح، دختر خود آریه‌نیس را به ولیعهد ماد داد و یك سال بعد از انعقاد صلح ۵۸۵ قبل ازمیلاد هووخ شتر پادشاه ماد درگذشت باید گفت که این یکی از صحیح‌ترین تواریخ وقایع عهد قدیم است کسوفی که برای آسیای صغیر درین زمان اتفاق افتاده همان کسوف ۲۸ مه ۵۸۵ق، م. است که سالها قبل از آن طالس ملطی نیز آنرا پیش بینی کرده بود.

(ایران باستان، پیرنیا، ص ۱۹۹)

این صلح را صلح کسوف می‌توان نامید. راستی کاش دنیا امروز یك بخت النصری داشت که حَکَم می‌شد میانِ دولتهائی که ده پانزده سال و بیشتر درجنگِ مداوم هستند، کاش آدمیزاد برمی گشت به همان جهالت بیست و هفت قرن پیش، و از یك "خور گرفت" آنقدر وحشت میکرد که حاضر به صلح می‌شد و جنگ پنج ساله را خاتمه میداد، کاش، کاش !!

لازم به ذکر نیست که نه بلوچها و نه اسمعیل خان، بعداز پایان کسوف، به صلح راضی نشدند، آخر آنها، هیچکدام، جهالت بیست و پنج قرن قبل ازآن را نداشتند، آن‌ها دیگر متمدن شده بودند و تفنگدار!

مقتولین را روانه بلده... نمودند... وخود، کامران وکامیاب، داخل بلده شدند، و در ۱۵ شهر جمیدی‌الاول سر **واخترمه** که از بلوچ گـرفته شده بود، صندوقهـا به جهت آنها ترتیب داده، وسرهای مزبوره‌رادر صندوقهاجاداده‌عالیقدرسبحان‌وردی‌بیگ‌ذوالقدرراکه‌ازملازمان‌قدیمی سرکارخان والاشان مُعظّم‌الیه بود ـ با موازی بیست و دونفر سواره از قشون کرمان تعیین، و با دوازده رأس اسب، وچند زوج نمد و قالـی و بعض اقمشهٔ‌لایق، به‌عنوان‌پیشکشِ سرکارِعظمت مدارِ اقدس انفاد درگاه‌آسمان جاه‌مُعلّیٰ[کرده] وبه‌جهت‌سرکارِبندگانِ والامکانان نواب اعتمادالدوله، و قورچی باشی، و سایر امراءِ عظیم‌الشان، هریك، اسب و یادبود لایق ارسال داشته، عریضـه به‌خاکپای مبارك اقدس، و مراسلات دوستانه به خوانین عظام مرقوم‌و[به]عالیقدر سبحان‌وردی ـ بیگ قدغن فرمودند که در عرض راه، در رفتن تأخیر ننموده، خودرا به عالیشان طهماسب‌بیگ ـ برادر بندگان خان ـ که‌سابقاً مأمور درگاه مُعلّیٰ به خصوصِ مژدهٔ فتحِ اول رفته بودند ـ برساند ، که به‌وساطتِ عالیشان معزّی‌الیه ، پیشکش، وسرهای مخاذیل ، از نظرِ خیر منظـرِ آفتاب اثربگذرد.

این مژده فتح از پی هم زیبا بود

وین کیف‌دوباره[1] چه‌نشاط‌افزابود...»

۱ـ دراصل: دو بالا ؟ کیف ؟

پالتو سمور

«...عالیقدر سبحان ویردی بیگ، حسب‌الفرمودهٔ بندگان خان‌عظیم‌الشأن به‌اتفاق‌مأمورین روانه،درعرض‌راه‌تأخیر ننموده، چون زمستان بود، و بارش نیز شدت داشت، با وصف این که چندروزی در راه به سبب بارش توقف نموده بود - درعرض بیست یوم وارد اصفهان، وعالیشأن‌طهماسب بیگ را ملاقات و به وساطتِ عالیشأن معزّی الیه، سرها و پیشکش‌های مرسوله را به‌نظرِ خورشید اثر رسانیده.[۱] بسیار مستحسن طبع مبارك اقدس افتاده، و حسب‌الامرِ اقدسِ اعلی، رقمِ مرحمتْ‌شِیَمْ به سرافرازیِ بندگانِ خان صادر،وموازی یك دست خلعتِ آفتاب شعاع مخصوص،مع بالاپوش با دله[۲] بطانهٔ[۳] سمورچپ و راست دارِ شاهی، و یك رأس اسب مع

۱- صدوده فرسخ راه را بیست روزه‌رفته، به‌متوسط روزی پنج فرسنگ ونیم که حد عادی است و یك منزل راه است، منتهی توقف‌ها را که حساب کنیم سرعت به خرج داده. نکته لازم اینست که سرها باید طوری برسد که متعفن نشود. به‌گمان من تخصصی داشته‌اند درین کار آنها که سردر صندوق جای داده‌اند.پیش از آن در توبره‌میفرستادند که باد و هوا بخورد وبو نگیرد. یك جائی خواندم که در آرد و کاه وسبوس وخاکستر می‌خواباندند. به هر حال معمولا متعفن می‌شد. با همه اینها معلوم است که باز هم«بسیار،مُستحسنِ‌طبعِ مبارکِ‌اقدس» می‌افتاد.

۲- دله، قاقم، گربه صحرائی (برهان) روباه سفید که از پوست آن پوستین کنند. (آنندراج). در محل ما با تشدید لام خوانند. اسدی هم چنین گفته:

زهر سو بی اندازه در وی به جوش
بتان پرندین برِ دله پوش

۳- بطانه: آستر داخل لباس.

زین طلا و لجامِ مُرَصَّع، و یك قبضه شمشیرو خنجرمرصع ، بـه جهتِ خان معظم الیه، وموازی چهل دست خلعت فـاخره نیز شفقت فرموده بودند که به‌هریك ازسر کردگان که درمعارك جنگ، جان‌فشانی و خدمت نموده باشند، حسب‌التجویز بندگانِ خان داده شود.

وعالیقدر طهمورث بیگ غلام قـورچی ، و محمـدزمان بیگ اصفهانی‌عمله رکابخانهٔ مبارکه، ومحمدنصیر بیگ تبریزی تابین‌عالیجاه امیر آخور باشی، مأمور به آوردن خلاع ... شده بود ، و عالیشـأن طهماسب بیگ، و میرزا بدیع، که سابق مأمور شده بودنـد با عالیقدر سبحان ویردی بیگ ، به خلعت فاخره شاهانه مُخَلَّع ، و سرافراز ، و ملازمانی را که به اتفاق ایشان نیز مأمور به بُردن سرها و پیشکشها بودند نیز، هر یك را مبلغ پنج تومان نقد از خزانهٔ عامره انعام‌شفقت شده بود...»[1]

مخاذیل بلوچ

آری، بازار ارسال نیزه سربلوچ به زودی رواج‌یافت-چیزی که من آن را عامل اصلی‌گرفتاری های چهارصد ساله اخیر تاریخ ایران میدانم، و یك جای دیگر گفته‌ام: «عجیب این است که ماکرمانیان‌که خود آسیب دیده‌وظلم کشیدهٔزمان قاجار هستیم، باید به‌حال بیچارگی ومظلومیت برادرانِ بلوچ خوددرین عهدگریه‌کنیم».[2]

۱- از صحیفةالارشاد.

۲- فرمانفرمای عالم، ص ۳۹۳، نقل از مقدمهٔفرماندهان کرمان. حالا باید این دلسوزی را صدسال جلوتر بُرد و از عهد صفویـه به‌حال همسایگان گریه‌کرد.

حالا یك مورد دیگر از فتوحات این سال‌ها را بشنوید:

«... و چون همه روزه، حُسنِ خدماتِ خانِ ستوده‌صفات به‌مسامع جاه و جلال میرسید، خلاع فاخره تعیین می‌شد، و واردین به‌عرض خان رسانیدند که خلعتی به جهت بندگانِ خان، طهماسب بیگ، برادرِ آن عالیجاه خواهد آورد که قامت نیکوی عالی به آن تشریف شرفِ طراز یابد.

خان ازین خبر خوشحال شده، منتظر ورود برادر ارجمند و رسیدن خلعتِ بی شبهه و مانند بودند. چون بنابر ناامنی راه یزد از شوارع خاص[1] عازم شده بود، چند وقت در عرض راه، توقف معزّی‌الیه واقع شد، تا در ۱۵ شهرذی‌حجه [۱۱۰۶ه / ۱۷ژوئیه۱۶۹۵م] نوشته از میرزا رحیم تبریزی داروغه سیرجان رسید، که طهماسب بیگ داخلِ محالِ سیرجان شده.[2] منجّم، ساعت تعیین نموده، به‌طهماسب بیگ نوشته شد که شب جمعه به طاهر آباد آید، حسب‌الفرموده عمل و نوّابِ خان شبِ جمعه به طاهرآباد رفتند.

صباح جمعه که خسرو جم اقتدارِ آفتاب درمحفلِ فلكِ نیلی‌قباب انتشار انوار فرموده، ضیاء بخش عرصهٔ جهان گردید، مردم شهر به

۱ــ یعنی از بیراهه، چون راه اصفهان به کرمان ازطریق یزد ناامن شده بود، وگویا این ناامنی را همین بلوچها ایجاد کرده بودند.

۲ــ توجه بفرمائید، معلوم می‌شود خلعتِ خان را از اصفهان به ابرقوه برده‌اند و از طریق نی‌ریز به سیرجان رسانیده‌اند، یعنی لقمه‌از پشت دهن، یعنی صدوده فرسنگ راه مستقیم ترقی کرده به دویست فرسنگ منحنی رسیده است. واقعاً که این طور حکام‌ولایاتی خلعت هم لازم دارند.

استقبال شتافته جمعیت تمام نمودند. خان، خلعتِ فاخره را پوشیده به آراستگی تمام، وارد بلده، وتالاررا مجدداً زیب و زینت داده، جامِ جان خلایق را از اشربه و اطعمه التذاذ بخشیدند، وآن روزرا به‌خرمی به شب آورده، با حکایات اردوی معلی، و توجهاتی که ازشاه گیتی آرا نسبت به‌خان مرتبهٔ ظهور یافته بودسامعه افروز[ی] می‌نمودند».

خوب، این خلعتِ خان‌را به‌مناسبت نبرد بابلوچها وفرستادن «سرواخترمه» ـ به قول مؤلف تاریخ، به درگاه معلّی، برای‌اوفرستاده بودند، وتوسط برادر حاکم هم فرستاده بودندکه لابد در دربار حفظ‌الغیب برادر را میکرده و نمیگذاشته شکایت کسی از خان، به دربار واصل شود. یابه‌قول مؤلف خودمان به‌دارالتمییز اصفهان (۶۷۰) واصل شود.

مورخ ما بعد از آن تاریخ یك ماهی‌ـ لابد به خاطر محرم‌ـ مطلبی درکتاب ندارد، اما بلافاصله بعد از آن مراسم خلعت پوشی، مطلب را شروع کرده و می‌نویسد: «وبه تاریخ شب شنبه ۱۴ شهر صفر، ازولایتِ اربعه خبر متعاقب یکدیگر رسیدکه فوجی از مخاذیل بلوچ، ازدارْزین عبور نموده، به سمتِ پَسکوه میروند: خانِ والاشکوه، عزیمتِ خَبیص وپسکوه‌وجههٔ همت ساخته، در ساعت‌سیّم آن‌شب‌عنان توجه به صوبِ درختنْجان معطوف و ...»

لازم به نوشتن بقیه مطلب نیست، گفت«روزازنو، روزی ازنو»، باز نیزه‌سر، وباز «سرواخترمه» هدیه‌ای‌لایق دربارِ پُرجلال‌صفوی، البته



قلعه بمپور

حدود سی‌سالی قبل از آنکه محمود افغان به کاخ فرح آباد پابگذارد.[۱]

این حملات و گروگان‌گیری‌ها و مالیات بستن‌ها و تمغاستدن ها در بلوچستان، که معمولاً بدون احساس مسئولیت و جبرانِ حکومتی صورت می‌گرفت، و اصلاً توجهی به آبادانی ولایت نمی‌شد، طبعاً هیچوقت بدون عکس‌العمل نمی‌ماند، و شاید نزدیک‌ترین عکس‌العمل آن، همان‌روزی باشد که محمود افغان با بلوچها از سیستان خود را به کرمان رساند، و «دستور داد که مردم کرمان به مذهب تسنّن بگروند، و این کار را با کشتارِ مردم و مُصادره اموال آنها همراه ساخت و گروهی از مردم به قتل رسیدند، و اموال کسانی را که جان به در بُرده بودند مصادره کرد و آنها را به‌قندهار فرستاد. وی از مردم کرمان خواست که ده هزار تومان به او بپردازند: مسلمانان پنج‌هزار تومان، زرتشتیان مسلمان شده سه هزار تومان، زرتشتیان دوهزار تومان».[۲]

این کار در ژانویه ۱۷۲۰م/ ربیع‌الاخر ۱۱۳۲ه. صورت گرفته، و چنانکه می‌دانیم، اندکی بعد محمود افغان، اصفهان را نیز تسخیر کرد - وعجیب آنکه زرتشتیان کرمان در فتح اصفهان به او کمک بسیار کردند.[۳]

۱- همان طهماسب بیگ، برادرش که آمده بود، با دوسه نفر دیگر مأمور. شد که «سرهای آن جماعت گمراه را، با یک نفر بلوچ که زنده گرفتار شده بود برداشته روانه اصفهان شوند، ودر عاشرِ شهر ربیع‌الثانی داخل اصفهان شده، سرهاواخترمه به خدمت حُجّابِ کریاس کیوان اساس رسیده ،خان، مطمح‌نظرِ التفاتِ شاهی ظل‌اللهی گردید...»
(نسخه صحیفة‌الارشادمرحوم‌هاشمی)

۲- برافتادن‌صفویان، دکتر ویلیم فلور، ترجمه‌ابوالقاسم سری ،ص ۵۱

۳- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ، ص ۳۸۶،



لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله علی ولی‌الله   بنده شاه ولایت حسین، اصفهان ۱۱۳۰



در سکه
های
اشرف



سکه شاه سلطان حسین صفوی، در برابر سکه اشرف افغان

گرچه در آن سکه سخن چون زر است
سکـهٔ زَرِّ من ، از آن بهتر است
نظامی

هرسرِ افغانی صد و بیست محمودی

شاه ویردی خان، یك بار دیگر نیز در کرمان ناچار شد به ادای وظیفه بپردازد، و آن روزهایی بود کـه محمود افغان به کرمان تاخته بود و «قرار شد که علی‌مردان خان در اصفهان بمانَد، و برادرش شاه‌ویردی خان به نیابت او فرماندهی سپاهیان عازم کرمان را به عهده بگیرد ... ضمناً اعلام شد که رستم محمد خانِ سعدلو حاکم کرمان از مقام خود برکنار، و منوچهرخان، ناظر پیشین اسمعیل خان سپهسالار به جانشینی او گماشته شده است... »[۱]

چند روز بعدبود که در اصفهان، اعلامیه پخش شد که «هر کس يك سرِ افغانی بیاورد، صدوبیست محمودی جایزه خـواهد گرفت»[۲]. بعدها بر اثر اختلافِ دو برادر، هیچ نیرویی از لرستان و بختیاری به کمك شاه نرسید، و سرنوشت کرمان، هم‌چنان مُجمل ماند.[۳] برای من مشکل است قبول کنم که این شاه‌ویردی‌خان‌چنگی کُرد که‌توسط اشرف افغان سپهسالار فارس شده و والی محمدخان شاملو بیگلربیگی کرمان[۴] همان فرماندهان صفوی باشند که سی سال پیش از آن در کرمان حکومت می‌کرده‌اند.[۵]

۱ــ برافتادن صفویان، ص ۷۴

۲ــ ایضاً، ص ۱۱۰

۳ــ ایضاً، ص ۲۰۰

۴ــ حکومت اشرف افغان، ویلیم‌فلور، ترجمه ابوالقاسم سری، ص ۳۶

۵ــ حوالی رمضان ۱۱۳۷ھ/ژوئن۱۷۲۵م.

خُرمای پِشْت

این کــه گفتم اصفهان، نه کرمان را شناخته بود و نــه بلوچستان را، بدین دلیل است که آنها میخواستند باپنجاه تفنگچی، جلو هجوم بیابانگردانی[۱] بگیرند که کمی پِشْت آردِ جو و خرمای قصب را که به شکل پِشْت در می‌آورند، توی‌روده گوسفند می‌کنند و بر پشت می‌بندند، و با سه تا روده گوسفند، ده‌روز راه بیابان را طی میکنند ـ و حتی اگر آب هم به دست نیاورند، بالای کوهان‌شتر را اندکی زخم‌میزنند وازخون وچربی ذخیرهٔ آن میخورند و رفع تشنگی می‌کنند.

هزارو چهارصد سال پیش ازین، آن عرب بیابانی، خیلی‌بهتراز شاه‌ویردی خان، بلوچستان را شناخته بــود، مقصودم آن داستان است که طبری نقل می‌کند و گوید: رسولی ازکرمان آمد، عمر ازوپرسید مکران‌چگونه‌جائی‌است؟ رسول گفت: ارضٌ سهلُها جَبَلٌ، و ماءها وَشَلٌ، و تَمْرُها دَقَلٌ، و عدوّها بَطَلٌ، خیرها قَلیلٌ، و شرّها طَویلٌ، والکثیر بها قلیل والقلیلُ ضائع، و ماورائها شرٌّ مِنْها...

عمر بدو پرخاش کرد وگفت:

ـ أمُخْبِرٌ أنْتَ، امْسَجّاعٌ ؟![۱]

۱ـ تاریخ الامم والملوك. ج ۵، چاپ قاهره ص ۰۷.
این روایت را عقدالعلی منسوب به‌قاصد حجاج بن یوسف ثقفی آورده است، درآن روایت گوید که حجاج بن یوسف به‌غضبان بن القبعثری فرمان داد تا عبدالرحمن بن‌الاشعث را منهزم کند، و واو وقتی پیش حجاج بازگشت ازو سؤال کرد. غضبان گفت. ماؤها و شل و تمرُها دقل ولِصّها بَطَل إن قَلَّ الجیوش بهاضاعوا وإن کثرواجاعوا...

⇐

طوفان در راه است

آری، حاکمان مدینه و بصره و کوفه، بلوچستان و کرمان را بهتر از اصفهان شناخته بودند. چه آن روز که اصفهان با پُردل خان و شیخ شکرالله و امیر سلیم‌شاه و امیرخسرو شاه لاس میزد، و چه آن روزگار که سیف‌الدین خان و میرعلم‌خان و میرمددخان بزرگ سرحد در زمان قاجار به محمد اسمعیل خان وکیل‌الملک شکایت می‌بردند، هیچکس به حرفِ حساب بلوچها جواب مساعد نمی‌داد.[1] نه مُهیم‌خانِ کتیجی و نه شی‌دین محمدخان بزرگِ قصر قند، هیچکدام نه از تهران و نه از اصفهان سودی نبردند. پهلوانی‌ها و شتر به دونیم کردن سران قوم بلوچ هم، بیش از آن که هنرنمائی درچشم حاکم جلوه کند، عیب شد و ترس آور شد و خطر

۱ــ رساله وزیری در خصوص بلوچستان. این رساله را آقای خالق داد آریا از روی نسخه مرحوم امیر توکل کامبوزیا رونویس کرده و به من سپرده بودند، و من به ایرج افشار داده‌ام که شاید جائی چاپ کند. درمتن رساله نام وزیری نیست، من از سبك انشاء وقرائن دیگر این حدس را می‌زنم.

⇐

(عِقْدالعُلیٰ، تصحیح مرحوم عامری با مقدمه نگارنده، ص۱۲۱).
مفهوم گزارش مربوط به عهد عمر آنست که آن‌جا سرزمینی است که دشتِ آن کوه است و آبِ آن قطره قطره، خـرمایش خشكِ خاردار است و دشمن (دزدِ آن) قهرمانِ پرتوان، سودِ کم دارد وزیان بسیار وهرچیز زیاد در آنجا کم آید، وکـم، نابودشدنی است، وآن طرف‌تر آن دیگر بدتر از آن‌جا!
عمر خشمناك شد و گفت: تو مأمور بودی که برای من اطلاعات جمع آوری کنی یا که سجع و قافیه به هم ببافی؟

طغیان را تشدید کرد، **نادرخان** و **جمعه‌خان** فهره‌ای هم دل خوش کرده بودند که «ازخُرما، سه من مالك ببرد و یك من دیوان»[۱] بالنتیجه یك من به زارع می‌ماند.

شهدوست خان بامری که گاو را به یك ضرب شمشیر به‌دونیم می‌کرد، نه از کیومرث میرزا خیری دید و نه‌ازوکیل‌الملك. حتی اندکی قبل از مشروطه هم، باز حدود صد عدد سرِ بلوچ برای شاه پیشکش آورده بودند.[۲]

دوست محمد خان بلوچ‌هم درزندان رضا شاه‌پوسید **عیدوخان** ریگی را خود من در کرمان دیدم که تحت نظریك مأمور مراقب در کرمان توی خیابان پَرْسه میزد (بعد از شهریور ۱۳۲۰ش) و سرنوشت **دادشا** هم ـ که قربانی وعده‌های دروغ شده بود ـ بر همه روشن است.

پس هیچ مورثِ تعجب نیست، اگر ببینیم که فی‌المثل **عطاءالله منگال**، درلندن، ادعای رهبری بلوچ‌ها راداشته باشد[۳]، و دم از استقلال

۱ـ رساله وزیری،

۲ـ یادداشتهای خلیل خان ثقفی، ص۱۱۶.

۳ـ یا اینکه مثلا، نبی‌بخش زهی، میلیاردرِ بلوچ خود را بـه پاکستان چسبانده، صاحب سنگ مرمر بزرگ درپشت کوه‌تفتان‌ـ که‌پشتش به کوه تفتان بند است، سنگهای آن‌را ببرد ودرکراچی‌وآلمان وایتالیا پرداخت دهد، وسپس درآمد آن را صرف شهرکی کند به‌نام‌فیصل آباد، درکنار لاهور؛ ومسجد بزرگی برپای دارد به‌نام مسجد فیصل در اسلام آباد، درحالی‌که رگ وریشه او ودرآمد او، ازخاك تفته بلوچستان است. همه اینها آنتی تزآن ترکیبِ«مخاذیلِ بلوچ» است که قرنها قافیه‌گردانِ مُنشی‌های مملکت ما بوده است.

و خودمختاری بزند، یا اینکه ۷هزار بلوچ ، ناچار شوند در خدمات نظامی عمان به کار گماشته شوند وجزءگارد مخصوص باشند، و بیش ازبیست هزار بلوچ نیز در پادگان های عربستان سعودی به خدمات نظامی ادامه دهند.

سرزمینی که از خاران تاکرمان پنجاه‌منزل فاصله دارد[1]، به‌این حرفها نمی‌شود آن را اداره کرد. محال است که‌مردم این بیابان بگذارندکه هزار تومان قهوه، تنها یك پارتی، از این راه بگذرد و در قهوه‌خانه‌های اصفهان مصرفِ قِزِلباشها وپسرانِ گرجی‌شود، (ص۵۶۶) وآن وقت‌بلوچ همیشه جزءِ مخاذیل به‌شمار آید.

آنها بادِ شُرطه رااز آن‌طرف دریاحس کرده‌اند، ودرین‌سوی، متأسفانه طی سیصد سال ، جزهوای مخالف و جز باد سرد صد روزه سیستان، نسیمی به سوی‌آنها نوزیده است، و ما از قدیم شنیده‌ایم که «آنکس که بادمی‌کارد، طوفان‌درو می کند».

۱ـ متن کتاب، ص ۵۰۸؛ در واقع‌حدود چهارصد فرسنگ فاصله‌میشود. به‌همین دلیل است که من پیشنهاد کرده‌ام، اکنون که‌تونل‌عظیم۲۷۰۰ متری خبیص(شهداد) بازشده، وراه ارتباطی میان‌شرق وغرب کرمان به دوساعت فاصله‌تقلیل یافته، مصلحت آنست و به‌اقتصادنزدیك‌است اگر راه‌مستقیم میان خبیص (شهداد) را به‌سیستان (زابل) تسطیح و اسفالته وصاف کنند و از بیابان نهراسند و بدانند که این یکی از لازم‌ترین و مهمترین راههای ارتباطی ایران است،وهم ازنظرسیاست وهم از جهت اقتصاد مصلحت آنست که کالا و بار وسرباز و مسافر و توریست طی هفت‌هشت‌ساعت بتوانند اززابل به‌شیراز برسند. پیشنهاد من این بود که‌آستان قدس‌رضوی ازمحل درآمدها واعتبارات‌حضرت رضا(ع) این‌کارراانجام دهد، حالا یك مرد واعظ مُتَّعِظ طبسی باهمت میخواهم که‌بیابان‌دیده باشدوقدرراه‌بیابانی رابداند(ازسیرتاپیاز ۳۵۸).



کهنوج در بلوچستان

کمبی Kamby نوع خانه های گنبدی مدور از گرد و گرز

مخصوص دامداران بلوچ - قابل حمل و نقل -

پیروزی جهل بر ظلم

واقعه سقوط اصفهان، و این تحول تاریخی در اجتماع ایران، اصولاً به‌نام افغانها تمام‌شده، ولی واقعیت این است که بیست‌هزار بلوچ با محمود همکاری کرده‌اند تا کرمان‌فتح شده[1]. سپس به‌اصفهان رفته‌اند، ووقتی اصفهان سقوط کرد، بلوچها که ظاهراً دیگر وظیفه‌شان راتمام شده می‌یافتند — یعنی انتقام گرفتن از صفویه‌در درجهٔ اول، وغارتِ کرمان‌در درجهٔ دوم، کم کم دست از حمایت‌محمود برداشتند، و از آنجا بود که‌پشت محمودخالی شد وشکستِ افاغنه شروع شد.

نماینده هلنددر گزارشهای خود ، در ۸اوت ۱۷۲۲م/ذی‌قعده ۱۱۳۴ه. مینویسد: «... امروز شنیدیم که بلوچان می‌خواهند از محمود جدا شوند، آنها گفته‌اند که تاکنون به‌شایستگی به‌تو خدمت کرده‌ایم، اینك نمی‌خواهیم بیش‌ازین برای تو بجنگیم، ومی‌خواهیم به‌زادوبوم خود بازگردیم. بنابراین، باور براین است که‌دلیلِ اصلی تمایلِ محمود به‌آشتی همین امراست...»[2].

فکر می‌کنم جدا شدن بلوچها از افغان‌ها در اصفهان بدین سبب باشد که: روز اول که «مادرِ شاه محمود» از قندهار وارد اصفهان شد، گمانِ مردم آن که باید مانند حرم‌سرایانِ سلطنتی ومهدعُلیا اورا پذیرائی نمایند— که دیدند پیرزنی برشتری نشسته ، از بازار اصفهان گذشت.

۱— بر افتادن صفویان ص ۱۱۵

۲— ایضاً بر افتادن صفویان، ص ۲۰۲، شاید از علل دیوانگی وعقل از دست دادن محمود، یکی‌هم‌همین گرفتاریِ‌دودستگی سپاه‌وسردارانش باشد—امری که او را وادار به‌خوردن کثافات خود کرده بود!

افغانان گفتند: این شتر سوار، مهدعلیا، مادرِ شاه محمود است ...»[1]

اما چند روز بعد دیدند، که محمود بعد از مصادره ثروتمندان و تجار و پولداران اصفهان، از هر نفر مردم عادی هم از ۵۰ تومان تا یك هزار تومان جرمانه گرفت ... «و این پولها را محمود در سه نوبت به قندهار فرستاد، نخست همراه نور محمد، بار دوم همراه آقا موسی، و در دفعه سوم با محمد نشان...»[2]. آن وقت متوجه شدند که کلاه سرشان رفته، پس راه خود را از راه محمود جدا کردند، درحالی که قیام آنها یك قیام داخلی بود نه تسلطِ یك خارجی.[3]

تکرار تاریخ

البته، چون هنوز واقعه سقوط کرمان، و پشت‌سرِ آن اصفهان، ازجهت تاریخی آنطور که‌شایسته است‌بررسی نشده، نمی‌شود گفت که‌چه می‌شد اگر آن بیست‌هزار بلوچ در اصفهان می‌ماندند، و به جای اینکه شترها را از جواهر و پارچه‌های ابریشمی پربار کنند و به‌بلوچستان بازگردند، گوشه کاخ فرح‌آباد، جا خوش می‌کردند، چه‌حوادثی درتاریخ ماپیش‌می‌آمد؟ این یکی ازاگرهای تاریخ است وچیزی که مسلّم است، اگر چنین نمی‌شد، واگر

۱ـ فارسنامه ناصری، ص ۱۵۳؛ سیاست و اقتصادعصر صفوی، ص ۳۵۴

۲ـ سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۳۵۶، نقل از سقوط اصفهان.

۳ـ حماسه کویر ص ۳۸۹؛ رئیس ایل بلوچ‌درین وقت شملانیت‌خان(؟) یاد شده است. (اشرف افغان، فلور، ص ۸)، نمیدانم، شاید هلندیها کلمه شاه‌ملانویدخان، شاه‌مولانبی‌خان؟ یا اسمی نزدیك به این تلفظ را، به‌صورت شملانیت‌خان(؟) ضبط کرده‌اند.

محمود و اشرف ظلم نمی کردند، و اگر عقل و تدبیر و عدل و انصاف راه گشای کار بود، یك سلسله «محمودی» یا اشرفی در تاریخ ایران رقم می‌خورد که شاید سالها طول می کشید. اما چه تـوان کرد که چشمِ اسفندیار و پاشنهٔ آشیل، قهرمان‌ها را به‌زمین کوفتند.

جهل و نادانیِ «ملاّ زعفرانی» و ظلم و بی انصافیِ «محمودی»، راهگشا وُد کترینِ این قـوم شده بود. پیروزی بلوچها و افغانها بر صفویه میتوان پیروزی جهل بر ظلم تعبیر کرد و معلوم است که نتیجه پیروزی جهل بر ظلم، در یك اجتماع، چیزی جز جهل مرکب نتواند بود.

این تنها مورد، و اولین مورد، و یا آخرین مورد نیست، که ملت ایران باچنین پدیده‌ای روبرو شده است.

رسمِ دنیا، جمله تکرار است اندر کارها
تاچه زاید عاقبت زین رسم و این تکرارها
بس حوادث، چشم ما بیند که نو پنداردش
لیك چشمِ پیر دنیا دیده آن‌را بارها...[1]

بهار ۱۳۶۹
باستانی پاریزی

۱ــ از قصیده مفصل نگارنده است تحت عنوان «تاریخ وسیاست».
(یادو یادبود، ص۱۹۲)



مهر شاه سلیمان «هشتمین سلطان صفویه»
پشت نامه ای که به لئوپلد امپراطور اطریش نوشته

احوال مؤلف کتاب

تذکرهٔ صفویه

کتابِ حاضر یکی ازمنابع مهم تاریخ اواخر روزگار صفویه است، وتوسط مؤلفی نوشته شده که خود در وقایع روز دست داشته وحاضر وناظر بوده است.

نویسنده کتاب ازفضلای عصر صفوی کرمان است و میرمحمد سعید مشیزی در متن کتاب، چندین جابه‌عنوان‌مؤلف‌ازخودنام‌میبرد. اوحدود پنجاه سال جزء منشیان و مستوفیان مورد اعتماد حکام و وزراء صفویه در کرمان‌بوده‌است و با دربارصفوی نیز ارتباط داشته و مدتی را هم در اصفهان‌گذرانده است.

چنان‌می‌نماید که‌نگارش‌تاریخ‌کرمان را درعصرصفویه از بدایت شروع کرده بوده است، وخصوصاً قسمتِ‌زمانِ‌گنجعلی‌خان آن‌مفصل بوده، ومتأسفانه آن قسمت اولیهٔ کتاب در دسترس ما نیست و آنچه باقیمانده از بعد از گنجعلی‌خان و علیمردان خان [حوالی ۱۰۴۰ه/ ۱۳۶۰م.] است.[1]

۱ــ چنانکه گفته خواهد شد احتمالاً در همین سال‌ها متولد شده است.

پدرِ مؤلف پدر مؤلف میر شهاب الدین علی نام داشته و اصلا اهل مشیز (بردسیر امروزی) بوده است، و او نیز ظاهراً جزء عملهٔ دیوان بوده است. مؤلف چند جا از پـدر خود نام می‌برد، ویك جا گوید:

«میرشهاب‌الدین‌علی، والدِ راقمِ این حروف، به‌نویسندگی او، [یعنی منوچهر بیگ، جانشین جانی خان حاکمِ کرمان] مشغول بود و نقل کرد که روزی مُشرِفِ بیوتاتِ اوإفراد نامه و روزنامچه را نزد من آورد که ملاحظه نمایم، هزار تومان، در یك سال، صرف خلعتِ احبّاء و صله و جایزهٔ اربابِ طرب ، و بذل فقراء و درویشان نموده بـود» (۲۱۳) .چون این منوچهر بیگ، درعین‌جوانی به‌مرضِ‌خناق‌در کرمان به تاریخ ۲۸ شهر صفر ۱۰۴۴م/اوت۱۶۳۴م. درگذشته و در کنارمسجد جامع مظفری به خاك رفته، بنابراین میر شهاب‌الدین علی‌پدرِ مؤلف، لااقل، تا این تاریخ در قید حیات بوده است.

در تاریخ عباسی[1] ذیل وقایع‌سال۱۰۱۹ه/۱۶۱۰م. وقتی‌صحبت از مرگ اعتمادالدوله حاتم بیگ اردوبادی در پای قلعهٔ دمدمه در آذربایجان می‌کند، و از فضایل او سخن به‌میان می‌آورد، می‌گوید: «وزیری جامع جمیع اسباب قابلیت واستعداد بوده ، در فنون شعر از

۱ــ تألیف ملاجلال منجم که در حکم یادداشت‌های یومیهٔ شاه عباس به شمار می‌آید. (چاپ دکتر وحید نیا).

غزل و رباعی و... بی‌نظیر بود... هرگز به سننِ پیشینیان **به گرفتن ارباب تجمل** و به دست آوردن مال **جریمه** مایـل نبود، ... و بجز خیر خواهی عبادالله به‌چیزی راغب نه ... در انشاء به نـوعی بود کـه مدعیات مشکله طولانی به اقصرِ عباراتِ مصنوعه مُفیده به زبان ترکی وعربی وفارسی، بی تأمل و تفکر، به اندك زمانی قلمِ تقریرش به حَیّزِ تحریر در می آورد، و منشیان فصاحت شعار، انشای او را دستورالعمل ساخته، نگاه می‌داشتند ...»

ملاجلال منجم سپس اضافه‌میکند که پس ازمرگ اعتمادالدوله‌جای اورابه‌خلف اوطالب‌خان‌نامزدفرمودندوحکم‌احضارِ **خواجه‌شهاب‌الدین علی کرمانی** ـ که سابقاً **وزیراعتمادالدوله بود**، و درین ایام،وزارت واستیفای خاصهٔ شریفه با او بود، و در **امانت**، **ودیانت و کاردانی** یگانه عصر بود ـ نوشته شد...»[1]

برای بنده تقریباً مسلم است که این خواجه شهاب‌الـدین‌علی کرمانی کسی‌نیست مگر والد همین مؤلفِ ما. و این نکته را علاوه بر آن که‌کاردانی و دیانت و امانت فرزندش‌هم به ما ثابت می کند، یك قرینه کوچك دیگر هم داریم ـ وآن اینست که حاتم بیگ اردوبادی، قبل از آنکه به وزارت اعظم شاه عباس برسد، کارآموزی خود را در کـرمان‌انجام داده بود ودرواقع‌وزیر **بیگتاش‌خان** افشارحاکم‌کرمان بوده است و ملاجلال هم اشاره می کند که حاتم‌بیگ «همت عالی‌اش به مرتبه‌ای بود که از ابنای روزگار پیشی گرفته بود و از مـلازمتِ **بگتاش خان افشار** به سبب امانت ودیانت وراست قلمی وخیرخواهی

۱ــ تاریخ ملاجلال، ص ۳۸۲

و خداوند دوستی و نمك حلالی، چند روزی به منصب استیفای خاصهٔ شریفه اشتغال نمود و چون این منصب در خور استعداد او نبود، به‌مدت قلیلی به‌منصب جلیل القدر **وزارت کل** سرافراز شد، وفی الواقع اعتماد-الدولهٔ صوری و معنوی شد».[1]

بنابراین، باید این طور تصور کرد که آن روزها که حاتم بیگ در کرمان بوده، با میرشهاب الدین علی مشیزی[2] آشنا شده و با هم در دستگاه حکومت کرمان کار می‌کرده‌اند، و بعدها که به وزارتِ عُظمی ارتقاء یافته، میر شهاب الدین را هم در دفترِ وزارتی خود به‌کار مشغول داشته است.

مقدمات تحصیل مؤلف از مکتب **خواجه ابواسحق** کرمانی- که‌درعلم سیاق کم‌نظیر بود- بهره‌گرفته،[3] در خدمت خواجه کریما مُحصّص- که در صاحب رقمی سیاق و نویسندگی نظیر

۱- تاریخ عباسی، چاپ وحید، ص ۳۸۲

۲- مشیز نام قدیم بردسیر است است واز آن‌رجال معروف برخاسته‌اند مثل تاج‌الدین محمد مشیزی وزیر آل مظفر، و اخیراً میرزا آقاخان بردسیری. بردسیر درکنار رودخانه نگار قرار دارد، و در نگار یك برج از آثار تاریخی عصر سلجوقی هنوز وجود دارد. بردسیر نام قدیم شهر کرمان بوده، و کم کم به ناحیه کوهستانی غربی کرمان و بالاخره آبادی‌مشیز اطلاق شده‌است. بهکرد ونگارو بهرام‌جِرْدونارْپ وبیدخون ولاله‌زار وقریة‌العرب آبادیهای معروف این‌بخش‌ازکرمان هستند. بردسیر تا کرمان‌حدود ۱۴ فرسنگ فاصله دارد و درنیمه راه کرمان به سیرجان قرار گرفته است. (رجوع شود به جغرافی وزیری ص۱۳۲ ببعد.)

۳- خواجه ابواسحق غیاث‌الدین کرمانی، از مستوفیان ومنشیان بزرگ

⟸

نداشت» فنون کتابت آموخته بوده و مدتها محرّر او بوده است. این خواجه کریما آنقدر مهارت داشت که «یك روز إفراد مالوجهات بلوك زرند و محلی دیگر را که قریب شصت فرد می‌شد–دریك مجلس کتابت کرد و میزانِ جزو و کلِّ آن را به مؤلف داد، مطلقاً غلطی ظاهر نشد» (۶۵۲).[۱]

مؤلف ما، از محضر پسرِ خواجه محمد زمان ساردوئی–ی نیز بهره گرفته، متأسفانه نام این مرد در کتاب او محو شده، وخود مؤلف می‌نویسد: «راقم حروف مدت مدیدی شاگردی مشارالیه کرده، دقایق ونکات این امر را از مومی‌الیه کسب نمود. او قواعد حساب ونسخه‌نویسی و فنون آن را نیکو می‌دانست و در میزان بر آورد، وقوف عظیم

۱– این مرد در آخر کار معزول شدو درخانهٔخود منزوی، کتاب گلستان می‌نوشت و به‌قلیل حق‌الکتابه امرار معاش می‌نمود و ازوکسی باقی نماند. (متن ص ۶۵۳).

⟸ کرمان بوده است، وکتابی دارد به‌نام «رساله در سیاق». نسخه خطی آن در آستان قدس رضوی هست، خود خواجه ابواسحق‌ازچند کتاب دیگر مثل بحرالسیاق شرف‌الدین فضل الله و شمس السیاق خواجه شمس الدین صاحب دیوان، ورساله «تعلیم سیاق» سلیمانشاه کرمانی و«قواعدالحساب» خواجه محی‌الدین کرمانی نام میبرد و معلوم‌میشود در آن روزگار یك مکتب بزرگ دبیری‌دیوانیات در کرمان وجود داشته‌وشخصیت‌های‌بزرگی درین فن پرورش میداده، ودر واقع یك مدرسهٔ «مُدیریت» برای تأمینِ کادر دیوانی عصر صفوی در کرمان حضور داشته است.

استاد فاضل آقای گلچین معانی، فتوکپی کتاب سیاق را به‌نگارنده مرحمت فرموده است، کتاب شامل ۱۰۸ورق است.

داشت و در بیجی ئیل ۱۰۹۱ [ﻫ/ ۱۶۸۰م] مشعلهٔ حیاتش انطفاپذیرفت» (۶۵۴).

ظاهراً از کسانی که در ترقی احوال مؤلف مؤثر بوده‌اند، یکی هم **میرشمس‌الدین محمد** است که عموی مؤلف بوده و از رجال متعیّن کرمان به‌شمار می‌رفته و در بیشتر ایام حیات، استیفای کرمان یا به او محول بوده و یا به‌مشورت او به این و آن سپرده می‌شده‌است. (۲۳۷).

حدس بنده اینست که مؤلف در دستگاه دیوانیان ـ احتمالاً با **میرزا محمد ابراهیم خبیصی** منشی مخصوص گنجعلی‌خان ـ اگر نه کار می‌کرده ـ باری به تلمّذِ ادبِ سیاق و دیوانیّت مشغول بوده است.

مؤلف در ۱۰۶۴ﻫ/۱۶۵۴ م. که هنوز به سی سالگی نرسیده بوده، **محرّر دفترخانه** بوده است. (۶۵۲).

مؤلف‌درجزء بزرگان زمان گنجعلی‌خان‌ازامیر **تاج‌الدین‌محمود** خبیصی ولدِ میر شمس‌الدین خبیصی نام می‌برد. این همان میرشمس‌الدین است که درزمان سلطان محمد خدابنده به مقام وزارت رسید، وفرزندان او میرزا ابراهیم، ومیرزا محمد زمان در خبیص و پسکوه املاك بسیار داشتند، و«سفره میرزا ابراهیم مدام گسترده، وخاص وعام راصلا داده، هرگز خالی از میهمان نبود، ومیرزا محمد ابراهیم‌ومیرزا محمد زمان برادرش در اکثرِ اسفار رفیقِ گنجعلی‌خان می‌بود.»(۱۸۲) واین میرزا محمد ابراهیم بعد از سال ۱۰۴۶ﻫ/۱۶۳۶م. نیز زنده بوده است،(۳۰۶). درباب میرزا محمد ابراهیم نویسنده و محرر تاریخ

«سلجوقیان و غز در کرمان» بنده به تفصیل در «گنجعلی‌خان» شرح داده‌ام.

مقامات دیوانی

مؤلف، یک‌جا مأمور نسق استقبال از صفی قلی بیگ - جانشین روبنده بیگ - شده بود، (۲۸۷). (محرم ۱۰۷۰ ه/ سپتامبر ۱۶۵۹م.) بعد از خلع صفی قلی بیگ نیز، «بنده [نویسنده] باجماعت مزبور رفیق شده به‌مسجد رفتم، خطیب رقم نیابت را خواند، به‌فاتحه دوام دولت پادشاه اسلام پناه... همگی آمین گفته از مسجد بیرون آمدند.» (وقایع ۱۰۷۶ ه/ ۱۶۶۶ م. متن، ص ۳۲۵).

در ۱۰۸۳ ه/ ۱۶۷۲ م. منشی خاص وزیر کرمان بوده است و درهمان سال عنوان صاحب رقمی نیز یافته، هر چند درین وقت وزیر ناچار به استعفا شده بوده است. (ص ۴۰۱).

در ایامی که میرزا هادی وزارت کرمان را داشت، میرزاسعید نویسنده کتاب در کرمان نبود، و به‌همین دلیل حوادث ۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ (۱۶۶۸ و ۱۶۷۰م.) راخیلی خلاصه نوشته و بعضی را اصلاً کنار گذاشته است (۳۶۸). وقتی حاتم بیگ به وزارت کرمان برگزیده شد، مؤلف دوباره کار پیدا کرد و به عنوان «اشراف سرکار عالیحضرت معظم القاب..مأموربه‌نقل احمال واثقال، به‌طاهرآباد شد» (۳۶۲). تا وزیر وارد کرمان شود.

۱- و امیدوارم در تجدید چاپ «سلجوقیان و غز» پرتوهای تازه‌ای را که برحیات او تابیده روشن‌تر منعکس کنم.

چنانکه در فصل دیگر خواهم گفت، حکومت کرمان بعدازجانی خان صورت تنزیلی پیدا کرده، کسی که‌به کرمان می آمد عنوان‌وزارت داشت، ویکی ازوزرائی که مدت طولانی در کرمان حکومت کرده، ودرین باب به تفصیل در فصل‌دیگرصحبت شده است ـ حاتم بیگ نام داشت،[1] ودر تمام مدت حکومتِ او،جز یکی دو سال، مؤلف مشاغلِ متعددِ دیوانی داشته، وحتی در غیبت حاکم امورراداره میکرد.دریك جا گوید:

«... کمترین که به خدمت انشاء وزیر مأمور بودم از صبح تا شام به امر تحریر وقایعی که از متصدی ولایتِ اربعه و داروغه جبال‌ـ بارز و غیره میرسید، که‌از مقدمات مکران چنین وچنان مسموع شده‌ـ قیام مینمودم وشبها به‌کارهای اُلکاءِ ورقم و اسناد و غیره اشتغال داشتم ودرآن اوقات آسایش‌ازمن قطع‌شده‌بود» (ربیع‌الاول ۱۰۸۴ ه/ژوئن ۱۶۷۳ م.ص۴۰۷).

چنانکه‌گفتم، عموی او شمس الدین محمد مستوفی در تربیتِ مؤلف بیش از حد مؤثر بوده، و اصولاً، مؤلف بیشتر اوقات را در خدمت عم خود می گذرانده: «کاتب حروف در خدمت مرحوم مغفور میر شمس‌الدین محمد عم خود در دکان استاد مؤمن عطار نشسته بودم که...» (۲۳۷)، به‌همین دلیل ازجزئیات کارِولایت آگاه، وبه‌قول‌خودش «بر اوضاع مُخبر بوده است»(۶۳۹).

۱ـ والبته خوانندگان متوجه هستند که او غیر از حاتم‌بیگ اردوبادی است هرچند اسم خودش واولادش بااو تقریباً یکی است.

مؤلف حاجی میشود

به سال ۱۰۷۹ ه/ ۱۶۷۸ م. وقتی عموی مؤلف میرزا شمس‌الدین محمدمستوفی عازم حج بود، ومیرزاشجاع خَبیصی نیز به راه افتـاد، به اجازه حاتم بیگ وزیر، مؤلف کتاب، «میرزا محمد سعید [پسر میرشهاب] نیزاز خدمت عالیجاه دستوری مرخص، و به رفاقت مستوفی روانه، ودر۲۱ شهر رمضان‌المبارك، بندر کُنگ، و در ۴شهرشوال از بندر داخل‌جهاز عبدالشیخ کنگی، و در ۶ شهر ذی‌قعده‌الحرام داخل بندر قنفذه ـ که از بنادر حجازاست‌ـشده، دو یوم درآنجا توقف و درروزششم داخل‌مکه معظمه» شده‌اند. (۴۶۸).

مؤلف و مستوفی پس از انجام حج از طریق لحسا بازگشته‌اند نه‌شام.[۱] و درین راه از حمله‌داران عرب مشکلات دیده‌اند، مؤلف از از راه لحسا به شیراز و سپس به‌کرمان آمده، و این سفر آن‌ها تقریباً یك سال طول کشیده و بسیاری از همسفرانش در راه مرده‌اند.

دعوای ملکی مؤلف

مؤلف نسبةً مردی ثروتمند بـود، و عـلاوه بر املاك بردسیر، در خودکرمان نیز خانه و مستغلات داشته ویك جا یاد می کند که:

«یك کارخانه کاسه‌گری» نیز دراجزو اموال و بوده، و

۱ـ درهمین سفر بودکه خواجه حسین فریزنی را، سنّی‌های‌مکه، بضرب لگدوچوب کشتند ـ و محمد هاشم برادرزن او نیزکه بنفع خواجه حرفی زده بود شلاق بسیاری خورد و به‌زندان رفت وبعد ازآزادی با قافله شام راه افتاد و دربین راه درگذشت. (متن ص ۴۷۵).

یك وقت، قدری اشرفی سکه سلاطین گورکانی نیز در آن‌جا یافت‌شده بوده است، و البته همه را به شاه بخشیده. « آنچه به نظر آمد هفتاد عدد بود، مجله درست، و به دیوان اعلی فرستاده، حسب الامر اعلی مقرر شد که به مقتضی قانون شرع انور معمول دارند ــ و کمترین، که حسب‌الارث مالك و متصرف کارخانه مزبوره بود ــ از آن وجه محروم شد. خدای تبارك و تعالی، عوض کرامت فرماید!...» (ص ۳۷۹).[1]

طبق معمول کرمان، دعوای آب و ملك، دامنگیر مؤلف ما نیز شده و کارش به شکایت رسیده. است مؤلف وعموزادگانش، یك ملك شریکی داشته‌اند در بردسیر به اسم فیض آباد ــ در زیرِ حسناباد ــ که مالکین آن اولادِ رستم‌ پندار[2] مجوسی بودند «وچون ازعهدهٔ مالوجهات آن برنمی‌توانستند آمد ــ محل مزبور را به کلانتر فروخته بودند» (۵۰۱). کلانتر خیال داشت زمین‌های فیض آباد میر محمد سعید را هم ضبط کند. مولف ایستادگی و نصیحت کرد، اما نتیجه نداد. پس، برخلاف صلاحدید حاتم بیگ، مولف به فکر افتاد که به‌پای‌تخت‌برود «حرکت اردوی‌معلی راکمترین مصمم ساخته روانه شد». این سفر ظهر روز جمعه ۱۴ ذی‌حجه ۱۰۹۴ھ/۲۵نوامبر ۱۶۸۳م. ــ در واقع‌در قلب زمستان صورت گرفته است. درین سفر میرزا شاه ابوالوالی از احفادِ شاه نعمت‌الله ولی نیز هم‌سفر او بود تا مهرجردِ یزد، سپس به اصفهان رفت و درکاروانسرای قره‌چقای بیگ منزل‌گرفت (۱۵ محرم

۱ــ ومن نمی‌دانم که به اسمعیل کاسه‌گر که درین دکان کار میکرده‌وآنرا یافته بوده چیزی داده‌اند، یاطبق‌همه‌معمول نصیب حاکم شده است.

۲ــ شاید هم: بندار، یعنی ثروتمندو پولدار.

۱۰۹۵ﻫ/۲۵دسامبر ۱۶۸۳م ، و آن طور که خود در متن کتاب نـوشته چهار سال مقیم اصفهان بود و کسی به شکایت او نرسید (۵۰۳).

در اصفهان، **خواجه محمـد اکبر** ـ پسرحاجی مُسلم‌پاریزی[1] ـ که تازه خودش برای شکایت به‌اصفهان رفته بود، به‌فکر افتادمیان کلانتر ومؤلف را آشتی دهد . نامه‌ای به کلانتر درکرمان نوشت، کلانتر به اصفهان آمد، وچون از وزیر هم گله داشت به‌تحریک محمد حسین بیگ توپچی باشی فرزند نجفقلی بیگ حاکم قندهارخواست شکایت وزیر کرمان ـ حاتم‌بیگ راهم ـ مطرح کند. کلانتر به‌هرحال به‌بهانه‌اجازهٔ سفر حج به‌حضور شاه هم بار یافت واسب وقالی پیشکش خودرا هم تقدیم کرد(۵۰۹). درواقع به‌جای آشتی، کارِ مؤلفِ کتاب خراب‌تر شد، زیرا حریف با شاه‌هم ملاقات کرد.

معلوم بود که دیگر کار میرزا محمد سعید منشی به‌جائی نخواهد رسید.

محمد صالح ماهانی هم‌خواست وساطت کندولی حاصلی نداد و قرار بود وزیر مازندران دخالت کند که اونیز به‌علت سفر به‌مازندران توفیقی حاصل‌نکرد. چنان می‌نماید که وسایلی فراهم کرده بودند کـه مؤلف‌را سر بدوانند که نتواند به‌حضورِشاه برسد .

بازگشت بی‌حاصل

گـویا در اصفهـان، مـؤلف ، بـه‌پـول نیز احتیاج‌پیدا کرده و درهمانجامقداری از املاك خودرابه‌یك‌هم‌ولایتی

۱ـ او برادر خواجه کریم‌الدین پاریزی است که از افراد متعیّن به‌شمار می‌رفت‌و با ناظر شاه آشنائی‌داشت.

پولدار فروخته است، از آن‌جمله درسال ۱۰۹۸ﻫ/۱۶۸۷ م. «خواجه عبدالرشید ولدخواجه عبدالواحد مشیزی، پهناب، ملك کلانتر را که مابه‌النزاع بود به‌مبلغ‌هشتادتومان خرید، مؤلف نیز به‌پسربرادرش(؟) خواجه‌میرشیخ‌ـوکالت‌داد که‌ازجانب‌خودواومیرعلاءالدین سهم آنهارا بفروشد، و باغ انگوری خود را در ماهان نیز فروختند(۵۳۳). و لابد به ازاءِ قرض‌هائی که در اصفهان، طی چهارسال کرده بودند ـ دادند، وبه‌کرمان بازگشتند و دوباره به خدمت وزیرـ حاتم‌بیگ، راه یافتند.

اشاره‌ای داریم که مولف درحوادث ۱۰۹۹ﻫ/۱۵۸۸م. نامه‌وزیر را به شیخ تیکه بلوچ، «ازسواد به بیاض برده است».

استخاره برای حاکم جدید

مؤلف یك بار دیگر نیز به سال ۱۱۰۲ﻫ/ ۱۶۹۰م. سفری به اصفهان رفته است و این به‌خاطر نارضائی از وزیر کرمان، حاتم‌بیگ، بوده. وازناامنی راه وترس‌ووحشت مردم گفتگو به میان می‌کشد (۵۸۳). در همین روزهـا بود که‌برطبق رأیِ «استخاره»! حکومت کرمان، به‌طور نیم‌بند، به شاه‌وِیردی خان‌سپرده شد، و مؤلف نیز ـ از جهت آشنائی که پیش از آن با او داشته است، عنوانِ منشی مخصوص حاکم‌رابرای خودگرفت. (۶۰۳).

در مدتی که شاه حُکمِ شاه ویردی را امضاءِ نکـرده بود، مؤلف اغلب با این حاکم حشرونشر داشت و او را به حکومت کرمان‌امیدوار می‌کرد(۶۲۵)،واوناظربود که شب‌ها چطور شاه‌ویردی‌خان،رختخواب

میبُرد و درسرطویلهٔ شاه، زمستان سرما را بیتوته می کرد[1] شاید حُکمش امضاء شود. (۶۳۷).

در باب شاه ویردی خان، در فصل دیگر صحبت شده است.

مؤلف شصت ساله

چون شاه‌ویردی خان در سال ۱۱۰۳ و ۱۱۰۴ه/۱۶۹۲ م. بر اریکه حکومت کرمان متمکن شده، بنابرین دربن‌وقت مؤلف ما شصت ساله بوده، و بیست سال پیش از آن خدمت دیوانی داشته، و با این حساب، تولد او حوالی ۱۰۴۳ ه /۱۶۳۳ م . اتفاق افتاده، و در واقع ده سال بعد از مرگ گنجعلی‌خان و چند سال بعد از فرار علیمردان خان به هند، یعنی‌درزمان حکومت قراخان برادر امیرخان مُهردار، و اندکی قبل از حکومتِ جانی خان شاملو، میر سعید مشیزی به دنیا آمده بوده است.

چنان می‌نماید که مؤلف که‌به‌همراه شاه‌ویردی خان به کرمان بازگشته ، مُشیر و مشار اونیز شده بوده است ، به دلیل اینکه در تیول بندی۱۱۰۴ه/۱۶۹۳م. به خان حاکم توصیه می کند که «مداخل اوهمان مداخل ایام منصورخان قوللر آقاسی-حاکم قوی‌ئیل ۱۰۷۷[ه/۱۶۶۶م] باشد» و این مطلب را «شب که خان به‌منزل آمده سخنان‌گذشته راتقریر فرمود، کمترین ، عرض نمود که مصلحت مقتضی آنست که تیولِ‌خان، به‌دستورِتیولِ منصورخان باشد . . . وخان به این معنی راضی شد...» (۶۳۹).

۱- وگاهی‌کاتب حروف، به مرافقتِ خان ، [به کشیك] سعادتاباد می‌رفتم ... »(۶۲۷).

مؤلف در بودجه بندی ولایت نیز دخالت‌هائی کرده است که در متن کتاب باید دید.

پسر عموها

نه تنها مؤلفِ ماجزءِ عمله دیوانی بوده، بلکه بسیاری از بستگانش نیز در جزء کارمندان حکومتی کار میکرده‌اند، واز آنجمله بوده میر علاءِ الدین پسر عموی مؤلف ، که چندجاازونام میبرد، ازجمله به پُستِ إشرافِ او اشاره می کند وگوید «...میرعلاء الدین‌محمد، **عمزادهٔ راقمِ** این حروف، به‌خدمتِ‌إشراف ومستوفی» حاکم کرمان برگزیده شده بوده است، و«صفی‌قلی‌بیگ، بعد ازمعزولی، او رابه انواع احسان اختصاص داده، نگذاشت که‌نزددیگری رفته خدمت نماید، وبا خود به‌مازندران برد»(۳۲۹). البته‌او مدت‌زیادی در مازندران نمانده و ظاهراً خیلی زود به‌کرمان بازگشته است.

آن‌وقت مؤلف برای دعوای ملکی خود به اصفهان رفته، شریك ملك او، یعنی میرعلاءالدین نیز همراه او به اصفهان رفته، و وقتی میان عبدالباقی متصدی خبیص و اعتمادالدوله بر سرِ بدهیِ او اختلاف بود مؤلف «متقبّل شد که شش تومان میرزا عبدالباقی به‌عنوان هدیه مؤدّیٰ سازد و از تکالیف مُسلّم باشد» (۵۲۷).

این میر علاءِ الدین از زمان وزارت میرزا هاشم خراسانی (۱۰۶۰ﻫ/۱۶۵۰م) عامل بوده است (۶۴۹). و درین وقت به طوریکه گفتیم مؤلفِ ما بیش از ۱۷ سال نداشته، و بنابراین میرعلاء الدین بزرگتر ازوبود که چنین‌شغل مهمی داشت وشاید یکی ازعوامل‌پیشرفت

کارِ مولف در دستگاه حکام، همین عمزاده بوده است.

یك وقت، محال و املاكِ خالصه را که شمس‌الدین مستوفی عموی مؤلف اجاره کرده بود، همین میر علاءِ الدین اداره می‌کرده است. (۵۰۵).

میرعلاء الدین، دیگر در زمان شاهویردی خان خدمتی قبول نکرد و عمل دیوان را اصولاً بعد از انجام حج دیگر ترك کرده بود.

میر علاءالدین محمد در ۱۰۹۳ه/ ۱۶۸۲م. به همراه میرزاعبدالباقی- برادر مستوفی و کلانتر، عازم حج شدند، و درین سفر ملامؤمنا ولدِ ملا عبدالاول چَتْرودی[1] صاحب رقمِ سابق، و فضل‌الله ولد میر حاکم چترودی صاحب توجیه مستوفی-همشیره زادهٔ مؤمنا، وخواجه ناصرالدین ولدِ کمالِ سر آسیابی نیز عازم شدند و از طریق بصره رفتند. (۴۹۵).

یك میرزا محمد ابراهیم ، عمزاده دیگر راقمِ اوراق بوده است که سمت نویسندگی میرزا حاتم بیگ وزیر را پیدا کرده بود، (۳۶۴) و «ملاحظه اسناد دیوانی» به عهدهٔ او بود و ظاهراً به‌اشاره همین مؤلف، این کار را به پسر عمویش داده‌اند. (۴۰۴).

این میر محمد ابراهیم، چند بار خدمات دیوانی یافته، از جمله وقتی امینا همدانی را از صاحب رقمی بر کنار کردند(۱۰۹۳ه/ ۱۶۸۲م) «نام او را نوشته نزد آخوند مولانا عوضا فرستادند که به کلامِ مَلكِ علّام

۱- این مرد جد بزرگ مؤمنایی‌های چترودی است. درچترود دوخانواده بزرگ امینائی و مؤمنایی اکنون باقی هستند که نسب خود را به ملا امینا و ملامؤمنا - عصر صفوی - می‌رسانند، و عموماً اهل دفتر و دیوان و سواد ومنشی بوده‌اند.

استخاره» نماید . وچون «آخوندی را به امیر ابراهیم ولـد میر باقر مشیزی ـ که متصدی باغین و مقلّدِ منصبِ مذکور بود ـ سابقه عـداوتی بود، بنابر اشتباه اسمی ، نوشت که:

ـ این شخص خوب نیست!» (۴۹۴).

بالنتیجه آقا هاشم لنگری را به این کار گماشتند.[۱]

ده سال بعد، ۱۱۰۴ھ/۱۶۹۳م. وقتی شـاهویردی خان حاکم و وزیر کرمان شد، «تعلیقه به میر محمد ابراهیم عم‌زاده کمینه محمدسعید راقم این‌حروف قلمی فرموده بودند که در تنظیم خدماتی که به میرزا رحیم[تبریزی] رجوع شده‌دخیل باشد و سررشته منقحهٔ مشخصه بردادو- ستدی که‌بر عهدهٔ میرزا رحیم شده درست داشته، کفایت خودرا به‌منصهٔ ظهور رساند ...» (۶۴۱).

این میرزا محمد ابراهیم پسری داشته به اسم آقامیرشیخ کـه در کارهای دولتی با پدر همکاری می کرده است.»[۲] (۶۴۱).

غریب آشنا و سیّاح دوست

مؤلف، مردی رئوف ومهربان بوده، وخصوصاً باکسانی که غریب بوده‌اند یاکسانی که به‌کرمان تبعیدشده‌بودند- بدون ترس ازمقامات دولتی- حشر ونشرداشته، چنانکه وقتی «میرمیرانولدابوالحسن میرزااصفهانی را[به‌بهانه]

۱ـ معلوم می‌شود همه‌کارها درآخرعهد صفوی با استخاره‌انجام‌میگرفته. خوب، وقتی حاکم‌کرمان- شاه‌ویردی خان- را با استخاره انتخاب میکردند، طبعاً حکام‌کرمان هم از جمله حاتم‌بیگ که آدم خیلی مؤمن زاهدنمائی بود- بدین‌طریق مأموران‌زیردست خود را تعیین میکرد. و درین میان از نفوذکسانی مثل ملا عوض- که استخاره کننده بود هم غافل نباید بود.

۲ـ یك‌جا از عبارت چنین برمی‌آید که میرشیخ فرزند مؤلف بوده باشد (۵۳۳)، ولی ظاهراً مقصود برادرزاده است.

شرارت و خلاقت[1] به کرمان فرستادند که معزّی الیه[حاکم]او را محافظت نماید، و او را ، کمترین ، به محفلِ خود طلب میداشت»[2](۳۱۰).

در بعض موارد هنگام ورود حکام و مسافران، مؤلف، مأمور پذیرائی واستقبال بوده، چنانکه هنگام ورود صفی قلی بیگ مؤلف توانسته بود «هفتاد قاب طعام سرانجام نماید.» (۲۸۷).

مؤلف ، گه‌گاه شعرهائی نیز می‌سروده است. البته در تذکره‌های مربوط به کرمان جائی نامی از میرمحمد مشیزی دیده نشده، اما یك جا گوید : لمُحرِّرِه:

از یُمن بهارِ عالم آرا
بلبل به چمن ترانه خوان‌شد
خرم شده باغ وراغ وصحرا
قمری با سرو هم زبان شد (۴۳۲)

اختصاصاتِ کتاب درین کتاب اطلاعات قابل استفاده‌ای در باره طبقات مردم کرمان به دست می‌آید، مثلا از **اطبای** معروفی

۱ــ شاید هم جلافت؟
۲ــ مؤلف ما در عین اینکه بیشتر جاها به مدح اشخاص می‌پردازد، و اصولا از عیبجوئی حتی در مورد دشمنان ــ و آن‌ها که با هم دعوای ملکی هم داشتند ــ اکراه دارد، با همه اینها گاهی از طنز و ایراد لطیف خودداری نمی‌کند، چنانکه وقتی یك جا درحق یکی از متعینین راور گوید: «... هرگاه بازِ آزش از مبعث طمع پرواز می‌نماید بر دُجاجهٔ بیوه‌زنْ مخلب آزماید، و هرگاه شاهینِ جوعش از آشیانهٔ حرص بال گشاید به کبوترِ حرم رحم ننماید،...» (۶۷۸).

مثل حکیم اعلم کرمانی، و حکیم ضیاءالدین محمد کرمانی، و حکیم عبدالرزاق، وحکیم شریف، وخواجه محمد صالح، (از احفاد حکیم نفیسِ کرمانی- جد نفیسی‌ها)، (ص ۲۴۷ و ۴۲۰ و ۴۴۰).

با همه اینها این مانع ازین نبود که یك کرمانی متعیّن مثل مستوفی کرمان برای معالجه به‌شیراز برود و پیش حکیم **میرزا ابوالقاسم شیرازی** به مداوا بپردازد(۴۸۶).

چراغانی و جشن

ازمسابقات ورزشی، دوندگیِ شاطرچهارباراز صفی آباد تا کرمان‌وبالعکس که بیست‌وچهارفرسنگ باشد، سواری، و جنگ گاوو کشتی وغیره نیزدر کتاب یادشده است، (۳۱۳) جالب‌ترین اینها چراغانی است که صفی قلی‌بیگ در مرگ شاه‌عباس ثانی و روی‌کار آمدن شاه صفی انجام داد و «آتش بازان ازگلریز و ماهتابی و موشك و غیره، صحن میدان را چنان روشن‌نموده بودند که مزیدی بر آن‌نتوان کرد...» (۳۲۱).

منجم و کوکب بخت حاکم

طبق معمول، منجم‌ها با تعیین وقت و ساعت، نفوذ خود را در حکام اعمال می کرده‌اند، چنانکه ملا محمد زمان منجم برای **ورود عباس‌قلی خان** روبنده بیگ تعیین وقت نمود (۲۲۶). این میرزا محمدزمان مردی در کمال دانش و درفن ریاضی وهندسه معرفت تمام حاصل کرده هر سال استخراجِ تقویم، او می کرد(۴۷۳).

با همه اینها منجم ها، گاهی در امور شهر هم به نوعی دخالت می‌کردند، چنانچه وقتی دختر خردسال نوه وزیر درگذشت، «خطیب کرمان، که استخراج تقاویم می‌نمود، این قضا را از نحوست [حاجی] امینا[همدانی] گوشزد میرزائی [وزیر] و باقی مردم نموده بود ...» (۴۹۴)، وبه همین دلیل امینا را ازکار برکنار کردند!

حتی برای استقبال از خلعت شاهی‌هم اختیارساعت‌توسط‌منجّم لازم به‌نظر می‌رسید.(۶۳۷).

گمان نرود که این منجمان فقط در مورد شروع به‌کارحاکم، یا لشکر کشی و خروج ازشهر، ودر کارهای مهم دخالت داشته بوده‌اند، بلکه اصولاً خودحکام نیز درین مورد سخت معتقد بوده‌اند، چنانکه مثلاً در ۱۸ شهر شوال ۱۰۹۰ [ه/نوامبر ۱۶۷۹م.] نجفقلی بیگ، در خانه وزیر مهمان بود... قاصد رقم اشرف را آورده : مقرر شده بود که«چون بر مضمون‌رقم اشرف مطلع گردد بلا توقف به درگاه معلی آید» مشارالیه،علی‌الصباح از خانه میرزا مهدی که تشریف داشتند به خانه وزیر نقل‌مکان و چهار یوم در آنجا توقف نموده ، چون درساعتِ خروجْ شُبهه به‌هم رسانیدند، دویّم‌باره به خانه میرزا مهدی رفته، شب در مکان خود خوابیده، چاشت یوم السّبْت ۲۱ شهر مذکور از آن‌جا سوار وبه‌طاهرآباد نزول،و آن شب مهمان کلانتر،و روز دیگربه‌باغین رفتند...»(۴۷۲).

تقلید نکنید

مؤلف مردی با سواد بوده، و متأسفانه کوشش کرده که بعض جاها تعبیراتِ مُشکل ومُغلق و دور از ذهن به‌کاربَرَد

و این شیوه را در فاتحه فصل‌ها و شروع سال جدید و نوروزنامه‌ها به اطناب آزمایش کرده‌است.

از اختصاصات او ناتمام گذارن جملات طولانی وعدم‌استعمال فعل در پایان جمله‌هاست که‌گاهی واقعا نقص کتاب به‌حساب می‌آید، بنده در تردید بودم که آیا باید این فعل‌ها را تمام‌کرد و در [کروشه] اضافه‌کرد یا خیر؟ وبه‌هرحال بیشتر کوشش شد که به‌همان‌صورت باقی بماند، بنابراین خوانندگان ما، خصوصاً جوانانِ دانشجو، امیدوارم که نحوه نگارش میرمحمد سعید مشیزی را نمونه انشای خود قرار ندهند وهرگز ازو تقلید نکنند. فقط به محتوای کتاب او نگاه کنند.

بعض اصطلاحات خاص درین کتاب هست که از نظر لغت‌شناسی به‌جای خود اهمیت دارد، مثل اصطلاح «محال نو درآمد» (۵۶۸)، «سیصد دستْ چرخِ حَشَر برای قنات»[1]، «منالِ خالصه بردسیر»، تقسیم‌بندی آب بر حسب «جرّه» ـ که مخصوص یزد بوده و ظاهـراً، هرده مجموعاً ۱۵۶۰ جرّه آب داشته است (هردانگ ۲۶۰جره، این کلمه رابعض‌مستعرب‌مآبان به‌صورت‌جرعه‌تحریر کرده‌اند). بعض‌اصطلاحات

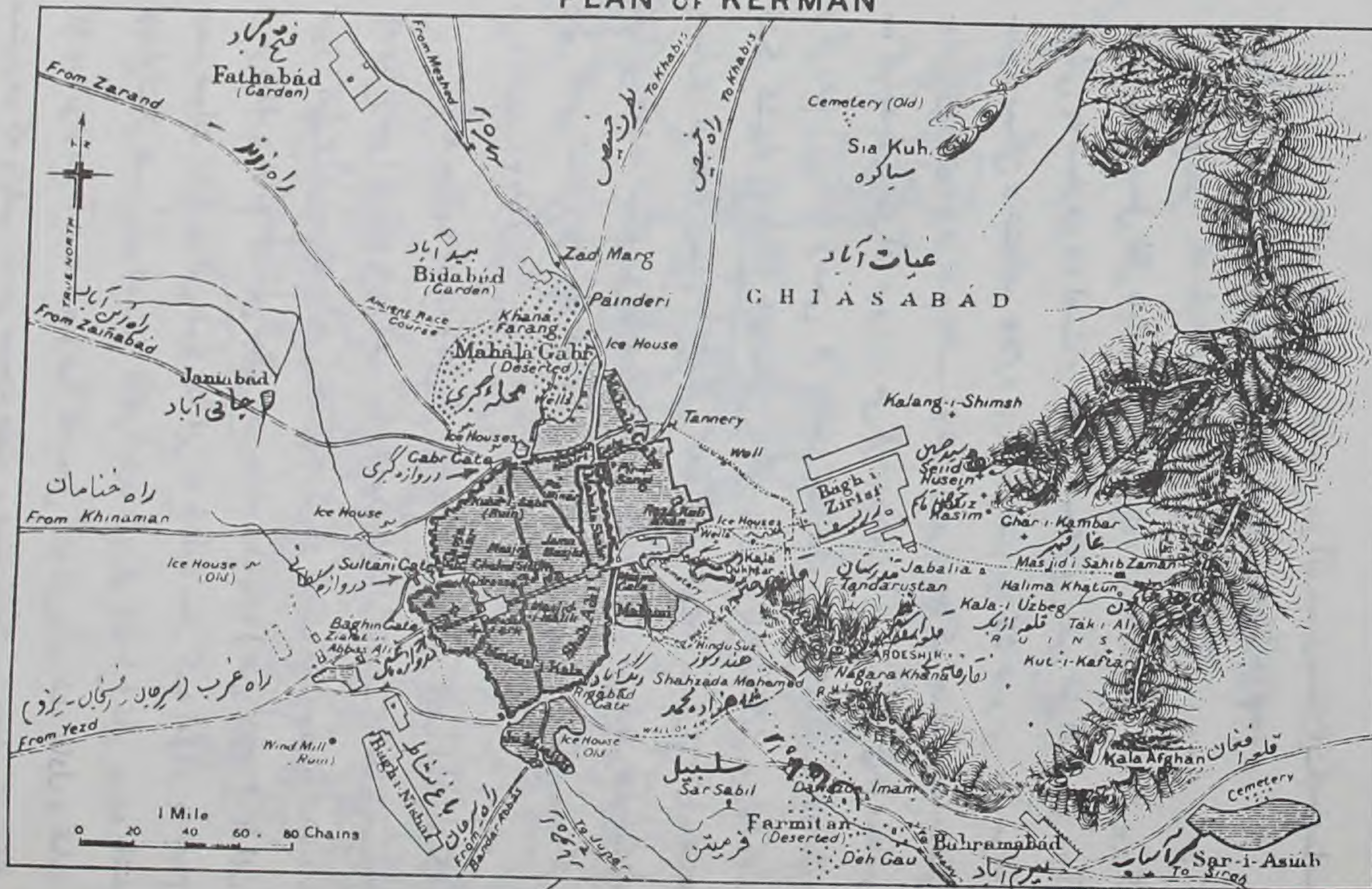
۱ـ که معلوم می‌دارد کندن قنوات طولانی با چـاه عمیق آن، در قدیم به‌صورت تعاونی‌وهمکاری وهمیاری تمام مردم ولایت واستان‌صورت می‌گرفته نه یك یا چندبست چرخ، آن هم ازیك شهر یا ناحیه،واین فرم کار امکان می‌داده که در مدت کوتاه مثلا ده پـانزده ساله، یك حاکم یا ارباب ثروتمند، بتواند یك قنات ـ که‌صد سال‌کار می‌برده ـ در حیات خود به وجود آورد.
درکوهستان ما «بَستِ‌چرخ» می‌گویند: مثـلا «سه بست چـرخ» راه انداخت و ...

ترکی، مثل «سواریگن اتلی» هم در کتاب هست.

استادان کهکین (۳۷۶) کـه اصطلاح چاهخویی کرمانی است، وپیش پستا(۵۴۵) برای قنات که در واقع تراز و میزان و معیارشروع قنات است و از رایین شروع می‌شود. همچنین اصطلاح «گمانازدن» که به‌معنی چاه گمونه هنوز هم در کرمان به‌کار می‌رود. (۶۹۲)

۱ـ با وسعتی که این‌روزها پیدا شده، تعیین مساحت داخل برج وباروی سیصد سال پیش کرمان البته مشکل است، با همه اینها بسیـاری از محلات درین کتاب یادشده که امروزفراموش شده است. درآخرین نقشه برداری سالهای اخیر، معلوم شد که شهر کرمان بیش ازهشت هزار هکتار وسعت دارد و ۵۷۹۴۱ خانوار درآن ساکن هستند و حدودسیصد هزارتن جمعیت دارد، در حالی کـه سی‌سال پیش ازین تنها ۶۲ هزارتن جمعیت داشت،ـ یعنی سی سال تقریباً پنج برابر شده است، کل‌استان کرمان حـدود یك میلیون و ششصد هزار تن جمعیت داردکه در۲۳ بخش یعنی ۱۲۳ دهستان وحدود۶۰۵۰ دهکده و روستا سکونت دارند، و مساحت کرمان ـ بدون بلوچستان ۱۸۶ هزار کیلومتر است و با بلوچستان حـدود ۲۵۰ هـزار کیلومتر و بنا براین‌درهر کیلومتر مربع تقریباًهفت‌نفرساکن می‌شوند،ده‌سال پیش این جمعیت حدود یك میلیون بود. امروز بیش ازپانصدهزار افغانی در استان کرمان و بلوچستان ساکن شده‌اند، کرمان را محمود افغان نتوانست فتح کند، ولی افغانی‌های عهد ببرك و نجیب، با هجوم و حمله «خزنده»،قسمت عمدهٔ آن را عملا به تصرف آورده، در بیشتر مراکز اقتصادی‌کشاورزی وصنعتی آن داخل ووارد شده واغلبی پسر داده و دختر گرفته‌اند وبه‌قول کرمانیها «از خودمان» شده‌اند.

PLAN OF KERMAN



نقشه کرمان در زمان قاجاریه (سایکس)

باغ نظر — بعض اطلاعات مفیدهم در آن هست، مثلا اینکه طهماسب آباد اول بنام نظاماباد خوانده شده.(۴۴۵).

باغ نظر که بارها و بارها درین کتاب از آن یاد شده و مرکز حکومت و محل ثقل سیاست کرمان بوده، در حکم یك ارگ بزرگ دولتی به شمارمیرفته است و خانواده حکام و بعض اطرافیان نیز در آن حدود مسکن داشته‌اند. علاوه بر آن مراسم بزرگ عمومی مثل مراسم جشن نوروزی، ومراسم خلعت پوشان ومعرفی حاکم جدیدوخداحافظی حاکم قدیم نیزدر آن صورت می گرفته، علاوه برآن بسیاری ازمجالس وگردهم آیی‌های رسمی از طبقات مملکت برای کمك به دولت یا لشکرکشیهاو یا مسائل اجتماعی دیگر درهمان باغ تشکیل می‌شده، و بسیاری از قضاوت‌ها و رسیدگی به دعاوی مهم و حوادثی که جنبه سیاسی داشته است نیز در همان باغ صورت وقوع می‌پذیرفته است، حتی گاهی تجار بزرگ هند نیز هنگام عبور در همین باغ ساکن می‌شده‌اند.(۳۲۲)

نکته جالب آن که وقتی از باغ‌نظر صحبت می کند، اشاره‌میکند که «باغ‌نظر، قریب به دولاب میرزا صفی عبدالوهابی- که مقابل‌مسجد میرزا تقی وزیر مرتضی قلی خان‌بیجرلو، و پایاب مستوره است ...» و نزدیك «خانه الخاص بیگی در محله قطباباد» (ص ۳۸۲). با این خصوصیات باید عرض شود که این باغ تازه ساز که امروز به نام «باغ‌لشکر»معروف است، ظاهراً باید غیر از آن باغ نظر بوده باشد که در تواریخ آمده، خصوصاً که محل آن تقریباً به شاه عادل و قنات مستوره- که پایاب آن در مسجد ملك بود- نزدیکتر بوده است، واگر



بخواهیم درست جهت‌یابی کنم تقریباً نزدیك می‌شود به‌خانه‌ای که امروز به خانه‌نظریان معروف است. این که «میدانِ باغ» هم نزدیك به‌آن حدود می‌شود، حدس مارا بیشتر تأیید می کند که این میدان هم‌درواقع «میدانِ باغ‌نظر» بوده است.

ازطرف دیگر، طایفه‌نظریان که قرنها درین‌خانه ودولاب پسر بر پدر وپدر برپسر منزل داشته‌اند چرا به نظریان معروفند و چرا فامیل نظریان گرفته‌اند؟ ظاهراً باید ارتباطی داشته باشند با «باغِ‌نظر» وشغل و «عملِ‌نظر» که در تواریخ قدیم مقامی بسیار معتبر بوده است.[1] اگر این نظر را قبول کنیم باید بپذیریم که وقتی باغ ِنظر از صورت باغ عمومی خارج شده و به ملکیت اشخاص درآمده، دیوانیان، باغ دیگری، به‌نام باغِ نظر ـ که محل دیوان نظر بوده ـ ایجاد کرده بوده‌اند، که محل فعلی باغ‌ناصری باشد، و بعضی به اشتباه، آنرابه نظر علی‌خان زند منسوب داشته‌اند.

تاریخ تألیف سال‌تألیف کتاب در چندجا یاد شده،و چنان می‌نماید که بیشتر قسمت‌های کتاب در سالهای ۱۰۹۵ تا ۱۱۰۴ ه/ ۱۶۸۳م تا ۱۶۹۲ م تحریر شده است و به ترتیب درموارد متعدد بدان اشاره می‌نماید. « الحال که شهور ۱۰۹۶ هجری است بعض آباد و بعضی خرابست...» (۳۵۳) وتاسنین ۱۰۹۶هجری، حالتحریر» (۶۲ه)، «ودرین وقت که شهر ربیع‌الاول ۱۰۹۷ هجری است...» (۴۴۱)،«الی‌حال که اواسط لوئیل ۱۰۹۹ است» (۱۴ه).و

۱ــ رجوع شود به‌مقاله نگارنده: دیوان‌نظر در نظر اهل‌نظر... (هشت‌الهفت، ص ۸۰ تا ۱۰۵)



یک نمای هوائی از شهر کرمان

(مجموعهٔ گنجعلی خان در وسط مشاهده میشود)

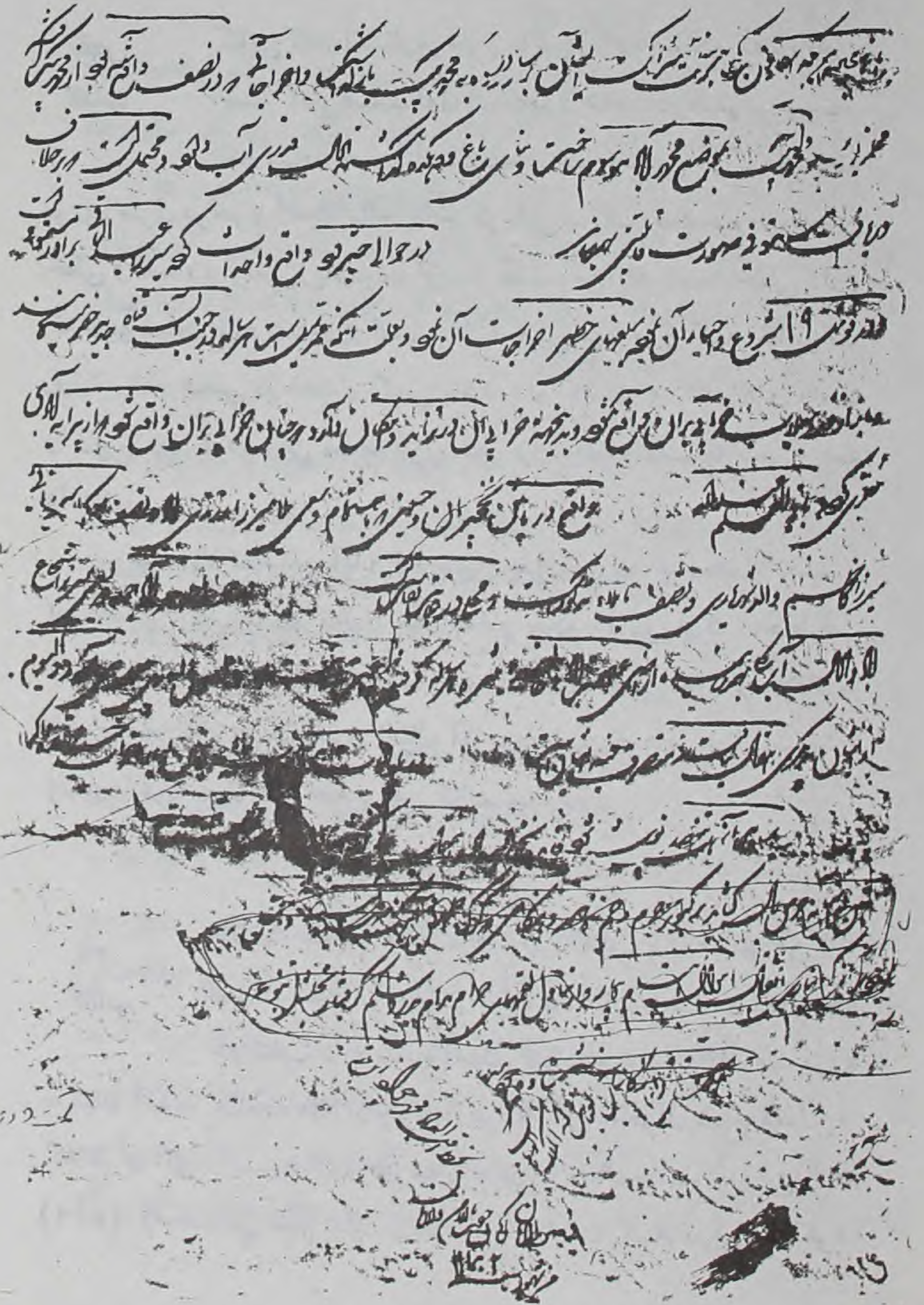
چون به وقایع سال ۱۱۰۵ه/۱۶۹۲م. هم در آن اشاره شده بنابراین تألیف تا این سالها ادامه دارد. پایان تاریخ، اندکی مشوش است و با سرعت تحریر شده، وچنان می‌نماید که مؤلف بعد از آن سال دیگر توفیق تحریر نداشته و احتمالاً در همین سال درگذشته است، و اگر چنین باشد حدود شصت و پنج سال مجموعِ عُمر او شده است.

تاریخ تحریر

نسخه‌ای که ما از آن استفاده کرده‌ایم نسخه اصل نیست ونسخه‌ایست که ظاهراً ازروی خط مؤلف نوشته شده، در قطع بزرگ است ـ به قطع ۱۶ × ۳۲ سانتیمتر ـ در هر صفحه مرتباً ۲۲ سطر نوشته شده وهر سطر حدود ۲۰ کلمه را در بر میگیرد. خط آن شکسته نستعلیق زیبا و پخته است و چنان‌می‌نماید که محرر از دیوانیان با سواد وصاحب‌عنوان بوده است. کلیفون کتاب که خوشبختانه قسمتی از آن باقی است، چنین پایان می‌یابد:

«[تم‌هذاالکتاب المستطاب] بعنایت الله الملك الوهاب، فی دار الامان کرمان ـ حفت بالامن والامان [فی‌شهر ؟] من شهور سنه ۱۱۷۲، به خط اقل العباد محمد جواد ابن (؟)».

محرّر درعین حال از غفلت ونسیان و یا بی‌احتیاطی نیز برکنار نمانده، وبعض اشتباهات جزئی تحریری دارد، مثلا «مذکور خواطر» به جای مرکوز خاطر، و «شیخ شکرالله را «رغبت و خوف» بـه جای رعب و خوف و ....



صفحه پایانی تذکره صفویه کرمان

نقص کتاب

کتابی که در اختیار مرحوم هاشمی بوده چنانکه گفتم ناقص است، یعنی قسمت اول آن مفقود شده و در دسترس نیست.

یک وقت در خدمت استاد فقید مرحوم یغمایی در کرمان، رفته بودیم منزلِ مرحوم **افتخار الساداتِ** کرمانی - کـه صاحب نسخه‌های خطی و اسناد و فرامین زیاد بود- او به ما گفت: من یک نسخه خطی دارم که «یَوْمیّاتِ شاه عباس» است. البته خیلی مهم بود کـه خاطرات روزانه شاه عباس در اختیار کسی باشد. او گشت و کتاب‌های متعدد را زیر و رو کرد، ولی نسخه مورد نظر را ندید، و گفت به کسی امانت داده‌ام.

من حالا نمیدانم آیا واقعاً چنین چیزی بوده، یا احتمالاً قسمت اول همین کتاب بوده که نزد سیّد افتخار بوده و تصور میکرده خاطرات شخصی شاه عباس است. قسمت اول، داستان گنجعلی خان و ملاقات با شاه و سفرِ شاه به کرمان و امثال آن بوده است؟ به هر حال امیدوارم یک روزی قسمت‌های اصلی این کتاب پیدا شود.

نام کتاب

چنانکه گفتیم، قسمت اول این کتاب - که بنظر من یک قسمت بسیار با اهمیت بوده - افتاده است و بـالنتیجه نام کتاب داده نشده است. تنها در چند مورد کلمه «تذکره» به میان آمده، چنانکه مثلا: «چون درین **تذکره**، احوال شیخ الاسلام و کلانتران کل و مستوفیان و غیره عمال در هر سال سمت اندراج یافته» (۶۶۹)، «مَحـاسنِ شیَمِ ایشان زیاده از آن است کـه درین **تذکره**

گنجایش تحریر داده شد» (۲۶۴).

با این مقدمات بنده ترجیح دادم که نام آن را **تذکرهٔ صفویهٔ کرمان** بگذارم که لااقل یك کلمه از منظور مؤلف در آن بکار رفته باشد. اگر اندکی به تصور وخیال متوسل شویم، شاید بشود گفت که مؤلف، با تسلطی که بر انشاء و ادب داشته، نام کتاب خودرا میخواسته بگذارد مثلا : «تذکرة‌البیان فی احوال کرمان»، یا « تذکرة الزمان فی اخبار دارالامان»، و امثال اینها !

خانواده مؤلف

چنانکه مؤلف در کتاب خود یاد کرده ، از منشیان و مستوفیان بردسیری (مشیزی) است و پدرش و عمویش وعموزادگانش همه از رجال ومستوفیان آن زمان‌به‌شمار می‌آمده‌اند، و در عین حال علائق مادی واملاك درمشیز داشته‌اند.

آنچه‌که برای نگارنده مورث تعجب است این‌است که‌در کتب مربوط به‌کرمان، ازین خانواده نامی به میان نمی‌آید، وخصوصاً احمد علی‌خان وزیری که تاریخ بزرگ کرمان را نوشته، اصلا هیچ جا به آن‌ها و خانوادهٔ آن‌ها اشاره نکرده ــ نه در جغرافی ونه در تاریخ ــ و چنان می‌نماید که اصولا ازین کتاب میرزا محمد سعید نیز اطلاعی نداشته است، وگرنه حوادث اواخر صفویه را دیگرگونه می‌نوشت.

در کتاب، نامی از فرزندان و زن و بچه میرزا محمدسعید نیست ویك جا که صحبت می کند که «بنده چون فقیر، و مرد تنها و بی کس بود ــ حواله او را به خدا نمود ...» (۵۱۷ و ۵۱۸)ــ درست است که

ظاهراً مؤلف می‌خواهد از بی پارتی بودن و بی پشتیبانی خود صحبت کند، ولی مُوهِم این معنی هم هست که شاید مؤلف اصلاً فرزند نداشته بوده است(؟).[۱]

در بردسیر ، یك خانواده سعید هستند که معروفند، و مرحوم صدق‌الملك از معاریف ایشان بود. یك شاعر بردسیری به نام پی‌سپار سعید هم داشته‌ایم که دیوانی هم دارد، و گویا این بیت ازوست :

ما برفتیم و عکس ما باقی است
گردش روزگار برعکس است

و من نمی‌دانم به کدام خانواده نسبت دارد.

یك خانواده سعید نیز در قریةالعرب (نزدیك بردسیر) داریم که آقای سعید کرمانی متخلص به نیاز ـ از شعرای خوش ذوق کرمان، از آن خانواده است.

حسین‌خان بزرگ ـ برادر حاجی اسمعیل خان قریة العربی ، از کسانی است که در امور قریةالعرب و بردسیر دخالت و نظارت داشته[۲] و او جد سعیدهای آن ولایت است . مادر سعید، دختر معتمدالعلماء از آخوندهای آن ولایت است.

خانواده انسانی سعید نیز اهل مشیز هستند.

مستوفی کرمان

یك خانواده بزرگ دیگر بنام مستوفی سعید در کرمان داریم که آن‌ها یك بستگی خانوادگی با صدق‌الملك ـ از جهت سببی ـ پیدا کرده‌اند، و اینها ندانستم به چه

۱ـ یك جا که صحبت از فرزندی خواجه میر شیخ می کند به قرینه مقصودش برادرزاده اوست . (ص ۱۴۶ و ۵۳۳)

۲ـ یك دختر داشت که با حسن خان دلفاردی ازدواج کرده بود.

۳ـ جغرافیای وزیری، ص ۱۳۷.

دلیل نام‌فامیل سعید یافته‌اند.

افراد شاخصی که ازین خانواده تا همین اواخر حیات داشتند، یکی والی سعید نستوه پیشکار دارائـی کرمان بود ـ و دیگری محاسب‌الملك سعید، که سالها عضو عالیرتبه محاسبات آستان قدس رضوی بود.[۱]

یکی از افراد معروف این خانواده مرحوم میرزا مصطفی خان بودکه به نام مستوفی شهرت داشت (متولد ۱۲۸۳ﻫ/۱۸۶۶م.) اوفرزند لطفعلی‌خان بود و لطفعلی‌خان پسر علینقی‌خان و او پسر محمدعلی‌خان واوپسر علینقی بیگ طلائی، و اینها به صورتی خود را به چنگیزخان مغول می‌رسانده‌اند. مرحوم محمود جم نیز ازهمین‌خانواده بود اهل قلعه‌عسکر. علینقی‌بیگ فرزند ملك محمد پسرحاجی باقر، پسر حاجی عبدالرؤف پسر حاجی عبدالمناف بوده است.

علینقی بیگ یکی از دختران شاه سلطان حسین صفوی را کـه «بیگم» شهرت داشت به زنی گرفته بود و هم‌این زن درمحله‌بازارشاه خانه داشته است که بعداً میرزا مصطفی‌خان نیز در همان خانه‌سکونت

۱ـ محاسب‌الملك‌حسین خان،وحسن‌خان برادرش،فرزندان میرزامصطفی خان بودند. والی سعید نستوه پسر مرتضی خان. و علینقی خان سعید (پدر نصیرالله مستوفی سعید) فرزند، ابوالحسن خان بود، و مصطفی و مرتضی و علینقی و حسن خان همه فرزندان علینقی‌خان‌پسر محمد علی‌خان، پسر ابوالحسن خان مستوفی بزرگ پسر علینقی‌بیگ‌طلائی بوده‌اند ـ که داماد شاه سلطان‌حسین بوده‌است. اسفندیار پسر محاسب الملك فعلا در امریکاست، مصطفی خان، یك زن هم از بردسیر داشته است.

اختیار کرده بود. خانه، گچ‌بری‌های زیبائی داشت.

صدق‌الملك بردسیری که او نیز فامیل سعید داشت، شوهرفاطمه خانم دختر میرزا مصطفی‌خان مستوفی بود.[۱] او اصلاً قریةالعربی است. آنطور که رخشان‌خانم نستوه ـ دختر والی خان نستوه به‌من می‌گفت: اینها در اصل می‌خواسته‌اند فامیل صفوی بگیرند (به علت انتساب به شازده بیگم دختر شاه سلطان حسین)، ولی به علت اینکه قبل از آن‌ها کس دیگری فامیل صفوی را در کرمان انتخاب کرده بود، آنها تغییر رای داده نام سعید برای خود انتخاب کردند.

بنده هنوز نتوانسته‌ام حلقه مفقوده نسبت خانواده‌های سعید را به خاندان محمد سعید مشیزی پیدا کنم، ولی‌حدس و گمان من این‌است که اینها، فامیل سعید را شاید به مناسبت همین پیوستگی انتخاب کرده بوده‌باشند، آیا کسی از آنها بوده که توانسته دخترشاه راخواستگاری کرده باشد؟ بر بنده معلوم نیست.

عبدالحسین‌خان بردسیری، دختر آقا سید محمدعلی مرشد سلسله

۱ـ میرزا مصطفی خان از طرف دیگر، از جهت مادری به خواجه‌های بردسیر می‌پیوندد، یعنی علینقی خان دختر عبدالحسین خان بردسیری را به زنی گرفته بود. عبدالحسین خان پدر آقا عبدالرحیم ـ پدر میرزا عبدالحسین مشیزی معروف به میرزا آقا خان ـ برادر بهادر الملك بود، عبدالحسین‌خان پسرمحمد سلیم‌سلطان‌واو‌پسرخواجه‌محمد صالح‌پسرخواجه‌عبدالغفار‌پسرخواجه‌عبدالکریم‌پسرخواجه‌عبدالواحد پسر خواجه عبدالکریم پسر خواجه عبدالغفار پسرخواجه امین‌الدین پسر سلطان ابوسعید پسر سلطان‌اولجایتوخان پسرسلطان ارغون خان پسرسلطان اباقا خان پسر سلطان هلاکوخان پسر تولی خان‌پسرچنگیز خان مغول بوده است.

نعمةاللهی را به‌زنی گرفته بود به‌همین‌جهت ابوالحسن‌خان‌وعلینقی بیگ از مریدان این سلسله بودند ودیگ جوش و خرجی که در ایام غدیر می‌دادند در کرمان شهرت داشت. این سید محمد علی مرشد گویا سید قادری بوده و از عربستان به ایران آمده بوده و نسبت به‌امام رضا(ع) می‌رسانده.

خواهر میرزا آقا خان بردسیری ـ دختر آقا عبدالرحیم ـ نیز همسر میرزا علیرضا حکیم بود که از سلسله صوفیه مظفر علیشاه است وبنابراین ازین طریق نیز با خانواده نفیسی قوم و خویش می‌شوند و امروزهم یك خانواده در کرمان فامیل «حکیمـان» دارند و منسوب به همین میرزا علیرضا حکیم هستند. میرزا علی‌رضا حکیم و میرزا حیدر-علی حکیم، فرزندان میرزامحمد تقی مظفر علیشاه‌اند.[1]

۱ـ آسیای هفت سنگ، چاپ ششم، ص۱۹۴و۲۰۳؛درباب‌خانواده‌اطبای کرمان، باید توضیح دهم:

برهان‌الدین نفیس‌بن عوض بن حکیم طبیب کرمانی،طبیب قرن‌نهم هجری، صاحب شرح موجز و شرح اسباب نجیب الدین سمرقندی، درکرمان کسب کمال کرد و بعد به سمرقند رفت و در دربار الغ-بیگ نوادهٔ امیر تیمور باریافت و شرح اسباب را در صفر۸۲۷ه/ ژانویه۱۴۲۴م.درسمرقند به نام الغ بیگ تحریر کرد،وشرح موجز این حزم را هم درهمانجانوشت (ذی‌حجه ۸۴۱ه/ژوئن۱۴۳۸م.)٠ دراواخر عمر به‌کرمان‌بازگشت.او باید درکرمان مرده باشد.

از اعقاب او یکی حکیم‌اعلم در عصر صفوی‌معروف است. ودیگری مولانا شریف‌الدین که به قول ملا محمد مؤمن « مولانا شریف‌الدین از طبیب زادگان کرمان ، واباعنجد تا زمان مولانا نفیس‌الدین امر

⇐

اسنادی هست که مظفرالدین شاه بـه میرزا ابوالحسن ومیرزا

طبابت کرمان به ایشان متعلق بود، و درکمال فضل و استعداد بودند. مولانا اعلم ولدش که مدتها طبابت خان [گنجعلیخان] ومردم کرمان بدو تعلق داشت...»(نسخه خطی مرحوم هاشمی)، از خـواجه محمد صالح ولد حکیم اعلم نیز چند بار درین کتاب یاد شده است. اگر آن حکیم شریفا که مؤلف نام می برد (۱۷۲) فرزنـد محمد امین کرمانی، همین حکیم شریف الدین بوده باشد، بنابراین شجره نامه آن خانواده چنین می‌شود؛ سعید شریف کرمانی (فرزند محمدامین) پدر حکیم اعلم، و او پدر خواجه محمد صالح، و او پدر خواجه محمد کاظم، پدر ابوالقاسم، پدر محمد کاظم، پدر محمد علی و محمد تقی (مظفرعلی شاه، فوت ۱۲۱۵ه‍ / ۱۸۰۰ م.) و او پدر میرزا کاظم و او پدر حاج محمد حسن طبیب کرمانی (متوفـی ۱۳۰۰ ه‍/ ۱۸۸۳م.)شوهر حاج فاطمه بیگم دختر ملامحمد کوهبنانی معروف به‌هدایتعلی از مشایخ مجذوبعلی شاه، و بـاجناق میرزا عیسی وزیر (جد خاندان انتظام‌ها) و هم‌چنین برادر حاج محمد حسن که میرزا ابوتراب‌خان بود ـ به اصفهان مهاجرت کرد و فرزند او ابوالقاسم نفیسی، و پسر این یکی دکترابوتراب نفیسی (رئیس سابق دانشکده پزشکی اصفهان)ازاطبای معروف ونامداراصفهان، و هم‌چنین‌ایرانند. اما از حاج محمد حسن طبیب، پسری بود بنام میرزا علی اکبرخان که‌ملقب به‌ناظم‌الاطباء بود وطبیب‌مظفرالدین شاه بودودامادخانوادهٔ میرزا آقاخان نوری بود، و پدر دکتر مؤدب نفیسی بودـ که معلم شاه بود ـ و باز پدر پدر مرحوم سعید نفیسی ـ معلم بندهٔ **گدای** بی‌نوا.

اما، دختر مظفرعلی‌شاه را میرزا عبدالرحیم پسر میرزا عبدالحسین بردسیری به‌زنی گرفت و از میرزا عبدالرحیم پسری به جا ماند که نام‌عبدالحسین داشت و هموست که درتـاریخ ما بدنام شهید میرزا آقا خان بردسیری معروف است. معروفتر از زهدِسلمان‌ومشهورتراز کفرِ ابلیس! رَحِمَ‌اللهُ‌مَعْشَرَالماضین ...

مرتضی‌خان نوادگان مرحوم محمدعلی‌خان حق‌التولیه پدرشان‌واگذار کرده است[۱]، (رجب ۱۳۱۵ ه/ نـوامبر ۱۸۹۸ م.) وجالب توجه رقم حق‌التولیه آنهاست که تصریح شده هفت خروار و هفتاد و هفت من از بذر افشان ماهان است(یعنی ۷۷۷ من)[۲].

البته‌مشکل اینهابا متولی‌باشی‌سایر رقبات‌ماهان بود که‌تولیت‌در خانواده آقا سید هدایت متولی بوده است، وطبعاً سهم این‌هانمیرسیده ومرتباً شکایت داشته‌اند، وقتی به اوقاف شکایت بردند، اوقاف ، بر اثر مراجعه به‌کتابچه امیر مفخّم بختیاری (۱۳۳۸ ه/ ۱۹۱۹ م.) مبلغ چهار صدو چهل و چهار تومان و چهارصد و بیست و هشت دینار برای آنها

۱- این وقف در(۱۲۵۵ ه/ ۱۸۳۹م.) صورت گـرفته و تولیت آن به محمد علی‌خان ارجاع شده و نظارت آن به پسرانش علینقی‌خان و مرتضی قلی خان.

آقا سید محمدعلی شیخ وقت سلسله علیه نعمة‌الهیه رضویه مرتضویه مصطفویه بود- طبق سند ممهور به مُهر زین‌العابدین نایب‌الصدر مورخ ۱۲۷۳ ه/ ۱۸۵۶م. درین فرمان مصارف آن موقوفـه بعد از وضع حق‌التولیه وحق‌النظاره، (یك ثلث) قرار شد در ثلث صـرف تعمیر عمارات ومخارج زوار آب و آتش تعزیـه‌داران حسینی و صرف روشنائی اجرت دونفر قاری که روزی سه‌جزو از کلام‌الله مجید ... تلاوت کند و مواجب دونفر خادم به جاروب کشی و حفـاطت و حراست بدهند.» این سندرا فرزندش معصومعلی شاه و جلال‌الدین محمد فرزند دیگر نایب‌الصدر را نیز امضاء کرده‌اند (محمدمعصوم) والمتوکل علی‌الله محمد باقر نیز صدر آن را مهر کرده، وابن‌الملوك شیخ فضل‌الله، (یا شیخ فضل‌الله بن‌الملوك) نیز بالا را مهر کرده است که همان شیخ فضل‌الله نوری باشد.

۲- تقریباً ۲۳۳۱ کیلو، وظاهراً بایدجوو گندم بالمناصفه بوده‌است.

حق‌التولیه تعیین کرده است. (۴۴۴۴ قران). و من ندانستم این حسابهای «روند» برچه مبنائی بوده است؟

در جزء اسناد مرحوم میرزا علینقی مستوفی و میرزا ابوالحسن مستوفی که آقای نصیرالله سعید مستوفی در اختیار نگارنده گذاشته‌اند دو دفتر سیاق مخارج یومیه هست که واقعاً از جهت نظم و ترتیب یك خاندان مستوفی قابل دقت و اعتناست. دفتری که ریز و درشت ارقام مخارج زندگی در آن ثبت است، و در عین حال گاهی، حوادث مهم روز هم در حاشیه آن نوشته شده.

چیزی که از همه جالب‌تر است، سیاههٔ خرج و دیگ جوش سالیانه‌ای است که هرساله در عید غدیر می‌داده و هم مبلغ آن و هم نوع آن متنوع بوده، از جمله ۱۱ گوسفند (به تعداد یازده امام) در یازده دیگ بزرگ می‌پخته‌اند، و ۱۱۰ من نان ـ به شمارش حروف نام علی، در آن روز به عنوان غدیر مصرف می‌کرده‌اند و سایر ارقام خرج نیز به‌همین تناسب بوده است.

***

به‌هرحال، آنطور که گفتم، در نسبت میان خانواده مستوفی‌سعید عصر قاجار، با خانواده میر محمد سعید مشیزی که خودش و عمویش میرزا شمس‌الدین محمد و فرزندان عمویش ازمستوفیان بزرگ‌ولایت ما بوده‌اند، هنوز من حلقه مفقوده‌ای دارم که نمی‌توانم آن را پیدا کنم و به هم‌پیوند دهم.[۱] ولی یك شعور باطن در مسائل کرمان به من

۱ـ خصوصاً که بعض سعیدها خود را به‌شیخ ابوسعید می‌پیوندند، (غیراز ابوسعیدی‌ها) و بعضی‌هم می‌گویند اصلا مأمور دولت‌بوده و اصفهانی بوده‌اندو ازجای‌دیگر آمده‌اند.

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

نمره [illegible] تاریخ [illegible] ۱۳۴۷

ضمیمه ....

— معارف و اوقاف ایالات کرمان —

اداره ....

دایره ....

نمره ....

آقای میرزا [illegible] مستوفی [illegible]

راجع به حقوق مرحوم مبرور آقا میرزا سید ابوالحسن مستوفی [illegible] موقوفات [illegible] شاه نعمت‌الله [illegible]

از اداره خواسته بودید تعیین نمائید چه مبلغ است جواب اشعار میشود اداره [illegible]

[illegible] مبلغ چهارصد و چهل و چهار ریال [illegible] و چهار هزار و چهارصد [illegible]

در اقدام مرحوم مستوفی [illegible] اداره [illegible]

جناب [illegible] مرحوم [illegible]

فرمان حق‌التولیه خانواده مستوفی

می‌گوید که رشته پیوند این خانواده‌ها به همان میرمحمد سعید مشیزی می‌رسد که بزرگ خانواده بوده است و نامدار خانواده.

***

کنگره سوربون

دو سال پیش، دانشگاه بزرگ سوربون - پاریس - یك کنگره سمینار تحقیقی برای شناخت عصر صفویه ترتیب داد که از ششم مارس تا دهم مارس ۱۹۸۹ م./ ۱۹ اسفند ۱۳۶۷ ش / شعبان ۱۴۰۹ م. در یکی از سالن‌های سوربون ادامه داشت.

این سمینار به همت و زیر نظر استاد ایران‌شناس عارف مسلك آقای ژان کالمار Jean Calmard تشکیل شده بود و سخنرانان معروف آن عبارت بودند از: پروفسور گرونکه Gronke از دانشگاه فرایبورگ، دکتر احسان اشراقی از تهران، خانم بلدیسانو Beldicaenu ازمرکز تحقیقاتی فرانسه، الکساندر مرتون Morton از دانشگاه لندن، آقای ملویل Melville ازکامبریج، آقای عبدالله مردوخ (ایرانی) ازمرکز تحقیقاتی فرانسه، باك- گراموئت B-Grammont ازمرکزتحقیقات فرانسه، شهریارعدل (ایرانی) ازمرکزتحقیقات فرانسه، خانم باروکاند Barrucane ازدانشگاه پاریس چهارم، ملیکیان شیروانی (ایرانی) از مرکز تحقیقات فرانسه، ایرج افشار (ایرانی) از دانشگاه تهران، رضا شعبانی (ایرانی) از دانشگاه شهید بهشتی، خانم سزوپ Szuppe ازتحقیقات فرانسه، ژان اوبن J. Aubin استاد محقق وایران شناس

بزرگ‌ـ استاد دانشگاه سوربون، ادموند هرتزق Herzig ازدانشگاه منچستر، خانم کروئل Kroell ازمرکز تحقیقات فرانسه، رودی ماتی Matthee ازلوس آنجلس، رودیگر کلن Klein از دانشگاه لندن، رونالدفریر R. Frrier ازمورخین انگلستان، (این مرد کتاب بسیار مهمی درباره هنر ایرانArts Persan به چاپ رسانده است)،فرانسیس ریشاردF. Reichard عضو کتابخانه ملی پاریس، دکتر مصدق رشتی (ایرانی) استاد دانشگاه شهید بهشتی، ماك چیز نی M. Chesney از دانشگاه نیویورك، و آخرین آنها مخلص نگارنده، باستانی پاریزی، از دانشگاه تهران. مجموعاً بیش از ۲۲ سخنرانی درین مجمع ایراد شد و ایران‌شناسان بزرگی مثل خانم لمبتون نیز در آن حضور داشتند.

سخنرانی این بنده بر اساس همین کتاب میرزامحمدسعیدمشیزی بود تحت عنوان «کرمان، پاشنه آشیل صفویه». آن مجموعه مقالات از طرف سوربون، و به همت استاد ژان کالمار و خانم ایشان ـ که بیش از حد در ترتیب این سمینار مؤثر بود ـ اگر جداگانه چاپ شود یك اثر کم نظیر خواهد بود برای عصر صفوی.

امروز خشنودم که متن تذکره صفویه میرمحمد سعیدمشیزی، آنطور که دو سال پیش وعده کرده بودم به لطف آقای **سیدمجید هاشمی** نویسنده صاحب ذوق فرزند مرحوم سید محمد هاشمی ـ مورخ بزرگ کرمان ـ در اختیار نگارنده قرار گرفت و اینك به همت و سرمایه آقای **مهدی علمی** مدیر انتشارات علمی به چاپ می‌رسد، و پس از بیش از دویست سال، نتیجه زحمات پیر مرد محترمی که عمری را در

خدمت انشاء دولتی صرف کرده بوده، دراختیار استفاده عموم ـ خصوصاً کرمانیان، قرار می‌گیرد ـ کرمانیانی که هنوز خاطره اجداد دویست سال پیش خود را درخاطر دارند و به یاد آنها نام فامیل گرفته‌اند.

در پایان شرح حال، بهتر است چند جمله از متن کتاب را که میر محمد سعید در احوال خود و پایان کار خود نوشته، نقل کنم، و برای او طلب مغفرت داشته باشم.

از جوانی به پیری

خود می‌نویسد:

«قریب بیست سال مباشر این شغل خطیر[1] بوده، ریاض فیاض جوانی را دست فرسود عواصف پیری گردانیدم ودرین مدت، بهار کامروائی درچمن زحمت ایام می‌شکفت و رایحهٔ حصول مأمول، غبار ملال را از سطح خاطرم نرُفت ... از خدمت این دولتمند به تمتعی فایز نگشتم وتخم مدعا [ئی که] ذخیرهٔ مآلم شود در [مزرعه دنیا] نکاشتم، چون سنین عمر نزدیك به ستین رسید، از قلب سرور، و ازدیده نور زایل شده بود، دست از دامان آن خدمت کوتاه ساخته، سفر اصفهان اختیار، ومدتی درآن دیار بود، تا اینکه »...[1]

***

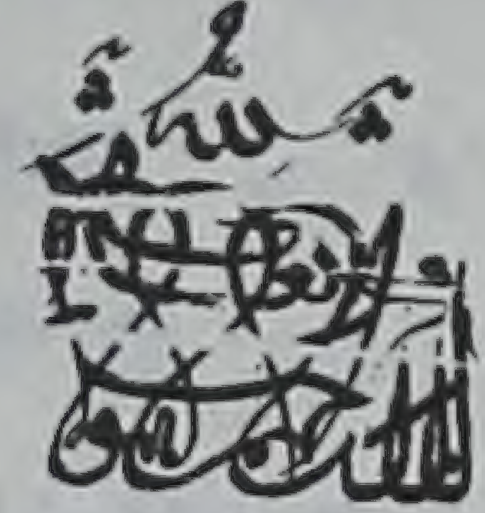
۱ـ متن کتاب، ص ۶۴۸

و این آخرین مراحل خدمت این مرد باسواد شاعرصاحب‌ذوق در خدمات دیوانی است. چون‌هیچ اثرو نامی ویادی حتی سنگ‌قبری در هیچ قبرستانی ازوباقی نیست، و هیچکس خود رامنتسب به‌اونمی‌داند، امیدوارم، این کتاب، و این مقدمه، هیچ که نباشد، لااقل در حد سنگ‌قبری- که‌نام میرمحمد سعید را که برخود حك کرده باشد - برای نسل‌های آینده باقی‌بماند.

بهار ۱۳۶۹

باستانی پاریزی





هوالله

اگر چون بر حسب فرمان شاه خلدآشیان [illegible]

وقف بر آستانه متبرکه حضرت قطب الاقطاب سید نورالدین شاه نعمت الله ولی قدس سره [illegible] آن مرحوم [illegible]

[illegible] آستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

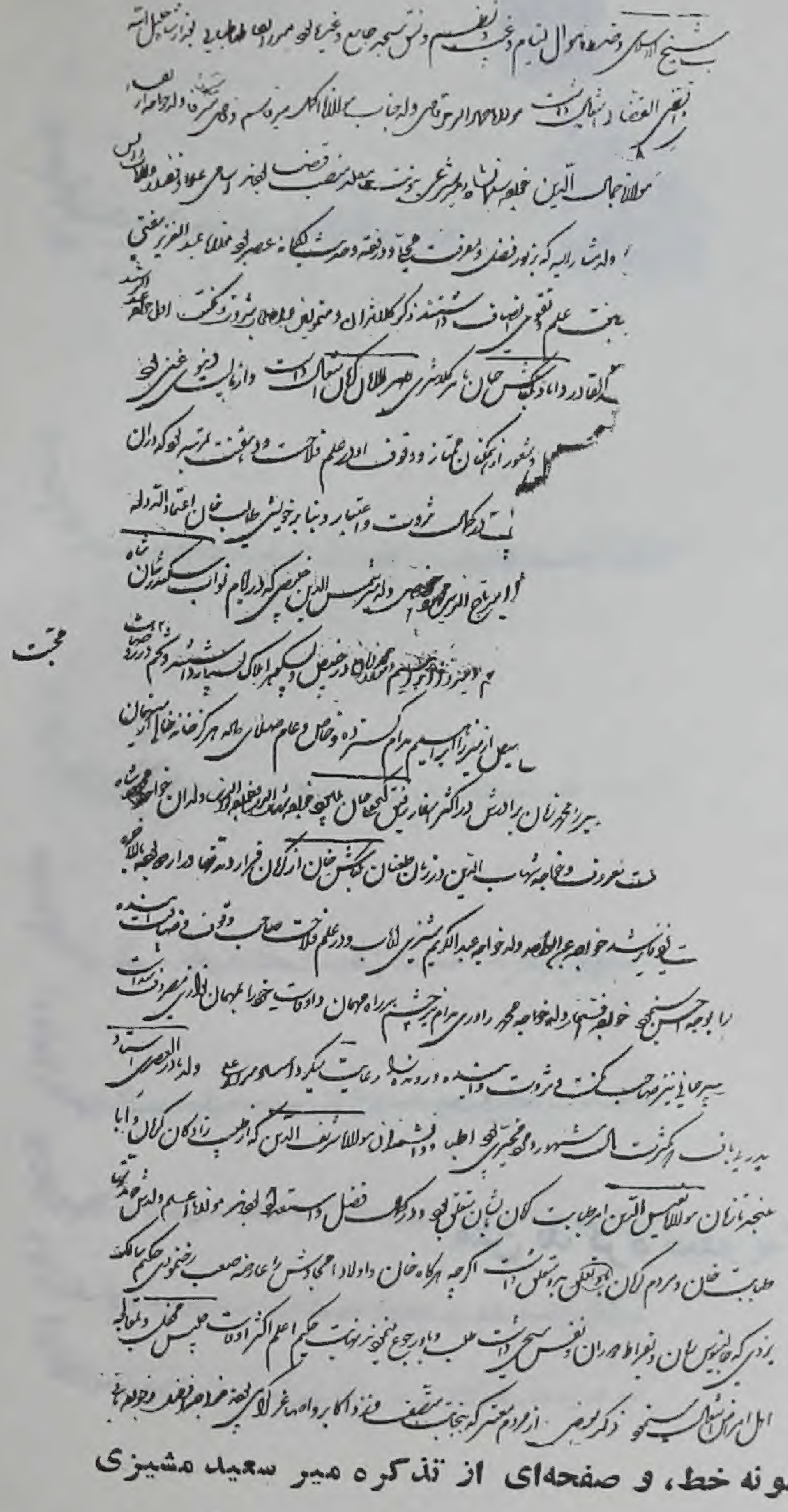
[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۲۹۵

[illegible]

متن تذکره صفویه کرمان



نمونه خط، و صفحه‌ای از تذکره میر سعید مشیزی

[بزرگان و اعزه کرمان، در حکومت گنجعلی خان][1]

[1a...جنا]ب شیخ الاسلامی وضبط اموال ایتام و غیب(؟) ونظم و نسق مسجد جامع وغیرها بود، **میرزا بقا طباطبائی** بعد از شاه خلیل الله [ ] واقضی القضاتی اشتغال داشت.

مولانا جمال الدین قاضی، ولد جناب مولانا اکمل **میر قاسم**، و قاضی شرفا ولد خواجه ارتقاء (؟) [ ]، مولانا جمال الدین، **خواجه سلیمانشاه** و **میرشرعی** به نوبت مقلد منصب قضا بودند.

اسامی علماء وفضلاء وارباب دانش.[ ] ولد مشارالیه که به زیور فضل ومعرفت محلی، ودرفقه وحدیث یگانه عصر بود.

مولانا عبدالغزیز مفتی [ ] به صفت علم وتقوی اتصاف داشتند.

ذکر کلانتران ومتمولین واصحاب ثروت ومکنت. اول **خواجه**

۱ـ قسمت اول کتاب افتاده است، ومتن ازاینجا شروع میشود، به سیاق عبارات بعدی، تیتر گذاری شد. بسیاری ازقسمتهای صفحه‌را نیز موریانه خورده‌است وناچار جای آن سفید گذاشته شد.

عبدالرشید [عبد]القادر داماد بکتاش خان به امر کلانتری دارالامان کرمان اشتغال داشت: وازمالیت دنیوی غنی بود[عقل] وشعور از همگنان ممتاز ووقوف او درعلم فلاحت ودهقنت به مرتبه‌ای بود که درآن [ ] درکمال ثـروت واعتبار، وبنابرخویشی طالب خان اعتمادالدوله [ ]

[ ] امیر تاج‌الدین محمودِ خبیصی ولدمیر شمس‌الدین خبیصی که درایام نواب سکندرشان‌شاه [سلطان محمد خدا بنده به‌مقام‌وزارت انتساب‌داشت...][1] و [فرزندان‌او] **میرزاابراهیم**[2] و**میرزامحمد زمان** در خبیص‌وپسکوه املاك بسیارداشتند وتخم محبت‌درروضات [دل‌مردم خبیص میکاشتند سفرهٔ] میرزا ابراهیم مدام گسترده، و خاص وعام صلای داده، هرگز خانه خالی از میهمان[نبود.میرزا محمد ابراهیم] و میرزامحمـدزمان برادرش‌دراکثر اسفار رفیق **گنجعلی‌خان**میبود،

خواجـه شهاب‌الدیـن و خواجه نورالدین، ولدان خواجـه محمودشاه [ت] معروف و خواجه شهاب‌الدین در زمان طغیـان **بکتاش‌خان**[3] ازکرمان فرار، ومدتها در اردو بوده، بالاخره[ت] یزد فایزشد.

خواجه **عبدالواحد** ولد خواجه عبدالکریم مشیزی‌ارباب، ودر

---

۱ ــ به‌قرینه‌اضافه‌شد. درباب این مردنگارنده مقالهٔ جداگانه دارد.

۲ــ همان میرزامحمد ابراهیم است‌که تاریخ سلجوقیان وغزرا درکرمان نوشته ویا بازنویسی کرده است.

۳ــ رجوع شود به‌مقاله نگارنده دریادواره محمود افشار،ج۳ ص۱۴۹۳ تا ۱۶۲۵

علم فلاحت صاحب وقوف، وضیافت آینده [ورونده   ] را به وجه احسن مینمود.

خواجه افتخار ، ولد خواجه‌محمد راوری مدام نیز چشم بر راه مهمان، واوقات خود رابه مهمان نوازی مصروف میداشت.

[   ] سیرجانی نیز صاحب‌مکنت‌وثروت وآینده ورونده را رعایت میکرد.

استاد **میرزاعلی** ولد نادرالعصری استاد[قالی] باف که به‌کثرت مال مشهور ومردمخیری[1] بود.

اطباء ودانشمندان: مولاناشریف‌الدین که ازطبیب‌زادگان کرمان واباعنجد تازمان‌مولانا نفیس‌الدین امرطبابت کرمان‌به ایشان متعلق‌بود، ودرکمال فضل واستعداد بودند . مولانا اعلم ولدش که مدتها طبابت خان ومردم کرمان‌بدو متعلق‌داشت، اگرچه هرگاه خان واولادامجادش راعارضهٔ صعب رخ نمودی حکیم سالك‌یزدی ـ که‌جالینوس زمان و بقراط دوران‌ونفس‌مسیحی داشت‌ـ طلب، وبه‌اورجوع‌مینمودند، نهایت حکیم اعلم اکثر اوقات جلیس محفل وبه معالجه اهل امراض اشتغال مینمود .

ذکر بعضی‌ازمردم‌معتبر که به‌نجابت متصف
و نزد اکابر واصاغر گرامی بودند:

خواجه افضل، و **خواجه باقی**[1b] و **خواجه عبدالغنی** ، وخان ایشان رابه واجبی می‌شناخت، وبه مصاحبت اصحاب دولت

۱ــ کذا، به‌جای خیری‌بود.

اشتغال داشتند.

اربابان و ملاك [ ] و **سالار حسنِ باغ سرآسیائی**، **وحیدر بیگ تبریزی**، از جمله متمولین واصحاب ثروت، واکثر اوقات [ ] به ایشان رجوع داشتند.

اسامی متمولین، که هریك از ایشان نادرهٔ زمان بودند آقا[ ] ارباب طرب اسم او مذکور شده، درفن نقاشی وگنجفه سازی موشکافی میکرد. **استاد عبدالرزاق**[ ] مهارت عظیم داشت.

استاد عبدالله بنـا که یگانه دهر، و اکثر عمارات خان بـه اهتمام او [ ] در فن چیلانگری و پیکانگری ماهر بود.

درویشان، مولاکرم(؟) کـه تعمیرعارفیه(؟) بـه سعی او شده ، و درویش [ ] وطهماسبقلی‌خان ترکمان درمعامله اودئیل کـه خبر فوت مرحـوم گنجعلـی خان به مسامـع اولیاءِ دو[لت رسید[1]] حکـومت دارالامان کرمان به طهماسب قلی‌خان تـرکمان مفوض شد، وچون مش[ارالیه] تـوقف واجب بودفضلی بیگ و گنجی‌نام از ارباب قلم به جهت رتق وفتق[ ] ایشان بادوسه نفر نویسنده اراسنجی (؟) وتفرشی به‌کرمان آمده، به تمشیت مهمات [ ] مبلغی کلی آلودگی وقرض‌بود، به‌فضلی بیگ اعلام‌نمود که به‌قدر مبلغ شش‌هزار تومان ازبابت[ ] مشارٌالیه درعرض

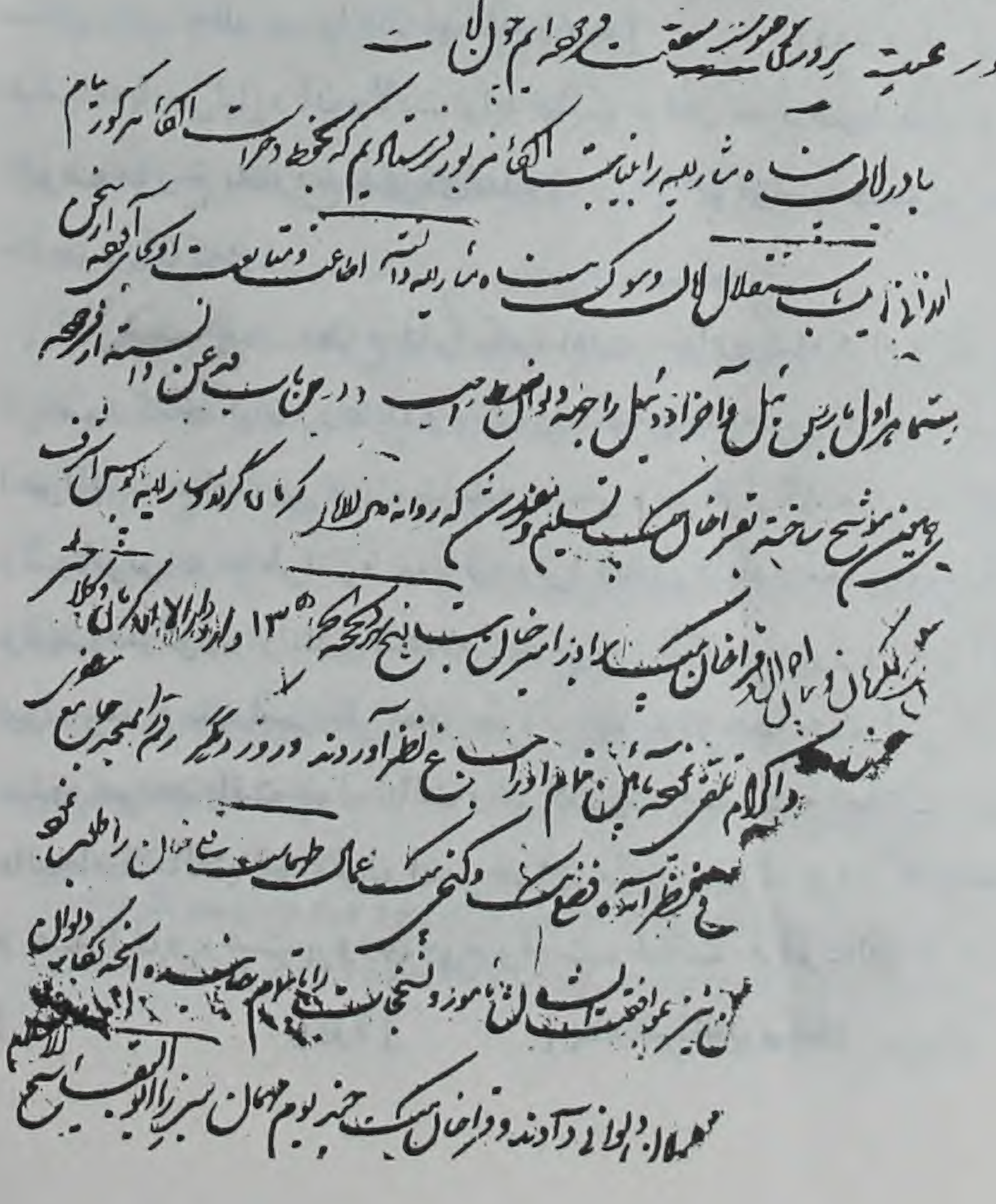
۱ـ گنجعلی‌خان به‌یك‌روایت در۱۰۳۳ھ/۱۶۲۴ وبه روایت‌دیگر۱۰۳۴ھ/۱۶۲۵م وبه روایت سوم در۱۰۳۵ ھ/۱۶۲۵م. درگذشته است. (گنجعلی‌خان،ص۴۳).

ششماه آن وجه رابه دفعات روانه خدمت خان‌مذکور نمود، و در همان اوان [ ] گسسته بساط هستی برچید وسردرنقاب تراب کشید ، وچون توجه خان گیتی ستان نسبت‌به‌امیرخان [ ]علو مرتبهٔ او ملحوظ خاطر اشرف اعلی بود، در همان‌چند روز که قضیه طهماسب قلی‌خان‌به‌عرض رسید، باوجود غیبت[ ]کرمان رابه او شفقت فرموده، قراخان بیگ برادر اورابه‌نیابت تعیین، ومقررشدکه به‌کرمان رفته، مداخل را مشخص و[ ] طهماسب‌قلی را بدانچه (؟) وکلاء او تصرف نکرده ، عاید ورثه او، وآنچه به دیوان متعلق باشد به‌قلم میرزاخان بیگ، وعده [ ] دهد و از ابتداء ششماهه‌بارس‌ئیل، آن ولایت رابه نیابت برادر خود ضبط نماید، ورقم اشرف مورخ به‌تاریخ شهرذی‌قعده [ ] نوشته مضمون معدلت مشحون آن که:

"... حکم جهان مطاع شدآنکه سادات عظام ونُقَباءکرام وکلانتر و ارباب وکدخدایان ورعایاء وجمهور سکنه و متوطنین کرمان احسن‌الله احوالهم‌به عنایت بی‌غایت شاهانه مفتخر وسرافرازگشته بدانندکه‌درین ولا بنابرتوجه خاطراشرف‌به‌ترفیه وفراغبال رعایاء و معموری و آبادی ولایت مذکور، ازابتداء ششماههٔ بارس‌ئیل الکاء مزبور را غیرآنچه تیول‌مرحوم طهماسب قلی‌خان مقرربوده، به موجب حکم ثبتی که عز صدورخواهد یافت تیول ایالت وشوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه‌نظاماًللایالةوالاقبال امیرخان مربی[2a] -مهردار که‌به‌نصفت و عدالت و رعیت پروری موصوفست- شفقت فرموده‌ایم ، چون [ ] بود [ ] پناه‌باقراخان بیگ[ ]

برادر ایالت‌پناه مشارالیه رابه نیابت الکاء مزبور فرستادیم که به حفظ و وحراست الکاء مذکور قیام‌واقـدام نماید. [ ] ارزانی داشته به استقلال‌ایالت وشوکت پناه مشارالیه دانسته، اطاعت ومتابعت او به‌جای آورده،از سخن [ما]ئه‌اول بارس‌ئیل و آخر اودئیل راجهةدیوان‌ضبط‌نمایند، ودرین‌باب قدغن دانسته از فرموده[ ] همیون موشح ساخته برقراخان‌بیگ تسلیم، ومقررشدکه روانه‌دارالامان کرمان‌گردد.

مشارالیه پابوس اشرف[ ]



[حکومت امیرخان و برادرش قراخان]

[ ] بکرمان و بیان احوال او ، قراخان بیگ برادر امیرخان به‌تاریخ شهرذی حجةالحرام ۱۳۵[1] وارد دارالامان کرمان، و کلانتر [ ] واکرام‌تلقی نموده به‌آیین تمام‌اورابه باغ‌نظر آوردند[2] وروز دیگر رقم رابه مسجد جامع مظفری [با]غ نظر آمده فضلی بیگ و گنجی بیگ‌عمال‌طهماسبقلی‌خان را طلب نمود[ ] نیز به موافقت ایشان مأمور ونسخجات رابه‌اتمام رسانیده، آنچه به‌کار دیوان[ ]ن دیوانی دادند، و قراخان بیگ چند یوم مهمان میرزا **ابوالبقا شیخ‌الاسلام** [ ]ن‌به‌دیوان نشست وابواب بی‌اعتدالی برروی خلایق مفتوح ساخته، هریك رابه تقصیری[ ] که مستحق قتل باشندسیاست میکرد، چنانچه روزی‌**سلیمان کاه‌فروش**

۱ـ کذا، طبق‌رسم‌التحریر کتاب ومقصود۱۰۳۵ ه است که برابر است با اوت۱۶۲۶م.

۲ـ درباب باغ‌نظر، رجوع شودبه مقاله نگارنده درهشت‌الهفت:ص۸۱ تا۱۰۴

ازپسرخود[ ] را مخمر ساخت که به‌حاکم شکوه اورامی‌-
نمایم که چند چوب براوزنند تا سبب دلاسائی من باشد [ ]
عرض نمود که پسرمن فرمانبرداری نمی کند و جواب مطابق سؤال من
نمیگوید، به چوبی چند اورا متنبه سازید تا من بعد [اطاعت]
من نماید ، قراخان بیگ فرمود که پسر، اورا حاضر ساخته، حکم به
سیاستش کرد.

آن مرد بجز این پسر دیگر فرزند نداشت، شروع در عجـز و
اضطراب[کرد،فایدتی]برآن مترتب نشده، پسرش[را] برشتر بسته،شکم
دریدند. شعر

چراغی که مرگش[۱] کند دردمند
هم ازروغنِ خویش یابد گزند
هران‌میوه کو [خود] بوددردناك
هم ازجنبشِ خود درافتدبه‌خاك

و روزی قراخان بیك را اَشهَبی صبا رفتار سوار داخل دروازه
[ ] سلطانی شد، فقیری در آنجا حاضربود زبان‌دعاگوئی اوگشود.
توسنش ازآن آواز رم نمود.حکم‌به‌قصاص آن‌فقیرنمود،همان‌دم‌فرمان-
پذیرانْ اورا مقتول ساختند. وازین نوع حرکات ازآن حاکمِ ستم‌شعار
بسیار به وقوع انجامید که‌ذکر آنها باعث طول کلام میشود وبدسلوکی
اوبا معتبرین به حدّی بود که **آقاکمالـی ومحسن بیگ** که‌از اجلهٔ‌اکابر
کرمان بودند، نیم‌شب، به‌عنوان‌فرار، ازشهربیرون رفتند.

مجملاً چون نواب امیرخان ازسفرگرجستان مراجعت نموده ،

۱ـ مرگش: ترکش ؟

به موکب جهان‌گشای اشرف اعلی ملحق شد، به شرف پایبوس نواب کامیاب اشرف [2b] [ ] شرح به او شفقت شد، مورخ بیست و پنجم شهر ذی حجه ۱۰۳۵[1]:

«حکم جهان مُطاع شد، آنکه از ابتداء ششماهه بارس ئیل دارالامان کرمان را به دستوری که تیول مرحوم طهماسبقلی‌خان ترکمان مقرر بود به تیول ایالت و حکومت پناه نظاماً للایاله و الاقبال، امیرخان مربّی مُهردار ذوالقدر شفقت فرموده‌اند، مستوفیان کرام دیوان اعلی رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نموده، از شائبه تغییر مصون و محروس شناسند، و درین باره[ ] قلمی نمایند.»

خان مذکور رقم اشرف را درةالتاج افتخار خود نموده، به تدارك سفر کرمان[چندروزی در اصفهان] توقف نموده، ضروریات خود را سامان داده، روانه دارالامان کرمان گردید، در یزد، اتا[خان که در اصفهان] از بَطْشِ قراخان بیگ خایف، و به یزد آمده، منتظر مقدم شریف خان عظیم‌الشان [بود،] خاطر ایشان به مراحم[2] تعطف خان التیام یافت و به هریك[ ] به نوازش بی کران اختصاص داده، مخلع می‌ساختند، تا باغین به این رسم و آئین [آمده، و در باغین] توقف نموده، تمامی اکابر و اعیان کرمان به عز بساط‌بوس رسیده، [ ] به عَوْنِ ملكِ منّان در اوایل شهر ربیع‌الاول که طربخانهٔ جدی[3] منزل خورشیدانور

۱ـ دراصل ۱۳۵؛ ذی حجه ۱۰۳۵هـ/۱۰ سپتامبر ۱۶۲۶م.

۲ـ دراصل: مراهم

۳ـ برابر نوامبر ۱۶۲۶م. آذرماه، ولی درمتن برابر دی‌ماه قلمداد شده است.

[   ] شدند ومزاج روزگار که از دم سردی دی علت مفاصل داشت به‌نوشداروی [   ] پذیر کردند، وامراض مختلفه واوضاع[1] متنوعه که‌ازدست بُردِبَرْدوستم‌وشلتاقات[بروجودملك]غالب شده بود به نهایت رسید، وصغیر و کبیر و برناوپیر از شهد التفات خان نیکو صفات مُلتّذشده [به‌دعاگوئی شاه]ستاره سپاه ظل‌الله **ابوالمظفر شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی** خلدالله‌تعالی برّه واحسانه‌رَطْب‌اللسان و عذب‌البیان [بودند]

قراخان‌بیگ را، براسترضای خاطر خلایق، مقید ومحبوس ساختند و جمهور رعایاء رااز کدورت پرداختند وبعداز[   ] غازیان و مردم سپاهی که دربلوکات بودند اخبار داده ، جمعی از ایلات‌به اصل بلده‌آمده ملازم نمودند، وزمستان [   ] درشهر ساکن، وبه عیش وطرب ولهوولعب می گذرانیدند.

خان به تجرّع راحِ روح افزا واستماع نغمات غم زدا رغبتی تمام وشغفی عظیم داشت، وهمواره مجلس ایشان به‌وجود این جماعت مشحون بود، زنگ غم‌را به‌صیقل سورت شراب زدائیدی[   ] اصحاب مزامیر ومضراب از سراچه دل هوس منزل می‌زدود.

[شکار وعرض قشون‌خان]

وبعد از نوروز توشقان ئیل[2] که هوای ربیعی فرح‌بخش دلها ،و نسایم بهاری آینده (؟) دامان کوه و صحرا گردید، خان والاشکوه

۱ـ احتمالاً: اوجاع متنوعه.

۲ـ نوروز ۱۰۳۶ هـ/ برابر میشود باماه رجب، ومارس ۱۶۲۷م.

عدالت شعار به‌عزم‌شکار از شهر به‌درختنْجان رفته[۱]،
[3a] چند روز در آن حوالی صیدافکن بود، وبعد از آن به‌سمت ماهان نهضت نموده در آن بساتین اقداح مالامال می‌پیمود، اول اردی‌بهشت که عباس آباد گنجعلی‌خان[۲] به‌وفور گل وریحان رشك بهشت جاودان گردید به‌خان از قصبه به‌باغ عباس آباد نقل فرمود، در آن [بستان] مینو نشان ازصباح تا رواح جرعه نوش اقداح راح مـی‌بودند و از مغنیان ناهید لقا نغمات مسرت را می‌شنودند. چون باغ مزبور ـ نزاهت بهترین روضات جهان وخرم‌تر ازچمن بی‌خزان جنان است ـ چند روز متوالی در آن بستان از باده وشاهد کام ستان بودند.

از برگ و نوا به‌باغ و بستان
با برگ و نـوا هزار دستان
سیرابی سبزه هـای نوخیـز
از لؤلؤ تر زمرد انگیـز
سنبل سرِنـافه بـاز می‌کـرد
گل دست بدو دراز میکـرد

نوابِ عدالت شعار شکفته‌ودماغ، چون از گل گشت باغ وراغ فراغت یافت، عنان توجه به‌جانب شهر معطوف ساخته، باغ نظر، غبار مقدم آن

۱ـ درختنگان، از آبادیهای کوهستان شمال شرقی کرمان بین راه‌قدیم کرمان به خبیص. در هفت فرسنگی (۴۲ کیلومتری) کـرمان واقع است. (جغرافیای کرمان ص ۲۳).
۲ـ مقصود باغ بزرگی بوده کنارِ باغِ بَیْرام آباد زیرِ تختِ درگاه‌قلـی بیگ، که بعدها طافیه شده، وامروز قسمتی از جنگل قائم به‌جای آن آباد شده است.

خجسته اثر را توتیاء [دیده ساخته] و اشجار و گلزار آن‌باغ ، آنچه از درهم دسترس ایشان بود ایثارمقدم شریفش نمودند، چون هنوز بهار باقی بود و

[ ] یاسش جام در دست
بنفشه در خمار و سرخ گل‌مست
عروسان ریاحین دست بر روی
شکوفان شکوفه شانه در موی

[ ] فرمودند که اسب عشرت‌را متفرق نساخته، به‌دستور به‌عیش وسرور مشغول‌باشند.

جراحتهای اهـل [ ]
به خنده گفت بادا‌ین عیش‌باقی
نه‌هست از زندگی بهتر شماری
نه از روز جوانی روزگاری

[خان عشرت] دثار بقیه ایام بهار را درباغ نظربه‌سربرده، بعداز انجام ایام عشرت به‌فیصل[1] امور سپاه‌ورعیت‌متوجه، چندروزدرمیدان قلعـه‌عرض قشون‌رادیدندو داد رعایا را شنیدند. انتقام‌ازمُتغلّبه[2] کشیدند ودرهفته،خود، دویوم در دیوان‌نشسته به حقیقت کار و مهم‌ولایت‌رسیده تتمه ایام را به عهدهٔ اهتمام نظرعلی‌بیگ وکیل و محمد زمان‌بیگ وزیر نمودند که‌تاوقت شیلان‌خان، ایشان درديوان‌نشسته،در دادگستری ورعیت پروری‌اهمال وامهال جایزندارند.

۱ـ درتمام‌کتاب چنین است به جای فیصله، یافصل‌امور.
۲ـ دراصل متقلبه

وچون نواب‌خان ازشهور۱۰۳۴ فرمان حکومت سمنان[1]، به‌سفر بغداد وگرجستان، بعضی دررکاب خاقان گیتی‌ستان، و برخی به رفـاقت سرداران مأمور بودند، اکنون به‌ایالت کرمان‌مستسعدگردیده‌اندمقاسات اسفاررا به استراحت‌تبدیل‌فرموده، به‌فراغت شکارروزگارمیگذرانیدند.

بعدازآن که‌سورتِ‌گرما روی به‌انحطاط آورده، اعتدال هـوای مهرجان زنگ زدای آئینه خاطر پیروجوان‌گردید، خان به‌عزم شکـار خیمه بیرون زده،چندبلوك از بلوکات را ملاحظه، وخبیص‌چون‌به سبب آب وهوابرسایرگرمسیرات‌ممتاز است، قریب یك‌ماه در آن قصبهٔفرح [افزا]توقف نموده، دراواسط زمستان به شهرآمده، به‌جائی حـرکت نمیفرمودند وبجزصحبت وعیش به‌امردیگر رغبت نمی‌نمودندوهمواره به شهد عدالت ورأفت بی‌نهایت،مرارت از مذاق تلخکامـان دارالامان کرمان زایل می‌ساختند.

مجملاً [3b) درآن زمان‌از عدالت آن عالیشان،کرمان به‌حدی امن شدکه از روایات سالفه واخبارات سابقه امنیت واستراحت‌به‌ایـن حیثیت مسموع نشده:

ز مظلومانِ‌کرمان جور برداشت
همه آئین جور از دور برداشت
زهر دروازه‌ای برداشت بـاجی
نجست ازهیچ دهقان جزخراجی

۱ــ امیرخان مهردار پسر رستم سلطان سوکلان، مدتی حکومت‌سمنان را داشته وبعدازفوت‌طهماسبقلی‌خان ــ که‌درکرندمرد ــ به‌حکومت کرمان منصوب شد. (وزیری ص۶۳۳)

مسلّم کرد شهر و روستا را
که بهتر داشت از دیبا دعا را

و به داروغگان و عمال خود مقرر نمود که کارها را بر رعایا و عجزه سخت نگرفته، نوعی نمایند که ادای حقوق دیوانی را به آسانی توانند نمود

مشو در حساب جهان سخت گیر
همه سخت گیری بود سخت میر
به آسان شماری دمی می‌شمار
که آسان زید مرد آسان گذار

و دوسال و کسری به این نهج طریق امنیت و استقامت به روزگار رعایا مفتوح و از تکالیف ممنوعه مرفوع بودند.

دران زمان از عدالت [illegible] آنحضرت [illegible] که از دلالات بالغه و خبارات بالغه ابیات و اسرار
باین خجسته بیت مجموع نشر ،، ز منظومان کرمان جور برداشت ،، همه آیین جور از دور برداشت ،، ز هر دروازه برداشت باجی ،،
نجست از ارباب صحیح دهقان خرخراجی ،، مسلم کرد شهر و روستا را ،، که بهتر داشت از دیبا دعا را ،، و به داروغگان و عمال خود
مقرر نمود که کارها را بر رعایا و عجزه سخت نگرفته نوعی نمایند که ادای حقوق دیوانی را بآسانی توانند نمود ،، مشو در حساب
جهان سخت گیر ،، همه سخت گیری بود سخت میر ،، بآسان شماری دمی می شمار ،، که آسان زید مرد آسان گذار ،، و دو سال و
کسری باین نهج طریق امنیت و استقامت بروزگار رعایا مفتوح و از تکالیف ممنوعه مرفوع بودند ذکر خبر جانگزای جان سپاری
شاه عباس ثانی انار الله برهانه در اواخر شهر جمادی الثانی ۱۲۰۹ [illegible] از خاک بخطه جنتی در بازار [illegible] بعنوان چاپاری و الکه کرمان رو

ذکر خبر جانگزای خاقان گیتی ستانی شاه عباس انار الله بُرهانه

در اواخر شهر جمیدی الاول ۱۰۳۸[1] ملازمی از خان [که] به جهت خدمتی در مازندران بود به عنوان چاپاری وارد کرمان، و به خدمت خان عرض نمود که نواب گیتی ستانی در شب پنجشنبه ۲۳ شهر مذکور در بلدهٔ طیبهٔ اشرف، تخت و تاج را [وداع،] آن جهان مضرب خیام خیریت‌ـ فرجام او گشت و منشی تقدیر روزنامچه دولت را نوشت[2] و اکنون کسی از [شاهزادگان] که زینت ده او رنگ شاهی و شایستهٔ دیهیم شاهنشاهی باشد در اردو نبود.

۱ــ به غلط نوشته شده ۱۳۰۹

۲ــ شاید در نوشت؟ مقصود فوت شاه عباس است که به قول عالم آرا ۲۴ جمادی الاول ۱۰۳۸ ه/۱۱ ژانویه ۱۶۲۹ م. صورت گرفته، ولی مؤلف ما این واقعه را در ۱۰۳۹ نوشته است. (رجوع شود به سیاست واقتصاد عصر صفوی، ص ۱۶۷) مؤلف در صفحات بعد تاریخ را صحیح ضبط کرده است.

از استماع این خبر وحشت[اثر خود را به اینجا] رسانیده عرض نمودم[۱] و در اردوی معلی حرفِ فتن وفتور مذکور میشد. و نوشتهٔ چندنیز از احباء ودوستان رسانیده [ ] بر کیفیت اوضاع شهربند خاطر را مطرح تسویلات شیطانی و مخایل باطل لاطایل ساخته، این معنی[را مرکوز ذهن] نموده بود که دست تطاول به اموالِ سُکّانِ کاروانسرای گنجعلی خان و گبران دراز کرده، یغما نماید وصرف آراستگی قشون نموده، عقاید[۲] خام به انامل تدبیر گشاید.

آقا کمالی که به مزید عقل ووفور شعور برهمگنان امتیاز داشت بر این سّر مطلع شده، به‌طریق نصیحت مؤدّی نمود که اگر ملك راوارثی باشد ومقالید سلطنت ایران به کف اقتدار او انتظام پذیرد، هریك از امراء وحکام که از منهج قویم دور، واز ملك صواب مهجور باشند به باز-خواست معاقب خواهندشد. اولاً شمامورد چنین-امری که ممکن العلاج نیست - خواهد شد، والّا نه چنین باشد تدارك مافات دشوار نیست.

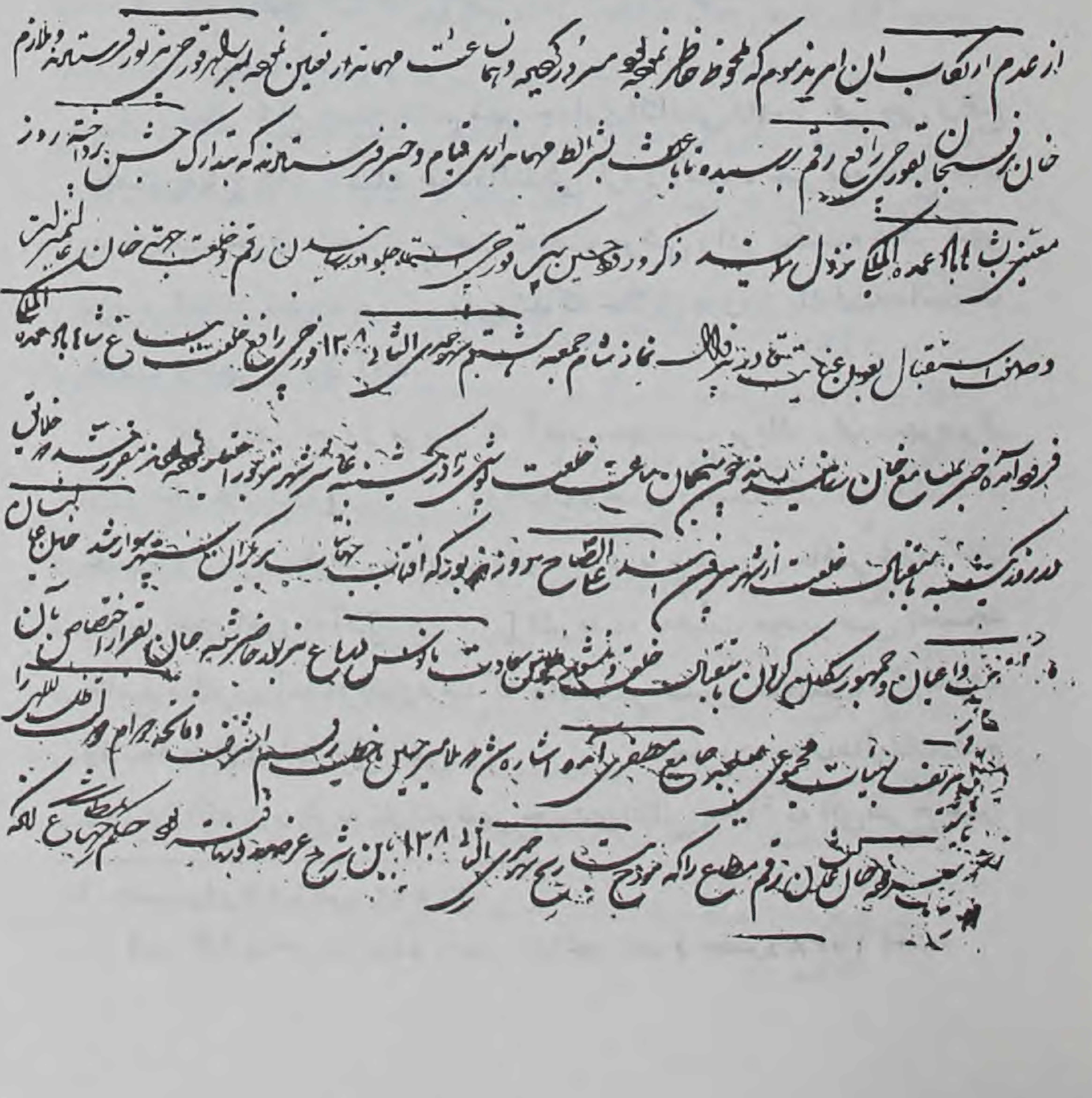
خان، سخن ناصحِ مشفق را اصغاء فرموده مترصد خبر می بود. درهمان اوان [قاصد] رسید که سلطنت ایران به شاه‌نوجوان، خدیو زمان کیوان شکوه انجم گروه، برآرندهٔ اکلیل شاهنشاهی، طرازنده دیهیم ظل اللهی، ابوالمظفر شاه صفی بن صفی میرزا - که‌نوادهٔ شاه‌جنت‌مکان عباس شاه است -قرار گرفته، رقم جلوس میمنت‌مأنوس، مصحوب یکی از قورچیان استاجلو شرف ورود خواهدیافت.

امیر خان که این خبر را شنید، سجدات شکر دادار قدیم را به

۱- نقل قول آن چا پار است به خان حاکم، نه نویسنده کتاب.

۲- احتمالا مقصودش عقده‌هاست که اینطور جمع بسته.

تقدیم رسانید که ازو حرکتی که باعث مفاسدی باشد به‌ظهور نرسیده و آقاکمالی را مورد تحسین و آفرین ساخته، اوراطلب، و این حکایت مسموع او ساخته، [4a] ازعدم ارتکاب آن امرمذموم که ملحوظ خاطر نموده بود مسرور گردیده، همانساعت مهماندار تعیین نموده، به سرراه قورچی مزبور فرستادند وملازم‌خان به‌رفسنجان به قورچی رافع رقم رسیده، تاباغین به‌شرایط مهمانداری قیام، و خبر فرستادند که به تدارک جشن پرداخته، روزمعینی به‌شاه آبادعمدة‌الملکی نزول نمایند.


از عدم ارتکاب آن امر مذموم که ملحوظ خاطر نموده بود مسرور گردیده و همانساعت مهماندار تعیین نموده به سر راه قورچی مزبور فرستاده و ملازم
خان به رفسنجان به قورچی رافع رقم رسیده تا باغین به شرایط مهمانداری قیام و خبر فرستادند که به تدارک جشن پرداخته روز
معینی به شاه آباد عمدة الملکی نزول نمایند

ذکر ورود حسین بیگ قورچی استاجلو
و رسانیدی رقم و خلعت جهت خان عالی منزلت و صفت استقبال به‌عنوان عنایت قادر بی‌زوال

نماز شام جمعه هشتم شهر جمادی‌الثانـی ۱۰۳۸[1] قورچی رافع خلعت به‌باغ شاه آبـاد عمدة‌الملکی فرود آمده، خبر به‌مسامع خان رسانیدند. چون منجمان ساعت خلعت پوشی را در یکشنبه عاشر شهر مزبور اختیار نموده بودند، مقرر شد که خلایق در روز یك‌شنبه‌به‌استقبال خلعت ازشهر بیرون آیند.

علی‌الصباح روز مزبور که آفتاب جهانتاب بریك رانِ سپهرسوار شد، خان عالیشان [ ] واعیان وجمهور سُکّان کرمان به استقبال خلعت ومنشور جلوس سعادت مأنوس، درباغ مزبور حاضر شده، خان به‌قراراختصاص به‌آن[ ] تشریف، به‌هیأت مجموعـی به‌مسجد جامع مظفری آمده، اشاره شد که ملامیـرحسین خطیب، رقم‌اشرف وفاتحه دوام دولت ظل‌اللهی‌را [ ]سروده،خان‌عالیشان‌رقـم مطاع راکه مورخ به تاریخ شهر جمیدی‌الثانی ۱۳۸[2] به این شرح عـز

۱ـ برابر ۲۴ ژانویه ۱۶۲۹م.

۲ـ کذا در هر دو مورد، صفر انداخته شده و مقصود ۱۰۳۸ است.

صدور یافته بود:

«... حکم جهان‌مُطاع شد آنکه [سلطنت] پناه وعظمت و جلالت دستگاه، عالیجاه امیرخان حاکم دارالامان کرمان به عنایات بلانهایات شاهانه مفتخر و سرافراز گشته، [نیت] صافی طویت نواب همایون ما متوجه ترفیه حال عامه رعایا و اطمینان بخش خاطر کافه برایا بوده، شمه [ای] از الطاف بی کران حضرت پادشاه علی‌الاطلاق جلّت قدره و عمت آلاؤه شامل حال ماشده، به‌تاریخ روز دوشنبه چهارم شهر جمیدی الثانی تخت سلطنت و اورنگ جهانبانی را به‌وجود فایض ما مشرف و مزین گردانید، بنابراین عطیهٔ الهی نامتناهی شکر جلوس سعادت مأنوس به‌جای آورده، در مهد امن و امان بیشتر از پیشتر آسوده و مطمئن بوده باشد،

وچون رفعت‌پناه حسین‌بیگ قورچی استاجلو به‌حضور رسد، حالات آن‌حدود را معروض گرداند ودرضبط وحراست به‌تقصیری‌ازخود راضی نشده، درعهده داند ...»

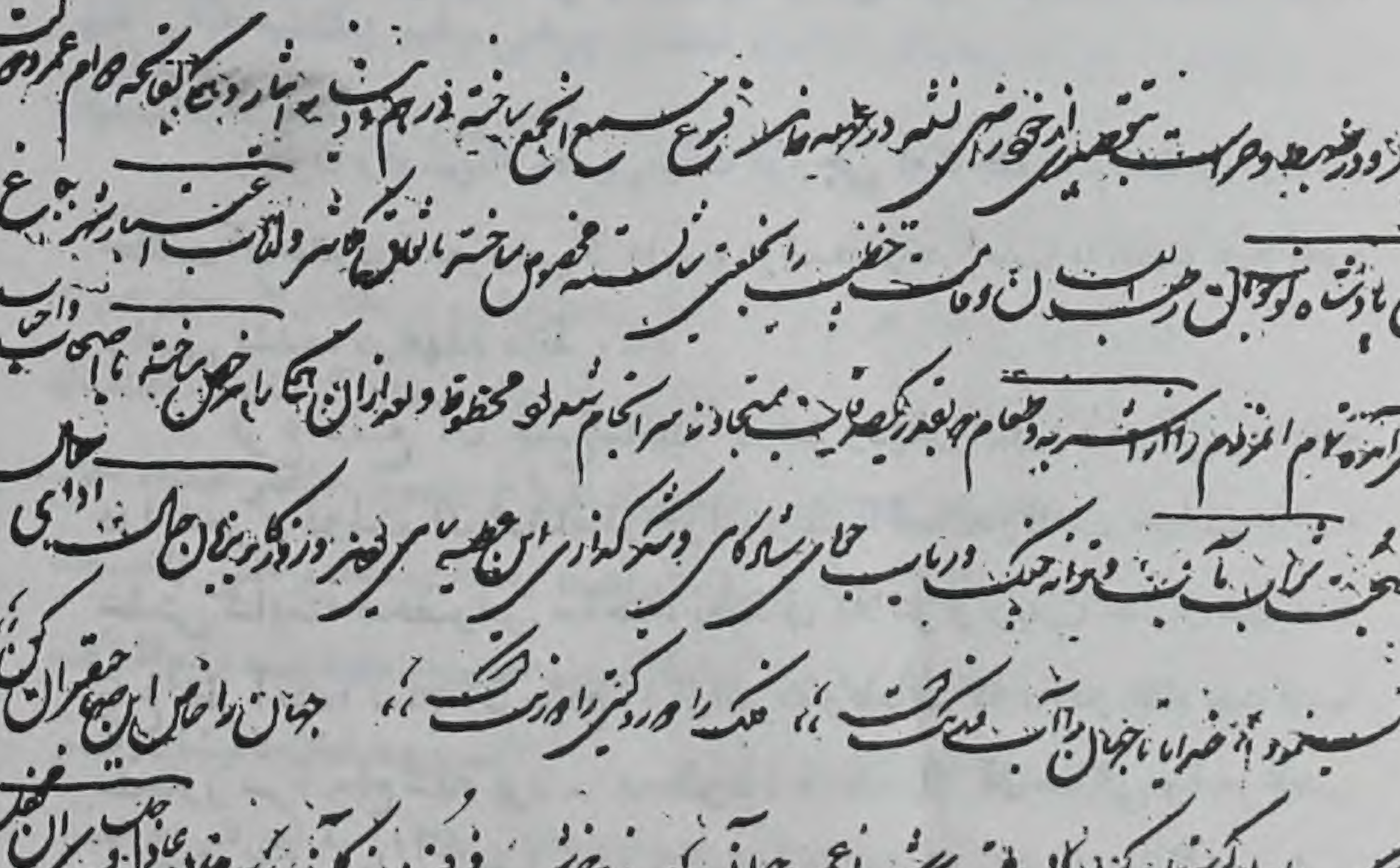
قرع سمع آن جمع ساخته[1] درهم ودینار ایثار، وهمگی به‌فاتحه دوام‌عمر و دولت آن‌پادشاه نوجوان رطب‌اللسان، وقامت خطیب را به خلعتی شایسته مخصوص ساخته، به‌اتفاق کلانتر و ارباب اعتبار شهر، به باغ نظر آمده، تمام آن مردم را از اشربه وطعام ـ که به‌قدرِ یك صد قاب متجاوز سرانجام شده بود ـ محظوظ، و بعد از آن همگی را مرخص ساخته، با اصحاب واحباب به صحبت شراب ناب‌وترانه چنگ‌ورباب

۱ـ درواقع، جمله دنباله سابق است که قبل‌ازمتن فرمان آمده بود: رقم اشرف ...

جویای(؟) شادکامی وشکرگذاری این‌عطیه سامی بودند، و روزگار به زبان حال ادای مقال مینمود:

خدایا تا جهان را آب و رنگ‌است
فلک را دور و گیتی را درنگ‌است
جهان رنخاص این صاحبقزان کن
فلک [را] رام این گیتی ستان کن
ممتع دارش از عمر و جوانی
ز هر چیزش فزون ده زندگانی

حال عادل وجلسای آن محفل تاصبح به تجرع راح رواح مشغول بودند.


[illegible]
[illegible]
[illegible]
بصحبت شراب ناب و ترانه چنگ و رباب جویای شادکامی و شکرگذاری این عطیه سامی [illegible] روزگار بزبان حال ادای [illegible]
[illegible] خدایا تا جهان را آب و رنگ است ،، فلک را دور و گیتی را درنگ است ،، جهان را خاص این صاحبقران کن
فلک رام این گیتی ستان کن ،، ممتع دارش از عمر و جوانی ،، ز هر چیزش فزون ده زندگانی ،، خان عادل و جلسای آن محفل
تا صبح تجرع راح رواح مشغول [illegible]

صفت چراغانِ میدانِ گنجعلی‌خان

شب دیگر که آراینده بزم جهان بساط [4b] با انبساط آسمان را به حلیهٔ ثوابت و سیار[ات] آراست، و این صحن زبرجدی را به در ولآلی کواکب ثواقب بپیراست، خان عالی جناب با اصحاب به بازار آمده، مکانی مرغوب را منزل، و اشاره بـه افروختن چراغها و مشاعل نمودند، به یك دم آن مقدار شمع چراغ افروخته‌گردید که ازفروغ‌آن چشم روشنان فلك خیرگی یافت، و از وفور گلهای آتشین، روی هوا، اندوده ضیاءگردید. بر وبام بازار از کثرت شمع و چراغ ـ که بعضی به اشکال درختان مثمره و برخی به هیأت اشجار مُزهره مشحون بود ـ درنظر اهل دید بُستانی رَیّان می‌نمود، وزمین‌میدان، ازبسیاری‌جمرات، فلکی معکوس مشاهده میشد، ماه را از هم‌چشمی ماهتابی رنگ بـه زردی مبدل گردید، و از فرط تیرهوائی شیر سپهر ناف بـرچید، از صدای رعد و آوای کل غـرّان[1] شیر آسمان هراسان است‌درپناه‌آفتاب

۱ـ شاید: گل غران؟ شاید مقصود گلهائی است که از نتیجه‌انفجار باروت آتشبازی فراهم می‌آمده‌است. کل به‌معنی بز کوهی است.

گریخته، واز بوارق چرخ بسیار و آتش نشانی قندیل بی شمار، طراح روزگار طرح آسمانی علیحده درمابینِ ثری وثریا ریخته، فانوس‌خیال[۱] سرگردان حال که چگونه‌حجاب پیراهن ازخود دور [وخودراوارد]این هنگامه سراسر سرور نماید، گلریز را ملام دهان لبریز خندهٔخرمی‌است که چرا درچنین‌عشرتکده ازتبسم [ ] هنگامه چراغان‌میدان و بازار صحبت نمایان گرم بود.

بعد ازفراغ عیش و عشرت، همت بر احوال سپاهی و رعیت [ ] و چون حسب الفرمان قضا جریان رستم خان سپهسالار ایران به تسخیر قلعه وان مأمور شده بود، امیرخان‌به‌اتفاق [بعد از مراجعت روزی چند درکرمان توقف داشت، و تخم خرمی در بساطین و مزارع همگنان می‌کاشت، ثانی [به اردوی] معلی طلب، و چون چراغ خانِ قورچی باشی را مشعلهٔ حیات مُنطفی و شمع آساسر

۱ـ فانوس‌خیال، فانوسهایی‌که در اطراف آن حباب کاغذی می‌ساختند و رنگ آمیزی می‌کردند، و به علت تغییر درجه‌حرارت وبالارفتن هوای داخل حباب به‌گردش در می‌آمد و تصاویر جان می‌گرفتند،و در آتش بازی به‌کار می‌رفت.

این چرخ فلک که ما درو حیرانیم
فانوس خیال ازو مثالی دانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس
ما چون صوریم کاندران حیرانیم
خیام.(؟)

۲ـ رستم خان سپهسالار وچراغ خان به دفع پسران‌قورچی‌باشی ـ دختر زادگان شاه عباس ـ مأمور شده بودند، (زندگانی شاه عباس،فلسفی، ص ۵۵۹). اینان نیز بعداً مورد خشم و مجازات قرار گرفتند،

به باد فنا داده، منصب قورچی باشیگری به‌انضمام حکومت [دارالامان کرمان] به خان عالیشان شفقت و مقرر شد که به‌خراسان رفته، به‌وضع مخالفت اوزبیگ قیام می‌نماید، و رقم پردازی عساکر منصور به او مرحمت فرموده روانه خراسان گردید. قریب‌سه سال در مشهد مقدس به‌خدماتی که واقع میشد اقامت می‌نمود.

در معامله سیچقان‌ئیل ۱۰۴۶[1] ملك هستی را وداع نموده به[2] دارالملك عقبی انتقال نمود. مدت اودر کرمان ده سال بود وتادر کرمان بود همواره ابواب انبساط برروی‌خلایق مفتوح میداشت، همتی عظیم و سخاوتی عمیم با او بود، سایلان را به وفور انعام و احسان بهره‌مند می‌گردانید و ملازمان خود را به خلاع فاخره و صلات[3] وافره خوشدل ساخته، شهد مواهب و محاسن به‌کام خلایق می‌چشانید.

ازثقات استماع شدکه‌وقتی که‌خان ازسفرِ **وان** مراجعت‌نموده، داخل **اصفهان** شد، وجهی نقد و جنسی مساعده نموده بود - از آن جمله هفتصد عدد مندیل بود، از اصفهان الی کرمان ، تمامی آن را به هر کس بخشیده بود که در **باغین** به عرض اورسانیدند که هفتصدمندیل بالتمام صرف خلعت شده، چیزی باقی نیست. فرموده بودکه از شهر چند مندیل خریده فرستاده شود که‌در باغین به‌هرکس داده‌شود، وازین نوع بخشش وعطایا از خان مزبور به ظهور رسیده بود.

چو بر کس نماند جهان پایدار
همان بـه کـه نیکی کنی[4] یـادگار

۱- در اصل ۱۴۶، طبق معمول بدون صفر نوشته‌شده، ۱۰۴۶ه/۳۶-۱۶۳۶م.
۲- در اصل: در
۳- در اصل: صلواة
۴- چنین است : وظاهراً که نیکی بود...

اسامی وزراءِ خان مزبور

در اوایل حکومت [5a] وزارت خان عالیشان به **محمد زمان بیگ اسد آبادی** همدانی مفوض بود، مشارالیه قابل و درعلم‌سیاق نهایت وقوف داشت و بعد از آنکه **طالبخان** ولد حاتم‌بیگ اردوبادی به**وزارت‌اعظم** فایزشد، بنابر قرابت‌نسبت، به**محسن بیگ** ولدخواجه گنجی بیگ رجوع نمود.

مشارالیه مرد صاحب نسق ارباب پیشه بود و همواره همت بر اساحهٔ قنوات می‌گماشت و املاك و بساطین بسیار آبادان نموده ، در معموری‌آنها سعی تمام به ظهور می‌رسانید. اگر در کار وزارت چندان وقوفی نداشت اما درفن دهقنت ماهر بود.

مستوفیان: در اوائل منصب خان مزبور **میرزاحسن** مستوفی بود، مشارالیه از مردم اصفهان و درحساب دانی وعلم‌نویسندگی‌مهارت عظیم، و خدمت استیفا را حسب الواقع به تقدیم می‌رسانید . بعدازآن که محسن بیگ وزارت یافته، [محمد زمان بیگ] اسد آبادی از آن

۱ــ دراصل توفق.

منصب معزول گردید، خان، میرزا محسن را مرخص ساخته، استیفا را به‌محمدزمان بیگ مذکور رجوع نمود. [ ] بـه امر لشکر نویسی قیام می‌نمود و مشارالیه در علم سیاق بر اقران تفوق[۱] داشت.

اُوارجـه نویسی با خـواجه محمد زمـان ولد[ ] ساردوئی بود، انشاء با **تقیـا** نامی بود، مشارالیه درنوشتن متعارفات به قدر وقـوفی داشت. **اشـراف** [ ] و برادر محمد زمان بود.

ذکر اکابر کرمان که در ایام حکومت نواب خانی جلیس وانیس بوده‌اند

از آن جمله **سیدحسینی** به سبب میرزا ابوالبقاء طبـاطبـائی به‌منصـ]ب شیخ‌الاسلامی قیام می‌نمود. معزی الیه‌ازارباب [شعور و به‌صفت نجابت و خرد بر همگنان ممتاز و سخن او نـزد خان اثری تمام داشت [ ] مشارکت غیر در امور شرعیه دخیل بود و اعتبار او در خـدمت خان زیاده از تمام مردم کرمان، وصـدرنشینی محفل متعالی خانِ مُعظم‌القاب به وجود معزی الیه تعلق داشت.

آقا کمال الدین زیـن العبـاد، از نجباء کرمان وبـه وفور عقل و دوراندیشی و اصابت رأی معروف، و به امر کلانتری کرمان‌ـ با وجوه‌ی که به‌خواجه عبدالرشید متعلق بود‌ـ مشارالیه وخیل وخلایق او را به‌پیشوائی قبول‌داشتند.

میرمحمد ابراهیم ولدمیرتاج‌الدین محمودخبیصی[۱]، مشارالیه

۱ــ هموست که تاریخ‌سلجوقیان وغز راتحریرنموده و وقفنامه گنجعلی‌خان را نوشته، و درباب او جداگانه به تفصیل صحبت کرده‌ایم.

مرد نیکو مشرب منشی طبیعت بذله گوی بسیار خلیق که به حسن خُلق و محاسن شیَم بر اهل زمـان امتیاز داشت و نزد خان تقرب تام او را بود ...

مولانا **شیـخ محمـد فقیـه** ولد مرحوم مولانا سلطان محمود **اناری** از تلامذهٔ شیخ مرحوم فاضل زمان مقتدای دوران افضل العلمایی **شیخ بهاء الدین محمد** بود[۱]، و در خدمت آن حضرت اکتسـاب علوم دینی نموده، اجازه گذرانیدن احادیث و افتاء فتاوی نموده بود ، و در سایه علوم از منطق و ریاضی و هندسه و طب مهارتی عظیم داشت، و علوم غریبه را نیز می‌دانست، چنانچه وقتی از اوقـات خان در اردوی معلی درعرضه عتبات پادشاهی بود و مترصد این که حکم به سیاستش صادر حواهد شد . چون آخوند رفیق‌خان، و به این معنی واقف شده بود، عملی که خصومت را به محبت بدل نماید نموده ، در همان اوان خان عالیشان مورد الطاف بی کران پادشاه زمان خلیفهٔ امن و امان السلطان شاه صفی گردیده ، نوّاب اشرف قدمِ فرقد توأم [5b] رنجه فرموده، به دیدن خان رفتند، و درهمان اوان به منصب عظیم القدر قورچی باشی گری اختصاص یافت.

چون در ذکر کدخدایان و متمولین و اهل حرفه که در آن زمان بوده‌اند فایده مترتب نمی‌شد ، و اسامی آن جماعت در خـاطر نبود، لهذا به همین قدر که سمت ترقیم [یافت] اکتفا رفت، و من الله الموفق والمعین [التوفیق].

۱ــ مقصودش شیخ بهاءالدین عاملی ــ شیخ بهایی معروف است.

ذکر تعیین حکومت کرمان نیابةً به‌محمد بیگ یساول صحبت

بعد از آن‌که خبرامیر خان به عرض اشرف رسید، محمدبیگ راتعیین وبه‌کرمان فرستاد.

ذکر حکومتِ جانی‌خان

حکومت دارالامان کرمان در ابتداء اودئیل ۱۰۴۷[1] به‌دستوری که بامردم[2] امیرخان سوکلن بود به **جانی خان** قورچی باشی تفویض شده[3]، چون همـواره رفیق موکب همیون شاهی بود **ابوخان بیگ** برادر خود را به نیابت تعیین ، و وزارت بـه **خواجه مؤمن کرمانی** و منصب استیفا را به **آقارضای سمنانی** تفویض،ومقررنمودکه‌مواجب

۱ـ طبق رسم‌الخط ۱۴۰۷ نوشته که البته صحیح۱۰۴۷ ﻫ/۱۶۳۷ م.

۲ـ شاید: مرحوم ؟

۳ـ درباب جانی خان رجوع شود به تاریخ کرمان ـ وزیری، تصحیح نگارنده ص ۶۳۴. وزیری فوت امیرخان را در جنگ با ازبکان و به‌سال۱۰۴۵ﻫ/۱۶۳۵م. یاد کرده است وحکومت جانی خان‌را در ۱۰۴۶ دانسته .

قشون را از بابت محصولات و غیره وجوهات که قبول او داده شده بود، مهمسازی، وتتمه رابه‌جهت سرکار [   ] اردوی معلی نمایند، ایشان محصولات خالصجات باغین و رفسنجان را به **ملاعبدالحسین**، و **ملاعبدالله گرگینی**[1]، و باقی [   ] رجوع نمودند.

و در آن سنوات از اول زمستان تا اواسط بهار، سحاب مرحمت آفریدگار درفیضان بوده، محصولات[   ] آبادانی ومعموری ازدیاد پذیرفت و تسعیرات نهایت تنزل به هم رسانیده، چنان شد که‌نان از قرار یك من پانزده [دینار؟] می‌شد، و سایر حبوب به همین دستور.

و مردم در ایام دولت‌جانی خان به فراغ‌بال‌احوال می گذرانیدند و مردم [   ] جمعیت شده، معموری و وفور اطعمه به نهایت انجامید، و قشون و سپاهی نیز صاحب ثروت و تمول شده، رعایاء و عجز در مهاد [امن] آسوده خاطر آرمیدند، ودرهرسال یکی ازغلامان و ملازمان معتبر را به نیابت تعیین می‌نمود، و سلوك هر یك از این جماعت با رعیت به مرتبه[ای] بود که:

۱ــ گرگین: دوگرگین در کرمان داریم: یکی در بافت و یکی در رفسنجان، و به‌گمان من، به قرائنی که در سطور بعد آمد، این مرد از گرگینِ رفسنجان در نزدیك پاریز بوده است، یك محصل‌درکرمان داشتم به‌نام گُژْگین و من وجه نسبت اورا نیافته‌ام، ونمیدانم گرگین با(ژ) چه‌گونه نسبتی بوده است؟ آیا گژگین قبیله بوده ویا آبادی‌بر من معلوم نشد، ولی گرگین درکرمان هست وضبط کتاب هم‌به‌همین صورت است.

نکردی هیچ آب از باد فـریاد
قبـای گـل نگشتی پاره از بـاد
به‌جز مطرب کسی رهزن نبودی
برهنه کس بجز سوزن نبودی

هرگاه استمالت نامچهٔ خان به رعایاء کرمان می‌رسید در بساتین خاطر جمهور متوطنین گلهـای امانی می‌دمید و نسیم اعتدال آثار بهار مراحم خان عالی مقدار به مشام ایشان می‌وزید، تا هنگامی که‌از نوایر غضب شاهی خرمن حیـات [او] را سوخته[1]، حکومت کرمان بـه **مرتضی‌قلی‌خان‌بیجرلو** انتقال یافت.

ملخص مطلب این که چون جانی‌خان در ایام سلطنت شاه سپهر رکاب ظل‌الله ابوالمظفر ابوالمنصور شاه عباس ثـانی به مرتبهٔ اعتبار و مزید اقتدار برهمگنان امتیاز یافته، رایت عظمت وشوکتش ارتفاع‌تمام، با**سـاروتقی** اعتمادالدوله[1] عداوت ودشمنی به‌هم رسانیده، طرفین‌در مدافعه هم ساعی بودند، جانی‌خان‌فرصت غنیمت دانسته ، با جمعی از امراء و غیر هم متفق شده، کمر قتل ساروتقی را در میـان استوار، و صبیحی که ساروتقی به نماز و تعقیبات مشغول بوده، بر سر او ریخته، او را پاره پاره کردند و این خبر که به مسامع‌جاه و جلال رسید،چندان

۱ـ ساروتقی، تقی زرد، یا تقی سرخ موی، مرگ‌این وزیر نیزازعجایب تاریخ عصر صفوی است. او با اینکه با دست خود، آلت رجولیت خود را بریده و برای شاه عباس بزرگ در سینی طلا فرستاده بود. (سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۲۴۰) با همه اینها از خشم شاه در امان نماند و در زمان شاه عباس دوم به‌قتل رسید. گویا جانی‌خان‌ در مرگ او تحریك کرده بوده است.

اقبالی به این معنی نکرده، وزارت اعظم[6a] به‌نواب **خلیفه سلطان** تفویض [ ] چهار روز که بر این مقدمه گذشت، مرتضی قلی‌خان بیجرلو ایشیک آقاسی باشی دیوان، به‌قتل جانی‌خان مأمور، وصباحی که **جانی خان** به شوکت تمام به دولتخانه آمدند، ازهمان جامی که ساروتقی را چشانیده بود به او چشانیدند[1] و جسد او را به خفت و خواری تمام، فراشان و خدمتکاران آستان، بیرون کشیده در میان میدان انداختند، ودر همان روز فرمان قضا جریان به ضبط اموال وقید و حبس عمال جانی‌خان شرف نفاذ یافته، **شاه‌نظر بیگ** قورچی سرکار خاصه شریفه، به اتفاق حیدربیگ، در نویسندگی **خواجه مؤمن** ـ که سابق وزیرخان بود ـ به ضبط اموال و گرفتن نایب جانی‌خان ـ که در کرمان بودند ـ تعیین، و به تاریخ اوایل شهر رمضان موافق ۱۰۵۴[2] به‌کرمان آمدند.

اتفاقاً چون سال آخر حکومت جانشینی و نیابت به‌ابوخان‌بیگ

۱ــ کشته شدن جانی خان، مرگ این وزیر بسیار پیچیده و درعین حال جان‌گزا یاد شده و خلاصه‌آن رامن در حواشی تاریخ کرمان نوشته‌ام (چاپ سوم ص ۶۳۷)، وقتی شاه عباس دوم گفت: بزنید، بلافاصله مرتضی قلی‌خان فرمانده غلامان گرجی با شمشیرهای آخته بر سر جانی‌خان و همراهانش ریختند و از خون ایشان، قالی‌های زربفت کاخ شاهی را رنگین ساختند.

همه اینها بر اثر رقابت میان جانی‌خان و ساروتقی بود ــ که قبلاً مقتول شده بود.

۲ــ دراصل ۱۵۴، رمضان ۱۰۵۴ ه/ اکتبر ۱۶۴۴م.، حدس من‌آنست که جانی آباد که از دهات خوب نزدیک کرمان ومحله‌ای از کرمان است، از آبادیهای همین مرده بوده باشد.

رجوع، مشارالیه بر قرار محصولات خبیص [ ] رفته، از آن خدمات فارغ و عازم بلده، و در کیجوك چهار فرسخی خبیص نزول داشت که حیدربیگ با جمعی از یساولان [ ] بر سر او تاخت آورده، اسیر و دستگیرش ساختند ، و به تاریخ ۳ شهرمزبور او را به کرمان آورده ، در خانهٔ القاص بیگی قریب به باغ [نظر ؟] مقید نموده، به ضبط اموال جانی‌خان بیگ پرداختند.

وقایعی که در ایام حکومت جانی‌خان از هر نوع روی داد

صفدر خان ایلچی پادشاه [ ] هندوستان که به رسم سفارت عازم درگاه خلایق امیدگاه شاه ظل‌الله شاه صفی بود از راه کرمان داخل بلده، و درمیدان قلعه چند روز نزول داشت.

دیگر،چون علیمردان خان از آستان‌خاقان‌جمشید فر کیخسرو نشان،شاه‌صفی،رو گردان وروانه الکاء هندوستان شده بود،لاچین‌بیگ و تقیباء نوری را به‌ضبط اموال او و رفیقانش تعیین و به‌کرمان آمده، آن خدمت را فیصل پذیر ساختند.[1]

۱ـ داستان علیمردان خان پسر گنجعلی‌خان در تاریخ صفویه مشهوراست و هم اوست که بعد از پدر مدتی حاکم کرمان و قندهار بود، وسپس قندهار را به هند تسلیم کردو خود به‌هندوستان پناهنده‌شد، معلوم‌است که اموال او درکرمان بکلی مصادره شده است. او با جانی خان‌نیز قوم و خویشی داشت: در باب شرح حال او رجوع شود به مقاله نگارنده در مجله تاریخ تحت عنوان به‌خاطر مشتی سنگ، (نشریهٔ دانشکده ادبیات، چاپ شده در دیماه۱۳۵۴). درمجلس بزرگداشت صائب نیز قرائت شده است. رجوع شود به گنجعلی‌خان، ص ۴۰۲ تا ۴۸۶.

ذکر عُمّال و صواحبِ مَناصب که در کرمان بودند

چون میرزا صادق ولـد خواجه تاج‌الدین کرمانی به وزارت جانی خان اشتغال داشت، ابتداء وزارت کرمان را برای خواجه‌مؤمن گرفته، او را روانه، و مشارالیه وجود احسن خدمت را به‌تقدیم رسانید وچون در آخر میرزا صادق را با اوسوء خاطری به‌همرسیده، درمعامله بیچی‌ئیل، به خواجه محمد مقیم، ولـد قاضی شرفاء کرمانی، رجوع و مشارالیه هفت هشت ماه به خدمت مشغول بود که قضیه خان رخ نمود.

جانشینان

ابوخان‌بیگ برادر خان: ابتداء حکومت به‌کرمان آمده، ایامی به امر نیابت اشتغال داشت، دیگر منوچهر بیگ به کـرمان آمده به نیابت و جانشینی مشغول، وچون به شراب ارغوانی هم عنانی داشت و همت بـرحصول مقصود خلایق نمی‌گماشت، او را در آن خدمت، و به پرویز بیگ غلام خود رجوع (؟) بعد از یك سال، به دستور، خدمت مزبور را به منوچهر بیگ رجوع نمود، مشارالیه‌دست ازدامن شاهد هوس بر نمیداشت و تخم‌حصول آرزوها در مزارع خاطردوست وبیگانه می‌کاشت، مداخل منصب را صرف احبّا میکرد و کنوز عالم را به‌جوی نمی‌شمرد.

میرشهاب الدین علی والدِ راقـم این حروف، به‌نویسندگی او مشغول و نقل کرد که روزی مشـرف بیوتات او افراد روزنامچه‌را نزد من آورد که ملاحظه نمایم، هزار تومان [6b]، در یك سال صرف

خلعت احباء و صله و جایزهٔ ارباب طرب و بذل فقراء ودرویشان نموده بود، مشارالیه در عنفوان جوانی و اوایل نشاط به‌مرض خناق در کرمان وفات یافت. تاریخ وفاتش ۲۸ شهر صفر ۱۰۴۴[۱] و مدفنش در خارج مسجد جامع مظفری تعیین ، و چون گنجش در خاك جای دادند.

عُمدة‌المحاسنین، **آقـا رضا سمنانـی** به‌منصب استیفاء اشتغال و در سنوات به غایت‌الغایات[۲] با سپاهی و رعیت سلوك کرده[۳]، شجرهٔ ولای او در دلهای کرمانیان ریشه دوانیده، واکثر مردمی کـه او را در خاطر داشتند به‌ستایش او رطب‌اللسان بودند، وافواه به‌اثنیهٔ او میگشودند و در حینی که میرزا صادق دست تصلبی خواجه مؤمن راازدامن منصب کوتاه کرد، آقا رضا نیز از منصب معـزول و جایش به **قاید سنجاب شوشتری** رجوع و مشارالیه تا حین زوال دولت‌خان مستوفی بود.

نویسندگان دفتر

حاجی محمدزمان، و **شاه خسرو**، و **خواجه جمـال‌الدیـن** ولدحاجی‌محمدزمان به‌اوارجه نویسی و **نویسندگی توجیـه** اشتغال داشتند، **فریـدون بیگ** و **محمد زمان بیگ**[ ] داروغه دفتر بودند. متصدیان **ملا عبدالحسین** و **خواجه غلامعلی** و**ملاعبدالله گرگینیان** به‌تصدی خالصجات بردسیر[ ] و حـومه اشتغال ، و نهایت استقلال داشتند.

۱ـ در اصل ۱۴۴: ۲۸ صفر ۱۰۴۴ﻫ/ ۱۵ اوت ۱۶۳۴م

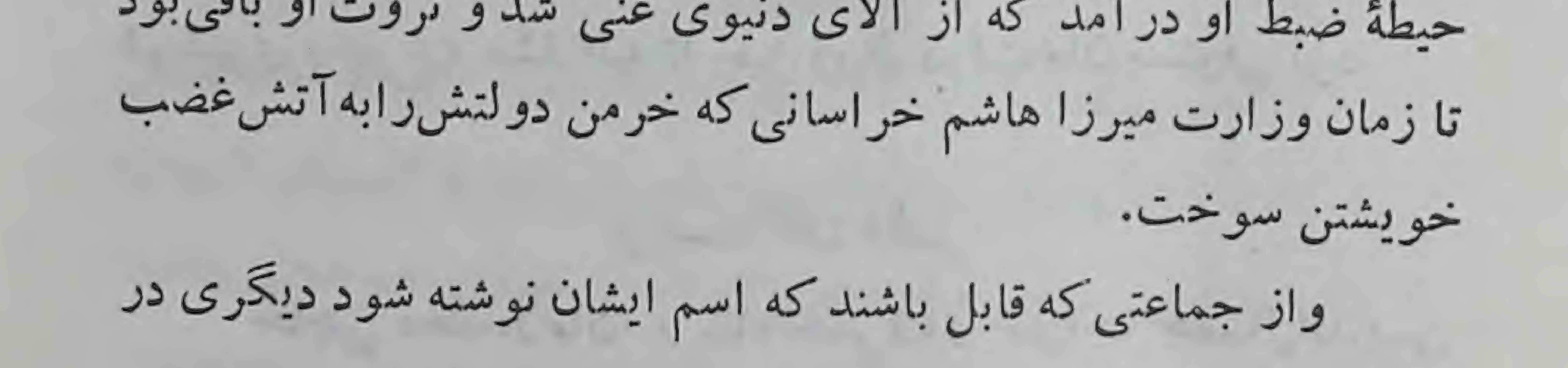
۲ـ در اصل: به‌غایت الغایت

۳ـ در اصل: سکون کرده

کدخدایان

سالار سلیمان ولد قطب‌الدین چاخو[1] دربدایت‌حال[ ] نام شخصی ضابط چوپان بیگی محال حومه بود، و به علت طمع زیاد، سلیمان‌بیگ گوشهای او را قطع نموده، و خواجه مؤمن در مقام [ ] درآمده، دباغ خانه را بـه اجارهٔ او داد، و روز بروز اعتبارش متزاید شده، ریش‌سفیدی اصناف محترفه و کدخدایی حومه به او رجوع، و درآخر، محال[ ] از تصدی ملا عبدالحسین و حاجی‌شیرین قطع، و به اجارهٔ او مقرر، و به‌علت اینکه خشکسالی برطرف شده، ابر رحمت الهی در فیضان بود ، آن مقدار محصول بـه حیطهٔ ضبط او درآمد که از آلای دنیوی غنی شد و ثروت او باقی‌بود تا زمان وزارت میرزا هاشم خراسانی که خرمن دولتش‌را به‌آتش‌غضب خویشتن سوخت.

واز جماعتی که قابل باشند که اسم ایشان نوشته شود دیگری در خاطر نبود.


محصول بحیطه ضبط او درآمد که از آلای دنیوی غنی و ثروت او باقی تا زمان وزارت میرزا هاشم خراسانی که خرمن دولتش را
باتش غضب خویشتن سوخت واز جماعتی که قابل باشند که اسم ایشان نوشته شود دیگری در خاطر نبود

۱ــ چاخو، مقنی. کهکین. کهن کن. آن که در قنات و کاریز کار کند.

ذکر حکومت مرتضی قلی‌خان قورچی باشی و بیان حکومت او

بعد از آنکه حکومت کرمان به مرتضی‌قلی‌خان بیجرلو قورچی باشی مفوض شد چون رسد هفت ماههٔ ایام حکومت جانی‌خان بجهت سرکار دیوان ضبط و به عهده **خواجه‌مؤمن** و قورچیان ضابط اموال جانی خان مقرر شده بود، از ابتداء پنج ماهه تخاقوئیل، **محمد قلی بیگ** قرقلانلو و میر **عزیزالله** الحسینی الاصفهانی را مستوفی، و به ضبط مالیات و نظم و نسق الکاء اشتغال، و اکثر عمال زمان جانی‌خان را متصدی خالصجات و ضابط مالیات ساخته، ازطریق انیق رعیت پروری تجاوز نمینمودند.

و در آن سنوات نیز وفورِ غله وحبوبات به‌دستورزمانِ‌جانی‌خان، وخلق به خوشحالی و بهجت روزگار می‌گذرانیدند. و در پنج ماهه ایت‌ئیل، **میرزا تقی اصفهانی** به وزارت،و **علی خان بیگ اینانلو** را به نیابت تعیین، وبه کرمان فرستاده، **کامران بیگ** را ناظر کل مالوجهات، ودست هریك را در منصب‌قوی و منطلق[1] ساخت.

۱– دراصل :منطل(؟)

و درین اوقات رایت اقبال آفتاب مثال شاهی، به‌عزم تسخیر قندهار به سمت خراسان حرکت کرده، در اکثر اوقات به‌جهت سرکار مرتضی قلی خان، آذوقه و غیرها از کرمان [۴۷a] نقل می‌نمودند، و کرمان درین زمان به مزید معموری و آبادانی بر اکثر بلاد امتیاز یافته، روز بروز جمعیت خلایق و کشت مردم در بلده و بلوکات میفزود تادراودئیل ۱۰۵۹[۱] مرتضی قلی‌خان به تقصیری منسوب و مغضوب گردیده، حکومت کرمان ازو قطع شد. ایام حکومتش چهارسال و چهار ماه، وزارت به میرزا تقی مذکور مرجوع بود تاحینی که به مشهد رفته در آنجا وفات یافت.

استیفاء

اول مرتبه میر عزیزالله‌الحسینی مذکور چندسال مستوفی بود، و بعد از آن بـه سخن اهل غمز و سعایت، از خدمت معزول، و بـه حاجی محمد زمان اوارجه نویس ولدمیرزا خان، ناظر گنجعلی‌خان رجوع شد. چون مشارالیه ازعهدهٔ آن امر کماینبغی بیرون نمیتوانست آمد، بعد از شش ماه از مشارالیه قطع و به‌میرزامحمدعلی اصفهانی رجوع، و مشارالیه تا حین حکومت خان به امر مزبور مشغول بود.

جانشینان

محمدقلی بیگ قرتل وعلی‌خان بیگ ایناتلو وبابابیگ، و دانیال بیگ.

۱ـ در اصل ۱۵۹، سال ۱۰۵۹هـ/۱۶۴۹م.

متصدیان بلوکات وغیره

متصدی خبیص بهادر بیگ، خویش خان، و بعد از او به نفیس آقا[۱] اینانلو، و بعد از او به مصطفی بیگ رجوع، و همگی به آن امر اشتغال داشتند.

[ ] بردسیر و رفسنجان متصدی حوالی گرگینی[۲] و سیرجان متصدی قیان بیك عبدللو، و بافت و ارزویه به ملك قاسم ولد ملك [مظفر شیثی؟] خویش اوارجه نویس، و میر مظفر مستوفی، و جیرفت وولایت اربعه[۳] به جماعت (؟) لك (؟) و کیل سکنه آن محال مرجوع بود. [کلانتر]ی حومه و محترفهٔ شهر با سالار سلیمان، و ریاست مجوسیان به نوشیروان زرسف، و هم‌چنین هر یك در مناسب خود مستقل بودند تا حین معزولی خان مذکور.

ذکر [تفویض] وزارت کرمان
به میرزا هاشم خراسانی وزیر سابق بیگلربیگی هرات و ایام وزارتِ او در دارالامانِ کرمان

در حینی که مرتضی قلی خان بیجرلوی قورچی باشی مغضوب و منکوب گردید، وزارت کرمان به میرزا هاشم خراسانی رجوع، و مشارالیه در معامله سنه مذکور وارد کرمان، و به ضبط و نسق اشتغال نمود. و چون محمد زمان بیگ ولد محمد مؤمن بیگ وزیر گنجعلی خان که به امر کلانتری اشتغال داشت با وزیر ربطی به‌هم رسانیده، به

۱ـ دراصل: نفس آقا (؟)

۲ـ درباب گرگین قبلاً اشاره کردیم.

۳ـ ولایت اربعه: بم، جیرفت، نرماشیر، خبیص.

خانهای بکتاش خانی او را فرودآورده، ثانی‌الحال به‌خانهای جنب خانهٔ‌خودش، مشهور به خانه محسن بیگ‌او را نقل، و به مؤانست او سعی بلیغ می‌نمود و اکثر اوقات در خانهٔ هم می‌بودند تا آنکه‌به‌علتِ هجوم عام که از ممرِ تنگی آذوقـه واقع ، و سنگ بسیاری‌به‌خانه میرزا هاشم ریخته بودند، وکلانتر نیز در مقام مدافعه اراذل در نیامده بود، فرط محبت به حقیقت (خصومت ؟ بدل) یافت وبالاخره درخارج دروازه‌سلطانی[1] خانه بنا نموده بدانجا نقل نمود.

ذکر تعیین کیان (؟) بیگ گرجی به داروغگی

از ابتداءِ سنه بارس‌ئیل که میرزا هاشم بـه وزارت تعیین شـد داروغگی کرمان به بختان بیگ (؟) یوزباشی غلامان خاصه ـ که در آخر به مرتبهٔ حکومت و ایالتِ شروان برتری یافته‌ـ به مهرعلی خان ملقب‌گردید،ودراوائل سنهٔ مذکوره حسینجان بیگ جوانی نو رسیده که نسبت خویشی او برهمگنان امتیاز داشت ـ به نیابت وارد کـرمان گردید، و در باغ‌نظر فرود آمده ، به امر داروغگی مشغول ، و متعاقب مشارالیه بختان بیگ نیز وارد، وچون حسب الحکم مقرر شده بود که بقایای مرتضی قلی خانـی که به ضبط وزیر مزبور است[2] از قرار حواله بیگ وصول و تحویل وزیر نماید، واین مقدمه سبب کـدورت

۱ـ دروازه سلطانی، به حکم سلطان شاهرخ تیموری بازشده. وبه‌دروازه دولت هم نامیده می‌شود. (جغرافیای وزیری ص ۲۸)

۲ـ یعنی آنچه از موارد وصول و ایصال مالیاتها باقی مانده، ازعهـد مرتضی قلی خان ، باید وزیر مزبـور جمع‌آوری و مفاصا‌حساب تحویل نماید.

خاطر [7b] طرفین ، و عداوت استحکام پذیرفت و در همان اوان، **میرزا شفیع خبیصی** ، و **پریزاد خانم** زوجه‌اش، به علت دعوی املاك **خواجه عبدالقادر**، احکام و پروانجات به‌اسم داروغه‌گذرانیده وارد کرمان شدند.

و چون میانه **شاه عبدالعلی شیخ‌الاسلام** ، و کلانتر، عداوت قدیمی بود، و در احکام مذکوره قید حضور شیخ الاسلام شده بود ، کلانتر به‌میرزا هاشم‌متوسل شد که رفع تعدی مدعیان‌ومحصل ازو کرده شود، و این معنی بیشتر از پیشتر موجب دلگیری بختان بیگ‌شده، در مقام خفت کلانتر پای سعی فشرد.

و چون داروغگان جزو، در بلوکات خبیص، بی اعتدالی بسیار نموده بودند، ازین‌جهت **میرزا باقر** و**میرزاابوالمعالی خبیصی** از بی حساب داروغگان جزو آنجا شاکی، و به اعتبار نسبت قرابت، مرافقت کلانتر را اختیار، در نیم شب فرار، و از راه زرند وبافق‌روانهٔ اردوی معلی شدند، وجمعی که ازمیرزا هاشم دلگیری داشتند به تحریك شیخ‌الاسلام و بختان بیگ، متعاقب روانه و ابواب شکوه و شکایت کرمانیها مفتوح ورفته رفته حرکت‌شاه‌عبدالعلی‌شیخ‌الاسلام[ ] بالضروره روی داد.

دربارس‌ئیل، جمعیت مردم در اردوی معلی واقع وبعضی شکوه میرزا هاشم به‌تحریك شیخ‌الاسلام می کردند وبرخی‌شکوه[ ] به تحریك میرزا ابوطالب پسر میرزا هاشم و کلانتر و اربابان خبیص کرده، حسب الامر اعلی مقرر شد که طرفین عرایض بر مطالب خود بنویسند [تاآنچه] مقرر گردد به عمل آید.

خواجه‌علی و میر بهاءالدین برادرش،[1] **خواجه کمال و غیره** مردم سیرجان عرایض در باب فروعات [عوارض که] محصّلان میرزا هاشم می‌گرفتند، نوشته، درجواب حکم اشرف صادر شد که بدان علت طلبی ننموده، متعرض و مزاحم رعایا نشوند، وشاکیان نیزعرایض مشتمل بر زیادتی و جبر او نوشته، حسب‌الامر به‌عهدهٔ دیوان‌بیگی، و امر شد که به‌حقیقت رسیده، و کیفیت آن مراتب را به خدمت اشرف عرض نمایند.

وچون چیزی خاطرنشان نتوانستند کرد، **بختان‌بیگ** فایق آمده به تشریفِ خسروانه مُخلَّع، و به توسط جمعی از مردم اردو، باکلانتر و اربابان صلح کرده، ایشان به کرمان آمدند، و بختان‌بیگ نیزبه‌تدبیر داروغگی توشقان‌ئیل، از جانب بعضی از مقربان درگاه، امیدواری به هم رسانیده، به شوکت تمام مراجعت‌نموده درباغ‌نظر نزول نمود.

ودر آن سال، رعایاء به‌علت قحط‌غلا [و] مبتلا بودند، ودرزمستان آن سال باران بسیاری شده، نوروز توشقان‌ئیل، میاه[2] چشمه‌سار وآبار[3] قوت به هم رسانیده، مزروعات به کمال رسید و علفِ صحرا نیز وفور عظیم به هم رسانیده، اسعار تنزل‌نمود، وجمعی که‌غلّه‌اندوخته

۱ـ این دو از خواجِ پاریز هستند و در باب آن‌ها در سنگ هفت قلم مطالبی نوشته‌ام و در مقدمه نیز اشاره خواهد شد. گوشه سنگ قبر میر بهاءالدین هنوز در خاك سید پاریز باقی است.

۲ـ میاه، جمع ماء، به معنی آب.

۳ـ آبار، جمع بئر به معنی چاه.

بودند به‌علت ضررِ شپشه، به تسعیرِ قلیل به موعد کثیر به مساعده می‌دادند، و مشتری و خریدار نداشت. و در بیستم نوروز، گوشت و روغن تازه و غیره لبنیات و دسومات [۱] بسیار شده، مردم از تنگی برآمدند.

و در اوائل سنه مزبور سیاوش‌بیگ نامی ملازم با داده بیگ گرجی غلام خاصه شریفه، به نیابت با داده بیگ ـ که داروغگی سنه مزبوره حسب‌الامر اعلی به او رجوع شده بود، به کرمان وارد، و در خانه میرزاخان بیگی، واقعه در محلهٔ قطب آباد [۲] نزول نمود، و با میرزا هاشم طریقه اخلاصمندی پیشه کرده، پا از جاده حساب بیرون نمیگذاشت، و با کلانتر به‌وجه‌احسن سلوك می‌نمود، و در همان‌اوقات محصّلی بقایاء ایام وزیر و سنواة قورچی باشی [8a] به تحصیل حسینعلی بیگ و بهرام بیگ، غلامان خاصه شریفه، مقرّر، و بختان بیگ، روانه اردوی معلی شده به رتبه بیگلر بیگی‌گری شروان‌سرافراز شده، و حسینقلی بیگ و بهرام‌بیگ به وصول آن وجه قیام داشتند.

و چون شاه عبدالعلی شیخ‌الأسلام از میرزا هاشم خایف بود، در اصفهان توقف نموده سعی و تلاش در زوال‌میرزا هاشم‌می‌نمود تاسهم [۳] تمنایش به‌هدف قبول آمده، در اواخر توشقان‌ئیل خلل دراحوال‌وزیر به هم رسیده، وعواصف [۴] ناکامی بر مزرع امیدش وزیده، و در نوروز لوئیل از منصب معزول گردید.

۱ـ دسومات = جمع‌الجمع دسم به معنی چربی وپیه و روغن.
۲ـ قطب آبادمحله آبادقدیمی درناحیه‌شمال کرمان،مسجدی قدیمی نیز دارد.
۳ـ سهم به معنای تیر
۴ـ عواصف جمع عاصفه، برق وآفت سماوی

وقایع متنوعه ایام وزارت میرزا هاشم وسیاوش بیگ داروغه

در اواسط توشقان‌ئیل، سیاوش بیگ، رضاء قصاب برادر رجب قصاب را به جهت دزدی، دربازار، شکم دریده، و درضبط و نسق بلده و دفع اجامره و اوباش سعی بلیغ نمود.

درین سال ملك‌خوشرنگ، وچندنفراز تجارباعتبارهندستان ار راه مکران به‌کرمان آمده، در باغ نظر ساکن، و میرزا هاشم مبلغی خطیر درعوض پنجاه یك از ایشان بجهت‌دیوان‌گرفت.[1] [ ] سالار سلیمان که ریش سفید محترفه و اربابان تیولداران نهایت اعتبار به همرسانیده بود وزیر مستأصل ساخت. درین سال[ ][2]بلده که بعضی در شهر کهنه واقع و برخـی در اطراف حصاراند جمع مالوجهات قرار داده ستم بسیاری بدین جهات از وزیر نسبت [به‌آنها شد،] و بحمدالله در زمان عباسقلی‌خان بدعت مزبوره رفع شد.

اسامی ارباب قلم میرزا هاشم

که باعث نظام کار او بودند، [ ]خراسانی به‌وزارتش مشغول بود و درحینی که روانهٔ اردوی معلی به‌رفاقت میرزاابوطالب

۱ـ معلوم میشود عوارضی به حدود یك پنجاهم قیمت کالا از کاروانهای عبوری می‌گرفته‌اند. به‌مقدمه رجوع شود.

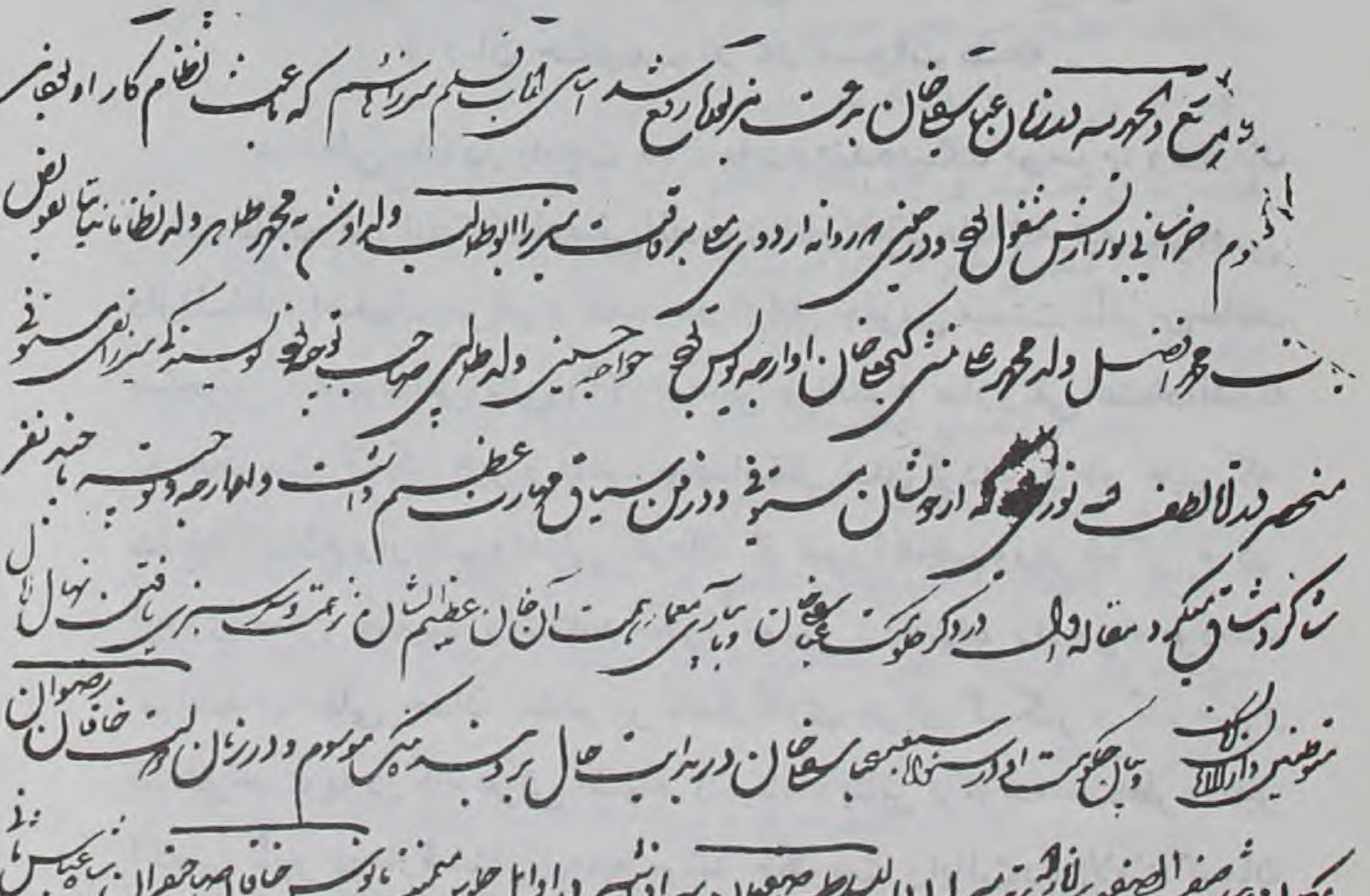
۲ـ جای اسم را موریانه خورده است. باید یهود ولایت باشند به سیاق عبارت.

ولد ارشد، به محمد طاهر ولد نظاما نیابتاً تفویض یافت.

محمد افضل ولد محمد علی منشی گنجعلی خان اوارجه نویس بود.

خواجه حسینی ولد طالبی صاحب توجیه بود.

نویسندگی **میرزا تقی** مستوفی منحصر در **آقالطف‌الله‌نوری** بود که از خویشان مستوفی، ودرفن سیاق مهارت عظیم داشت واوارجه وتوجیه با چند نفر شاگرد مشاق میکرد.


... ولد ارشد او به محمد طاهر ولد نظاما نیابتاً تفویض
یافت محمد افضل ولد محمد علی منشی گنجعلی خان اوارجه نویس بود خواجه حسینی ولد طالبی صاحب توجیه بود نویسندگی میرزا تقی مستوفی
منحصر در آقا لطف الله نوری ... که از خویشان مستوفی و در فن سیاق مهارت عظیم داشت و اوارجه و توجیه با چند نفر
شاگرد مشاق میکرد ...

مقاله اول -

در ذکر حکومت عباسقلی‌خان

و آبیاری معمار همت آن خان عظیم‌الشأن، نزهت و سرسبزی یافتن زمان آنان متوطنین دارالامان کرمان و بیان حکومت او در سنوات سبعه

عباسقلی‌خان در بدایت حال به روبنده‌بیگ موسوم، ودرزمان دولت‌خاقان‌رضوان‌مکان‌شاه‌صفی‌الصفوی انارالله [برهانه] به‌رتبه میرابی دارالسلطنه اصفهان سرافراز شده، در اوایل جلوس میمنت مأنوس‌خاقان صاحبقران شاه عباس ثانی (؟)[1] به سعی و اهتمام ساروتقی‌اعتمادالدوله به حکومت گسکر فایز و ملقب به‌عباسقلی‌خان گردید. و در حینی که شیخ‌الاسلام وارباب واهالی کرمان از میرزا هاشم وزیر شاکی و در اردوی معلی جمعیت داشتند و مکرر به سر راه شاه دادخواه بودند عریضه عباسقلی خان مشعر بر ناسازگاری هوای گسکر و کبرسن و شیخوخیت به درگاه عرش اشتباه رسیده، بنابر برتوجه خاطر خطیر اکسیر تأثیر دربارهٔ مشارالیه، به مرتبهٔ حکومت وایالت‌دارالامان کرمان اختصاص یافته، مدت هفت سال به حکومت حسب الاستقلال اشتغال نمود.

۱ـ باز اشتباه کاتب است، مقصود شاه‌عباس اول‌است.

ورود خانِ با اقبال به‌دارالامان کرمان

عباسقلی خان در اواسط شهر رمضان المبارک ۱۰۶۲ مطابق لوی ئیل[۱] از راه میدان قلعه داخل، و باغ‌نظر راکه به‌علت طوارق حـدثان[۲] از نظر افتاده‌بود، از یمن مقدم خویش غیرت‌گلستان جنان ساخت. در آن چند روز آخر ماه مبارك رمضان متوجه امور مملکت و تنظیم [8b] و تنسیق احوال سپاه و رعیت نشد.

بعد از آنکه هلال فرخ فال شوال چمن زهرهٔ زهرا بربساط سما چهره‌نماشد، وسیاران عروسی سرای فلك به تماشای بزم اِرَم تزیین ساکنان خطّهٔ‌زمین بصر بصیرت‌باز کردند، خان عشرت توأمان کامیاب وکامران در دارالامان کرمان بساط عیش و نشاط و سرورگسترده، نوای غمـزدای چنگ و چغـانه و اصوات دلکش خـالیگران (؟)[۳] خوش ترانه آن محفل غم از دل می‌زدود و راح جانبخش مسرت بر مسرت میفزود.

بعد از تشتتِ مجتمعان نبید و فراغ از دید و بازدیـد ایام عید، خاطر بر ضبط مملکت و همت بر نظـم و نسق احوال سپاهی و رعیت گماشته ، احکام و تعلیقجات مشعر بر احضار ایلات و اویماقات[۴] قلمی نموده، در اواسط شهر مذکور ریش سفیدان احشام وقبایل‌همگی به‌بلده حاضر شدند.

۱ـ در متن ۱۱۶۲؟غلط است و جزء اشتباهات عادی رقم نویس‌کتاب رمضان ۱۰۶۲ برابر است با اوت ۱۶۵۲ م.

۲ـ طارق = کوبنده در، طوارق حدثان، وقوع اتفاقات و حوادث.

۳ـ خالیگر به‌معنی آشپز است.

۴ـ جمع اویماق (ترکی) به‌معنی قوم و قبیله.

درحین ورود کرمان، نواب‌خان، دربیرون باغ‌نظر تالاردیوانخانه بنا گذاشته، حوض بزرگی مقابل تالار مزبور مقرر نموده بودند، درین چند یوم تمام، و فرمودند که ساعت به جهت نشستن تـالار و ملاحظه قشون [و] رعیت اختیار، و ملامحمدزمان منجم- که تعیین این کار موقوف به اختیار او بود - به خدمت خان آمده ، به وساطت میرزا [ ] باریافته ، به خلاع فاخره مشرف و طالع وقت در ۱۷ شهرمذکورتعیین، و خان به دولت سعادت درآن ساعت[ ] متمکن شد، و جمعی در آن روزدرخدمت خان بودند.

شاه عبدالعلی شیخ‌الاسلام، ومحمد زمان بیگ کلانتر ، واولاد محسن بیگ [ ] ومحمد، و مدرس، و خواجه محمدتقی‌نوری مستوفی ایام خاصگی، و شاه صفی‌الله که از زمرهٔ اولادِ سید نعمت‌الله بود، با میرزا باقر[و] ابوالمعالی خبیصی،وخواجه‌عبدالباقی، و خواجه غیاث‌الدین، و خواجه عبدالحی ولدخواجه عبدالغنی، ومیر شمس‌الدین ولدمیر هدایت‌الله‌چترودی، وخواجه‌محمد شفیع سیرجانی و حاجی ابوالقاسم ، و میرزا شاه محمد ، و خواجه کمال ، و خواجه سعید ، و خواجه علی، و میر بهاءالدین سیرجانی ، و جمعی کثیر از ارباب و کدخدایان بلده و بلوکات حاضر و هریك به قدر وسع پیشکش خود را گذرانیده، بعد از لحظه‌ای خان برخاسته به اندرون باغ نظردر پیش عمارات کوچك علیمردان خان- که الحال به تالارحوضخانه‌خان مذکور مشهور-وتا هذه‌الیوم که شهورسنه‌ست وتسعین بعدالف‌است[۱]- آبادان، و جای حکام است، و سایبانها برافراخته،صحن آن را به‌فروش

۱- سال تحریر کتاب ۱۰۹۶ه/۱۶۸۵ م.

ملوّن آراسته بودند ، نشست و اکابر و اعیان کرمان برنشسته، یکصدو پنجاه قاب طعام کشیده شد که صرف نمودند، وخطیب و نقیب فاتحه پادشاه ، و خان را، خوانده مرخص شدند.

وخان روز دیگر نشسته ، ملاحظه کمان داری جمعی که به اراده ملازمت آمده بودند نموده، جمعی که قابل ملازمت بودند از جماعت بچاقچی و قتلو [۱] در آن روز ملازم ، و اسم ایشان داخل آنچه اسامی بوده نموده،وهریك به‌قدر استعداد مواجب تعیین، وروز دیگر به دستور به امر مزبور مشغول، وتا اواخر شهر مذکور، هفتصدنفرملازم معین‌را تعیین، وارقام هر یك‌قلمی وثبت دفاتر شد.

و در همان اوان به تهیه و تدارك سفر گرمسیرات متوجه شده، جمعی از اربابان را تکلیف رفاقت نمودند [9a] که به اتفاق کلانتر به سمت جیرفت و رودبار رفیق شده .

ذکر حرکتِ خان به گرمسیرات

مفصل این مجمل آن‌که شیخ ابو سعید نامی از مردم گیلان، به سمت مکران وارد، و به افسون و نیرنگ آن ولایت را تسخیر، و جمعی را به‌خود متفق ساخته، رایت عصیان [و] طغیان بر افراشته بود. خان به احتیاط این که مبادا از آن جماعت دستبردی بر ولایت کرمان واقع و تدارك متعذر باشد، قشون را جمع نموده، دراول‌میزان‌ازاصل

۱ــ بچاقچی و قتلو، دو طایفه ترك زبان‌اند، بچاقچی در بلوردِ ساکن‌اند و قُتلو در اقطاعِ صَوْغان‌وازتوابعِ بافت کرمان.

کرمان به سمت ماهان روانه، و چند روز در ماهان توقف نمودند که کلانتر و میرزا باقر و میرزا ابوالمعالی خبیصی وجمعی دیگر از مردم کرمان و توابع ـ که مقرر شده بود که رفیق موکب‌خانی باشند ـ بابقیه قشون که به‌جهت تدارك اسب و مایحتاج درشهرمانده بودند ـ به‌اردوی خان ملحق شوند.

بعد از آن‌که جمعیت همگی واقع شد، از راه راین به سمت ساردویه و قریهٔ بَکْری[1] حرکت نموده، چند روز در آن محل رحل اقامت انداخته به شکار کبك مشغول بودند، و در حین اعتدال هوای گرمسیر بدان صوب [ ] تا حوالی کَهْنوجِ دینار ـ که اواخر ولایت‌رودبار وانتهاء الکاء کرمان است ـ رفته درکشکو وقری‌ومواضع سیروشکارمی کردند.

[در همین او]قات خبر جمعیت سپاه جغتای به غزنین و کابل مذکور میشد، خان فسخ عزیمت به مکران ـ که مذکور خاطرش بود [نموده، عودت] شهر را مصمم ساخت که اگر مقررشود که‌قشون خود را به قندهار برده به‌وظائف جان‌سپاری و حفظ وحراست شوارع و قلعه‌داری اقدام نماید ـ بلاتوقف تواند بدان صوب رفت.

در اواسط زمستان که سحاب پوشش (؟) نقاب آفتاب، وشدت سرما شیوع تمام داشت ـ داخل شهر، و مقارن آن نوکر **علی‌قلی‌خان** سپهسالار به جهت ملاحظه عرض قشون خان مذکور آمده ، چند روز عرض آن جماعت را دیده نسخه بران قلمی، و هنوز این مقدمه فیصل

۱ـ دِه بَکْری، آبادی خوش آب وهوای نزدیك بم.

نیافته بود که رقمِ مطاع، مُشعر برحرکت خان به‌سمتِ فراه عزّورود یافت.

خان، اسباب سفر را مهیا و ساعت سفر رااختیار نموده،درهمان چندروز به سمت خراسان خیمه زد، وروزی که آسمان در شـدّتِ برد لباس سنجاب سحابْ بردوش افکنده، زمین پوستین قاقم پوشیده بود، به زیب وآیین روانۀ باغین شدند، و نیابت به میرزایحیی وزیر، و میرزاعبدالله مستوفی ـ که به مصلحت یکدیگر کار و بـار ولایت و مهمات رعیت را فیصل دهد ـ رجوع شد.

داروغگی به‌گرگین‌بیگ، و تصدی حومه وباغین‌وقریة‌العرب وماهان به آقا جلال برادرزاده مستوفی، و هم‌چنین خدمات جزیی به جمعی که اسامی ایشان در آخر مذکور خواهدشد ـ تفویض نمود کـه باقی اوضاع سفر و متعلقات آن‌از خیروشرّ، درسالِ همیُون‌فالِ ایلان‌ئیل مذکور خواهد شد.

ذکر وقایع سنه ئیلان‌ئیل ۱۰۶۳[1]

آنچه در باب سفر مذکور از اوضاع خـان و قشون هرچه امر ازیشان به ظهور آمده باشد نزد کاتب متحقق نشد، و آنچه از واردات اوضاع شهر الی‌ورودخان به‌ظهور آمده، بجز ورود صفی قلی بیگ ـ که‌بر سبیل اجمال ذکر می‌شود ـ دیگرامری که مناسب این سیاق‌باشد رخ ننمود.

۱ـ ۱۶۵۳م.

آمدنِ صفی قلی بیگ به کرمان

در اوائل شهر ذی‌قعدة‌الحرام ۱۴۳ (؟)[1] خبر به وزیر و مستوفی رسید که صفی‌قلی بیگ شیره‌چی باشی [9b]، به جهت نسق سیورسات به‌کرمان می‌آید. ایشان خواجه‌شهابای قراباغی راکه اوارجه نویس بود، مهماندار، واجناسی که ضرور بود تدارك، و به مصحوب مشارالیه به سر راه فرستادند . و مشارالیه به خدمت مقرب الحضرت مزبور در رفسنجان رسیده، شرایط خدمت به تقدیم‌رسانیده، تاحین ورودباغین که در نزد گرگین بیگ جانشین ، به اتفاق کلانتر به استقبال رفته، مشارالیه را داخل شهر ، و به منازل عباس سلطانی ـ که الحال میرزاسید ولدشاه عبدالعلی شیخ‌الاسلام سکنی‌دارد ـ فرود آوردند.

خواجه مذکور در خدمت مقرب‌الحضرت به شرایط و لوازم مهمانداری اقدام مینمود، روز دیگر اجلاس عظیمی نموده ، اشراف و اعیان ولایت به باغ نظر حاضر، وصفی قلی بیگ نیز آمده ، رقم مطاع را ابراز نموده، مقرر شده بود که وزیر و مستوفی و گماشتگان حاکم

۱ـ کذا ، و معلوم است که بکل رقم اشتباه است و باید ۱۰۶۳ باشد .

کرمان مقدار سیصد هزار من غله ، ومقداری سرب وباروط نسق، وبه‌حمل شتر شترداران کرمان نقل دارالقرار قندهار نمایند.

در همان ساعت تعلیقجات به‌احضار کلانتران و سرداران بلوکات در قلم [ ] آن‌خدمت به قدغن هرچه تمامتر به صوب‌مقصد شتافته، آن جماعت رابه‌بلده حاضر، وبه‌تنظیم و تنسیق امر مزبور اشتغال [نمود]. ودرهمان چند روز خبر رسید که‌خان از قندهار، به‌این‌طرف حرکت نموده، عنقریب داخل شهر خواهد شد. اتفاقاً در آن اوان [نواب] کامیاب و کامران داخل کرمان وچون صفی‌قلی بیگ در باب روانه نمودن سیورسات تأکید بلیل‌می‌نمود، وآن‌خدمت‌را برجمیع مهمات [مقدم] داشته فیصل دادند.

و عنایت‌الله کرمانی را تحویلدار اجناس سیورسات نموده، مقرر شد که بزودی روانه، و اجناس را تحویل صاحب جمعان انبار و قورخانهٔ قندهار نموده، قبض‌الواصل بازیافت وارسال گردد.

مشارالیه به‌تاریخ ۱۰ شهر محرم‌الحرام[۱] روانه محل مقصدگردید، وخان، چون از تمشیت به امرمزبور فراغت‌یافت، بدفراغبال، بر وسادهٔ دولت و اقبال تکیه زده، به معموری باغ نظر همت مصروف‌داشت.

ذکر احداثِ باغ غیاث آباد و اساحهٔ نوشاباد

سابقاً در باب احداث مزرعه و باغی که قریب بشهر باشد با شیخ‌الاسلام و کلانترمطارحه،ورای‌ها براین قرارگرفته بودکه بهتر از

۱ــ عاشورای ۱۰۶۴ه/۲۲ نوامبر ۱۶۵۳ م . باید باشد.

نوشاباد محلی نیست. خان بر اساحهٔ آن نیّت جزم نماید. خان راضی شده ، دو دنگ[1] به قلیلی کمتر از طایفه مزبور از حاجی نور-الدین معمارِ فریزنی[2] به رسم مُبایعه گرفته ، آبادانی آن را بر خود لازم ساخت.

چون محلِ مزبور از املاك معتبر حومه ، و از جمله متصرفات خواجه‌عبدالرشید جدّ امّی کلانتر ، و فیمابین کلانتر و برادرش میرزا مظفر وهمشیره‌اش- که‌زوجه علیمردان خان بود- بعدازوضع هشت یك، شهربانو خانم جدّه ایشان ، تقسیم یافته، رسدِ میرزامظفر که از دو دنگ قلیلی کمتر بود به حاجی نورالدین مزبور منتقل، و حصص سرکار به تملیك‌ایشان راسخ بود، درین وقت، کلانتر بنابراین که چون خود مهین شریك بودند به حَشَر و کوملِكِ ارباب و مُلّاك‌حومه وبلوکات ، آب مزرعهٔ مزبور را جاری سازند ، خان‌راترغیب وتحریض به این طریق نمودند . خان این دستور را به سمع رضا اصغاء، و سیصد دست چرخ حَشَر از حومه و بلوکات نسق، مقررشد که‌به‌میعاد معینی در سر کار نوشاباد حاضر سازند . [10a]

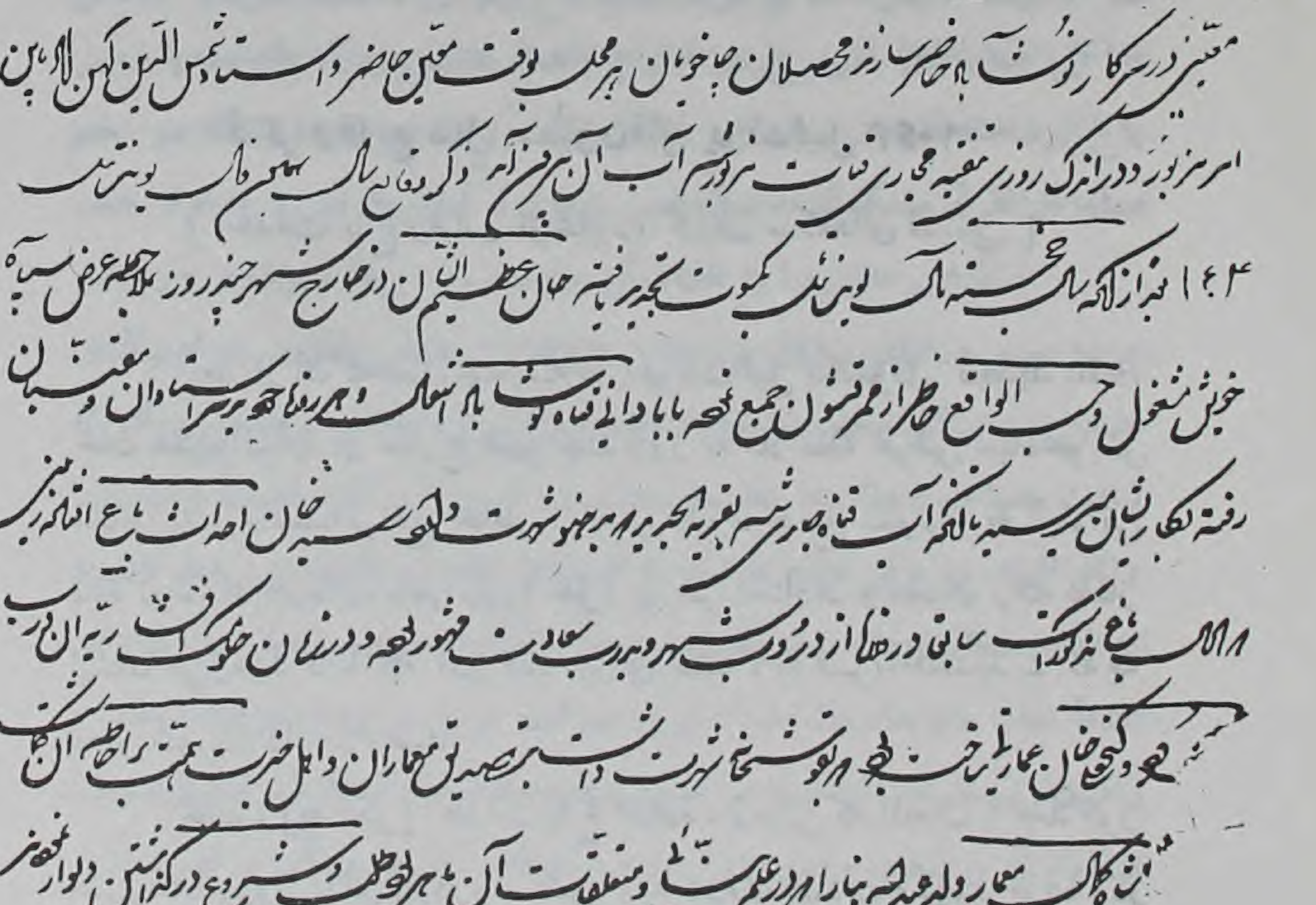
۱- بدون الف ، و درست است.

۲- فریزن از دهات آباد وصل به کرمان [قسمت جنوب] بود ، و هنوز صحرای فریزن به معنی کشتزارهای فریزن در آنجا شهرت دارد، ودانشگاه کرمان قسمتی در زمینهای آن ساخته شده.

۳- این همان خواجه عبدالرشید است، جد میرزا عبدالمؤمن بردسیری که ادعا داشت قبر خواجه عبدالرشید در قبه سبز است.

(تاریخ وزیری، ذیل حکومت قراختائیان)

محصلان ، چاخویان هر محل [را] بـه وقت معین حاضر، و استاد شمس‌الدین کهن آباد[1]، به این امر مزبور [گماشته شد] و در اندك روزی[2] تنقیهٔ مجاری قنات مزبور شده، آب آن بیرون آمد.



۱ـ چنین است ؛ و نمیدانم لقب او بود یاخیر؟ کهن با فتح اول وسکون ثانی بـه معنی قنات است و کهکین و کهنکین به معنای مقنی آمده است.

۲ـ مقصود روزهایی و مدتی است،

ذکر وقایع سالِ همایون‌فال یونت‌ئیل ۱۰۶۴ [1]

[احداث باغ وقنات نوشاباد، کشف سکه‌های قدیمی]

بعد از آن که سال خجسته مآل یونت ئیل بکسوت تجدید یافته، خان عظیم‌الشأن در خارج شهر چند روز به ملاحظه عرض سپاه‌خویش مشغول، و حسب‌الواقع خاطر از ممر قشون جمع نموده، به آبادانی قناة نوشاباد اشتغال، وهر روزه خود بر سر استادان و مقنیان رفته به‌کار ایشان می‌رسید تا آنکه آب قناة جاری شده ، به قـریة‌الجدید ـ که به دهنو شهرت دارد ـ رسید.

خان ، [به فکر] احداث باغ افتاده ، زمینی که الحال باغ‌مذکور است‌سابقاً‌دروازه[ای]ازدروب شهر وبه **درب‌سعادت** مشهور بوده ودر زمان حکومت افشاریه[2] آن درب [ ] افزوده، وگنجعلی‌خان عمارتی ساخته بود که به **قوشخانه** شهرت داشت، به تصدیق معماران و اهل خبرت همت بر احاطه آن گماشت [ ] **شـاه کمال**

۱ـ در اصل، طبق معمول ۱۶۴، و ۱۰۶۴ برابر است با ۱۶۵۴ م.

۲ـ مقصود روزگار حکومت ولی‌خان افشار وفرزندش بکتاش خـان،و یوسف خان افشار است.

معمار ولد عبدالله بنا را که در علم بنائی و متعلقات آن ماهر بود، طلب و شروع در گذاشتن دیوار نمودند [ ] محوطهٔ آن به اتمام رسید، و بذر صیفی و غیره نمودند که زمین‌ها به اصلاح آمد، وشروع در عمارت نشیمن ـ که بر فوق درب باغ [قرار] داشت نمود ، اتفاقاً تل خاکی محـاذی سربرج در خارج حصار قدیم بود که بایست با زمین باغ پرداخته شود، و عمله و فعله، خاك آن را بر میداشتند که دو خم مملو از نقرهٔ مسکوك به سکّه امیر تیمور و شاهرخ میرزا پدیدار شد.

خان این معنی را به فال نیکو دانسته خرمی‌ها نمود، وروزدیگر مردم معتبر بمانقلی‌بیگ یوزباشی، نوادهٔ گنجعلی‌خان و بهرام‌بیگ و حسین‌قلی بیگ محصلان بقایاء ایام عمل میرزا هاشم، وجمعی دیگر که لیاقت مصاحبت داشتند به‌ضیافت‌طلب، و در باغ‌مذکور خیمها وسایبانها برافراشته در زیر خیام به تجرع صهبای یاقوت فام قیام، و مطربان به نواهای مخالف با هم موافقت نموده، زنگاراز الواح‌خاطر می‌زدودند. اتفاقاً خان عالیجاه یك شبانه روز ابواب عیش بر روی دوستان مفتوح داشت، وبعد از آن نیت بر صرف دفینه‌معکومه[1] گماشت، قدری‌صرف اتمام زین و لجام، وقدری را صرف انجام آفتابـه ولگن و قهوه‌دان و و سایر نقره آلات نموده.

در اواسط این سال، استادحسین خشت‌مال‌نیزقدری نقرهٔ‌مسکوك به سکهٔ پادشاه‌فردوس‌جایگاه شاه شجاع، خلاصهٔ دودمان آل مظفر، در

۱ـ معکومه؛ معکوم یعنی برگردانیده شده(ناظم‌الاطباء).شاید هم مکشوفه باشد.

محلهٔ **بازار شاه**[۱] درخانهٔ **ملك نصیر** ـ که مقابل خانهٔ مرحوم شاه صفی‌الله ـ که حال کاروانسرا شده متصل به دکاکین است. یافته، به‌سرکار خان انتقال یافت.

تبیین این مقال آن که استاد حسین مزبور در خانهٔ استادملك‌نصیر نمدمال خشت‌مالی می‌کرده، درحین شکافتن زمین نوك‌تیشه‌اش بر خمی آمده، علامت دفینه ظاهر شد. شاگردان خود را به‌بهانه‌ای مرخص ساخته، خوددرمقام تحقیق آن درآمده، خُمی پراز نره مسکوك‌ملاحظه کرده بود، آن را آن روز تا شب به دفعات خالی کرده به‌خانهٔ خودنقل می‌نماید، و پاره‌های خُم شکسته را در زیر خاك مخفی، ونوعی‌نموده که احدی برآن‌سر مطلع نشده بود [10b]، قدری از آن زر رابرداشته به دارالعبادهٔ یزد برده که بفروشد.

یهودی بر این سر آگاه ، وآن قدر را به رسم‌تحذیر وتخویف ازو گرفته، به‌مرتبه[ای]متوهمش‌ساخته‌بود که درهمان شب از یزد فرار، وبه‌کرمان عازم، و بعد از چند روز داخل شهر، و چند عدد آن را به **میر قوام‌الدین‌زرگر** فروخته، خیالش این که وجه را به دفعات به نوعی که‌کسی خبردار نشود صرف نماید.

اتفاقاً پسر او بر کیفیت این حال مخبر ، و چند عدد برداشته‌ونزد **میرزا محمد زرگر** برده بود‌که رایج درعوض بگیرد ، میرزا محمد بلاتائل آن وجه را به خانه **محمد زمان بیگ** کلانتر آورده ، در

۱ــ محله بازار شاه، از محلات قدیمی کرمان،و بازار آن به‌طور شمالی جنوبی قرار داشته و یك وقت مرکز کارخانه برق بود. حمام وبازار شاه معروف‌است. باید ازعصرسلجوقیان بوده باشد. قبرخواجه‌اتابك ــ مربوط به‌عصر سلجوقی‌ــ در همین محله است.

حضور جماعتی که در آن‌جا حاضر بودند آن قدر را ابراز می‌نماید.
مقارن این، بیجن بیگ[۱] ایشیک آقاسی و غلام‌خان به‌جهت مطلبی به خانه کلانتر آمده، براین مطلع، و کلانتر، میرزا محمد را با آن وجه به‌مصحوب مشارالیه به‌خدمت خان فرستاده، خان استماع این حرف‌را غنیمت‌شگرف‌دانسته، جمعی ازملازمان خود، و محمدصالح ریش‌سفید بازار را به‌جهت تحقیق و بازیافت وجه معلوم تعیین، و به‌بازار شاه فرستاده،

کاتب‌حروف، در خدمت مرحوم مغفورمیرشمس الدین محمد عم خود، دردکان استاد مؤمن‌عطار نشسته بود که این جماعت، استاد حسین را حاضر، و به‌ضرب شکنجه، او را مُقِرّساخت [ ] به نهجی که مرقوم شده تقریر نمود، و آنچه موجود داشت آوردند، شمارهٔ آن حسب‌الواقع ظاهر نشد که چه مبلغ بود [ ] آنچه خود صرف و به‌هر کس داده بود تخمیناً چهل من نقره مسکوک به‌سکه شاه شجاع و غیره سلاطین مظفری به سرکارِ خان واصل شد و [و آنچه‌را دیگران] که‌ازین‌زردرجزواز حسین گرفته بودند به رسم جریمه بازیافت نمودند، و حسین مذکور تا سه چهار سال قبل ازین، که زنده بود، خشت مالی و فعله[گی] میکرد. بیت:

جامِ می وخون دل، هریك به کسی دادند
در دایرهٔ قسمت، اوضاع چنین باشد[۲]

۱– همان بیژن است، وظاهراً کرد بوده است. بیجن نامه یکی‌ازمنظومات کردی است که آقای دکتر محمد مکری تصحیح و چاپ کرده است.

۲– شعر از حافظ.

و در همین سال، **ملا اوارك**، غلام خواجه عبدالباقی، درخانه خود، کوزه‌ای که به‌قدرسه تومان باشد، نقرهٔ مسکوك به‌سکه شاهرخ یافته، به خدمت مستوفی خان عرض نمود. مستوفی مزبور بدون‌عرض و اطلاعِ‌خان آن‌وجه را بازیافت و به‌خازن‌سرکار سپرده، قبض تحویل، وچند روز که ازین‌مقدمه گذشت، محمد علی و آقا اسمعیل سر کله گیر مشهور،[1] درخانهٔ خود عمارت میکرد، کوزه زری که سه‌چهار تومان بوده باشد، یافته، به‌وکلاءِ خان عرض، و به دستور، تحویل خازن شد.

و محصولات‌محال خالصه که‌تیول خان‌بودبه‌جهت باران‌ها[ی‌به] موقع، ازدیاد پذیرفته، توفیر و تکثیر آن عاید سرکارخان می‌شد، وخان کامیاب وکامران بر وسادهٔ دولت قرین، وبا شاهد اقبال هم‌نشین بوده به خرمی روزگار می‌گذرانید.

چون خالصه صونکی[2] علیمردان‌خانی، و جانی‌جانی- که قریب به یك‌هزارتومان حاصل آن می‌شد -به‌ضبط واجارهٔ‌خواجه‌مؤمن کرمانی از دیوان اعلی مقرر، و چوپان بیگی کرمان نیز به اجارهٔ **خواجه علی براکوهی**،[3] وهرساله تنخواه ارباب حوالات دیوان اعلی می‌نمودند،

۱- درباب سرکله‌گیر رجوع شود به مقدمهٔ کتاب.

۲- صونکی. به‌قرینه باید کلمه‌ای ترکی وبه‌معنی تیول و ملك باشد؟

۳- خواجه‌علی براکوهی؛ ازخواج معروف پاریز، وداستان ملاقات برادرش خواجه‌کریم‌الدین با پادشاه صفوی به تفصیل یاد شده‌است. املاك بسیار وقف دارد. (سنگ هفت قلم، صفحات متعدد).
براکوه، نام اختصاصی کوهستان پاریز است، ولی در بسیاری نقاط دیگر نیز این ترکیب مستعمل است و همان فراکوه است، یعنی پیش‌کوه دربرابر پشتکوه.

عقابِ طمعِ خان ، به صید این وجه بال گشاده، خواست که به نیروی پرواز ناخنی به‌این صید ارجمند بندنماید، به مطارحه ومصلحت میرزا عبدالله مستوفی، عریضه‌ای به‌دیوانِ اعلی نوشته ، قلّتِ مـداخل وفرطِ مخارج را عرض، واستدعا نموده که خالصهٔ صونکی ووجوه‌چوپان‌بیگی[1] [11a] به‌اضافه تیول اومقرر شود، ومیریحیی لشکر نویس‌خود را به این خدمت مأمور و روانهٔ اردوی معلی گردانید.

بعدازآن که‌میر یحیی‌وارد اردوی کیوان پوی[رسیده]وعریضه رابه نظرِ بارگردانانِ پایهٔ سریرِ اعلی‌رسانیده بود، چون درآن اوقات خلیفه سلطان وزیر دیوان اعلی به‌جوار رحمت ایزدی پیوسته، تاتعیین محمد بیگ چند وقتی این مقدمه معوق[2] بود، بعد از آنکه محمد بیگ پا بر مسند منصب وزارت دیوان‌اعلی گذاشته، متکفل فیصل مهام دیوانی‌شد بنابر سوءِ مزاجی که سابقاً با عباسقلی خان داشت در مقام پیروی تیول حکام افشار درآمده، ازدفتر حقیقت طلب نمود که قبل ازآنکه املاك از بابت انتقال بکتاش خان به تصرف دیوان درآید[3] چه مبلغ واز چه‌وجه تیول‌حکام‌کرمان مقرر بوده،نسخجات(؟)شد که مالوجهات از مراعی و مواشی و خراج و چند محل از خالصجات قدیم به‌تیول حکام‌دارالامان کرمان بوده ، و بنابر توجهی که خاقان گیتی‌ستان شاه‌عباس باگنجعلی-

---

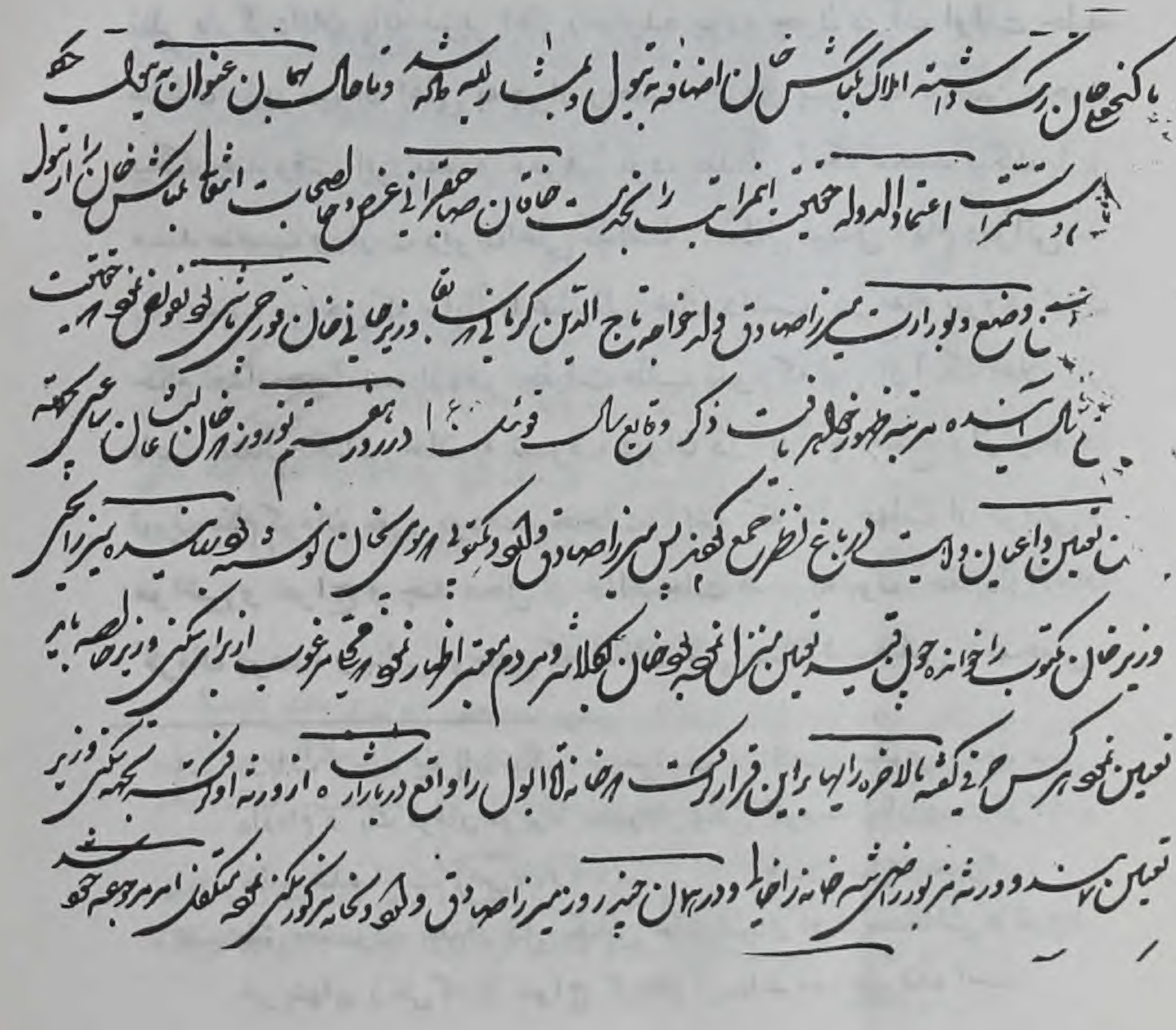
۱ـ درباب وجوه چوپان بیگی، درسیاست و اقتصاد صفوی، بنده‌توضیح داده‌ام و یك فرمان موبوط به‌چوپان‌بیگی کوهستان‌پاریز درآن‌کتاب چاپ شده است. (ص۷۷و۷۹).

۲ـ دراصل: بیعون؟

۳ـ طبق معمـول، بعد از قتل بکتاش خان،اموال او و بستگانش و قوم و خویشهای زنش‌که از خواج کرمان بوده‌اند مصادره شده است.

خان زیك داشته، املاك بکتاش خان اضافه به تیول حکام [ ] ومستمر است.

اعتمادالدوله حقیقت این مراتب را بخدمت خاقان صاحبقرانی عرض، وخالصجات انتقالی بکتاش‌خان را ازتیول [ ] وضع، و به وزارت میرزا صادق ولـد **خواجه تاج الـدیـن** کرمانی - که سابقاً وزیرِ جانی خان قورچی باشی بود - تفویض نمود که حقیقت [در حوادث] سال آینده مرتبه ظهور خواهد یافت.



ذکر وقایع سال قوئیل ۱۰۶۵[۱]

درروزهفتم نوروز که خان عالیشان ساعتی به جهت [دید وبازدید؟] تعیین و اعیان ولایت در باغ نظر جمع گردیدند، پس [قاصد] میرزا صادق وارد ومکتوبی که مومی [الیه] به خان نوشته بود رسانیده، میرزا یحیی، وزیرخان، مکتوب را خوانده، چون قید تعیین منزل نموده بود، خان به کلانتر ومردم معتبر اظهار نمود که محلی مرغوب از برای سکنی وزیر خالصه باید تعیین نمود.

هر کس حرفی گفته، بالاخره رایها براین قرار گرفت که خانهٔ **آقا ابول** را، واقع دربازار شاه، ازورثهٔ او گرفته، به جهت سکنی وزیر تعیین نمایند، و ورثهٔ مزبور راضی شده، خانه را خالی، و در همان چند روز میرزا صادق وارد، وبه خانهٔ مذکور سکنی نموده، متکفل امرمرجوعهٔ خودشد، وچون استیفاء عمل وزیرمزبور به میرعزیزالله الحسینی الاصفهانی رجوع شده بود، خانهٔ **میرزا خان بیگی** واقع در محلهٔ **قُطباباد** را به جهت او تعیین، ودر آنجا فرود آمده، به رتق وفتق مهمات مشغول

۱ــ طبق معمول محرر ۱۶۵، و ۱۰۶۵ هـ. برابر است با ۱۶۵۵ م.

ووزیر مذکور **خواجه شریف** ولد خلیفه‌جمال‌الدین کرمانی رانویسنده دادوستد محصولات،و **خواجه‌عبدالواحد** ولدمرحوم‌خواجه‌عبدالغنی را به‌جهت دادوستد **چوپان بیگی**-که آن نیز به‌انضمام وزارت‌خالصه به‌عهدهٔ اهتمام او شده بود - تعیین، و مستوفی **کر.یماءمُحصّص**[1] سابق رانویسندهٔ خود نموده، من حیث‌الاستقلال به‌ضبط و نسق‌خدمات‌دیوانی اشتغال داشتند.

وخان مذکور از دو سه جهت نهایت‌تکدّر داشت:

اولاً اینکه کسرِ کلی در مداخلش به همرسیده بود،

ثانیاً اینکه احداث اربعه که به‌وکلاء دیوان اعلی تعلق دارد با وکلاءخان بود،حسب‌الحکم اشرف، میرزا صادق فیصل می‌داد،وچون اکثر **مجوسیان** عملهٔ محالِ خالصه، و به وزیر منسوب بودند ، از آن جهت نیزنقصان کلی به منافع و هوائی(؟) جزیی خان به‌همرسیده‌بود- تمام اوقات‌با عمال خود در خیال بودکه چه اندیشه نماید که به دستور سابق [11b] بالاخره حاکم و فرمانفرما بوده ، دست غیرراازذیل شاهد ملك‌کوتاه سازد.

به استشارهٔ وزیر ومستوفی و لشکرنویس خود،عریضه به‌خدمت پادشاه درباب قلت مداخل وکثرت مخارج نوشته به‌درگاه معلی‌فرستاد. بعد از آنکه عریضه بـه‌نظر اشرف رسید ، حسب الامر مقرر شد کـه **الله‌ویردی بیگ** ولد الله‌قلی بیگ قورچی باشی سابق به کرمان رفته به‌نویسندگی وزیرخالصه نسخه منقحـّه برمداخل ومخارج خان مذکور

۱- سهمیه‌بند. دفترِ مُحصّص: دفتر سهمیه(تذکرةالملوك چاپ دبیر سیاقی ص ۴۷)

قلمی، و به درگاه خلایق امیدگاها مرسول دارند.

ودراواخرسنهٔقوی‌ئیل این‌خبربه‌سمع خان‌رسیده‌درکرمان‌انتشار یافت ومتعاقب‌مکتوب‌الله‌ویردی بیگ برین مشعررسید، ودر پیچی‌ئیل خود وارد وشروع در نسخه نویسی کردند که از سال بعد ظاهرمیشود ودر سنه مزبوره امری‌که مناسب این سیاق باشد بظهورنرسید.

ذکروقایع پیچی‌ئیل ۱۰۶۶[۱]

در اوائل سنه مزبوره الله‌ویردی بیگ واردِ الکاء کرمان، وخان، **میرجناح ظاهری**[۲] را که وکیل و از ملازمان معتبرخان بود به استقبال او فرستاده، به جهت نزول مشارالیه‌خانه **نظر آقائی** که به‌خانه **ماموخان اردلان**[۳] مشهورودرمحله **دولت‌آباد** واقع است‌تعیین، ودر اواسط [ ] داخل شهر ، و خان او را به انواع مهربانی وعطوفت مخصوص و خلعت واسب وقدرکلی از مأکول ومشروب ، به جهت [او تعیین و] شرایط مهمانداری به عمل‌آورده، و بعدازخواندن حکم اشرف، به اشارهٔ خان، ارباب قلم‌جمعیت نموده،شروع درنوشتن [ ]نمودند.

هرروز کریماءِ مُحصّص سابق‌به‌دفترخانه‌می‌آمد وباخواجه‌شهابا اوارجه نویس وباقی نویسندگان به کتابتِ نسخجات اشتغال داشتند ،

۱ـ طبق معمول ۱۶۶، و۱۰۶۶ برابر است با ۱۶۵۵ و۱۶۵۶ م.

۲ـ شاید هم طاهری؟

۳ـ سومین کُردی که درین روزها در تاریخ‌کرمان جای پا یافته است . ماموخان باید مخفف محمود خان بوده باشد، یا ماه محمد خان.

گاهی خان نیز بدفتر خانه می‌آمد و میرزا صادق و الله‌ویردی بیگ و میرزا یحیی وزیرخان اکثر اوقات دردفترخانهٔ‌خان‌بود،افراد راملاحظه می‌نمودند تا در انتهاء سنه مزبوره به اتمام رسیده، مُهر، و به محصّل سپردند که به دیوان بَرَد. چون خاطر اعتمادالدوله برنقیض مدعاحاصل بود، سعیِ خان به‌جایی نرسید:

اگر ازجانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره به‌جائی نرسد

وقایع بعد از رفتن الله‌ویردی بیگ

بعد از آن که الله‌ویردی بیگ روانـهٔ اردوی مُعلّی[1] شد، خان، با وزیر و مستوفی چند روز به استخاره و استشاره درباب مقدمه خالصه به سگالش و تدابیر مشغول، و بجز اینکه موافق عملکرد میرزا صادق از دیوان اجاره نمایند چاره ندیدند، **سلطان‌حسین** ولد استاد شمسِ **چاخـو**[1] را بـه اردوی معلی فرستادند بر سبیل استمزاج مشخص نماید که به‌اجاره‌داده می‌شود ـ که از آن قرار تدارك و اجاره نمایند یا اندیشهٔ دیگر کنند.

سلطان‌حسین مزبور وارداردوی معلی‌شده،عرایض داده،استدعاء اجاره خالصه نموده بود، وکلاء دیوان ضامن معتبر خواسته بـودند، حقیقت مقدمات را به‌خدمت خان معروض داشت.

خان بعد ازاطلاع، میر یحیی لشکر نویس را تعیین وروانه‌نموده

۱ــ چاخو که‌چاه‌خو نیز نویسند ، همان‌مقنی و کهکین است ــ آنکه‌با چاه،خوــ گرفته باشد . چاه‌کن، که البته همیشه ته چاه است!

که‌به نحوی که صلاح داند اجاره نماید. لشکرنویس روانهٔ اردوی‌معلی در تلاش بود که به‌نحوی که مقتضی صرفهٔ خان باشد سند نوشته، روانهٔ کرمان، وبه مُهر خان رسانیده، به دیوان بسپارد.

و این خبر به‌میرزا صادق رسید، خایف شده که مبادا احدی از جانب خان قصد او نماید، در اوایل پائیز تخاقوئیل [12a] مذکور از شهر خیمه بیرون زده درباغ **فیروز آباد شورویه**[1] حومه که‌متعلقهٔ او بود نقل مقام، و حرکت اردوی معلی رامصمم ساخت، وخان‌جمعی را به رسالة نزد مومی‌الیه فرستاده که از حرکت مانعش شوند، مشارالیه راضی نشده روانه شد وبعد ازآن‌که به اردوی معلی رسید نسخجات سنواة ثلاثه عمل خود را سپرد.

وکلاءِ خان عریضه نوشته محال ضبط او را اضافه ده سیزده اجاره و کیفیت(؟) درست، و به‌رقم وزیر دیوان‌اعلی رسانیده به‌کرمان فرستادند که از آن اقرار سند نوشته، مُهر وبه دیوان مرسول، ومحال را ضبط نماید. خان نیز سند قلمی و روانهٔ اردوی نمود که چگونگی ضبط ونسق آن در وقایع ایت‌ئیل ثبت خواهد شد.

۱ــ شورویه از دهات نزدیک کرمان، وهمانست که میرزا رضا کرمانی بر سر مالکیت ووقفیت آن با روحانیت کرمان دعوا داشت.

ذکر اموری که درین سال واقع شد[1]

درین سال نجفقلی بیگ رکابدار وارد کرمان شد که قدری شترِ اروانه[2] درحضورِ حاکم وشیخ‌الاسلام ووزیرخالصه ومحمدزمان بیگ کلانتر از شترداران [ ] سرکار دیوان ابتیاع، و قیمت ازبابت تحویل میرزا صادق، دست‌به‌دست واصل‌صاحبان شتر،وموازی معین از تحویل مردم اعتباری وقرض [ ] نماید که‌دربلوکات کرمان محافظت، وهر ساله نتاجِ آن‌ها را تمغا نمایند.

قدری که مقرّرشده بودابتیاع، وبه‌جماعتِ رفسنجانی[ ] عرب شیبانی[3]وغیره تحویل، وقبض بازیافت نمودند.

پریزادخانم دختر سلطان‌احمد بیگ‌زیگ[4]زوجه‌میرزاشفیع خبیصی به جهت دعوائی که باکلانتر و غیره ورثه خواجه عبدالرشید کلانتر سابق داشت احکام و امثله به عُهـدهٔ خان و عمّالِ شرع و عُرفِ کرمان حاصل، و به‌کرمان آمده، مدتی دعاوی ایشان درمیان بود.

درهمین سال میرزاعبدالله مستوفی خان، بـه ارادهٔ سفر کعبهٔ معظمه مرخص، با محمدصالح ریش سفیدِ مُحترفه، و استـاد شمس کهسـالار عازم شدند.

۱ـ مقصود سال ۱۰۶۶ هجری است.

۲ـ نوعی شتر ماده. ناقه (رشیدی). ارونه نیز گویند:

من بنده که روی سوی تو آرم
بی بُختی و بی سراك و اروانه

۳ـ طوایف شیبانی‌عرب در حدودِ بافت سکونت دارند.

۴ـ زیگ از طوایفِ کُرد است و گنجعلی خان ازآن طایفه بوده، وغیر از طایفهٔ زنگنه است.

ودرین سال **ملا منوچهر مجوسی** با **چرخ انداز** نامی از رؤسا مجوس اصفهانی ـ که نسبت به امثال و اقران ممتاز بودند ـ به شرف اسلام درآمده ، خان، ایشان را مُخلّع ساخته مقرر داشت که جمعی کثیر از سپاهی و رعیت همراه، وایشان را درمحلات واسواق شهر گردانیده، جشن عظیمی ترتیب دادند که کسی از مردمِ معمّر این قسم جشنی از جهت چنین مطلبی مشاهده ننموده بود، و ملامنوچهر به **ملا عنایت‌الله** موسوم شد.

درین سال بازار و کاروانسرا و حمام و باغ ـ که ازجمله اوقاف مرحوم گنجعلی خان، و بعد از طردِ علیمردان به هندستان[1]، تولیت بـا **نقد علی بیگ** ولد شاهرخ بیگ ، نواده واقف مذکور بود ـ حسب الحکم اشرف [به] محمدعلی بیگ ولدِ علیمردانِ مزبور تفویض ، و محال را به تصدی **خواجه محمد صالح** ولـد مرحوم **حکیم اعلم** مستوفی مزبور مرجوع نمود.

درین سال، خان، رسته بازار میدان قلعه و کاروانسرا را تمام، و دولابی مقارن عمارت سر در باغ ساخته، روبه‌میدان، برسردردولاب[2]

۱ـ داستان واگذاری قندهار به‌هندو رفتن علیمردان‌خان به‌لاهور معروف است و درکتاب گنجعلی‌خان به تفصیل آورده‌ام تحت‌عنوان: به‌خاطر مشتی سنگ، (ص ۴۵۴ ببعد) و هم‌چنین مجله تاریخ، شماره دوم ؛ و کنگره بزرگداشت صائب.. (دی‌ماه ۱۳۵۴).

۲ـ دولاب، چرخ بزرگی که با گاو یا شتر گردد ، و دلوهای کوچکی بدان بسته شده که پائین رود وبالا آید و مختصر آبی بیرون ریزد که جوی کوچکی از آن جاری ودر حوض جمع شود. شاعر گوید در حق نظام‌الملك طوسی :

والدهرُ کالدولاب ... لیس یدُور الاّ بالبقرِ

تالاری به اتمام رسانیده، که‌در زمان انتقال صفی قلی بیگ وزیر کرمان، آن دولاب‌نیز کاروانسرا شده، به‌تصرف دیوان درآمد، والیوم به‌ضبط وزیر کرمان است.

درین سال چند کاروانسرا دراندرون شهر و بیرون‌شهر ساختند،ودر اندرون‌شهر، نقدعلی بیگ، نواده گنجعلی‌خان، کاروانسرائی در ظَهْرِ کاروانسرای وقفی گنجعلی‌خان بناگذاشت که به‌کاروانسرای صالح ناظر مشهور [12b] وبه محمد حسین‌بیگ ولد نجفقلی بیگ رکابدار که‌ثانی‌الحال‌بیگلربگی قندهارشد ـ انتقال‌یافته،ودیگری درمحله خیابان مظفری[1] ـ که سابقاً دبّاغ خانه بود ـ محمدافضل، ولد محمد علی مُنشیِ گنجعلی‌خان به‌اتمام رساند، ودرخارج شهر یکی خواجه باقی از جهت میرزاصادق‌ساخت که الحال در تحت‌تصرف میرزااحسن ولد میرزا صادق‌است ودیگری ملاعنایت‌الله‌جدیدالاسلام درنواحی محلهٔ مجوسیان، درکنارِ نهرِ بوداق آبادِ[2] خالصه بناگذاشته به‌اتمام رسید.

ودرین‌سال شاه‌صفی‌الله نعمت‌اللهی اکثر خندقِ شهر را که قریب به‌دروازهٔ مردکان بود به‌مردم فروخت که خانه ساختند، و همچنین بیرون شهر را اکثر خانها ساخته معموری در خارج شهر به همرسید که بعدازاین به‌تفصیل مذکور خواهدشد.

۱ـ هنوز به‌همین‌نام‌معروف است وربط به‌آل‌مظفر ومسجد جامع مظفری وموقوفات آنان دارد.

۲ـ بوداق‌آباد، درقسمت‌شمال‌شرقی کرمان، محلی‌که معمولاً[؟] زردشتیان سده را درآنجا می‌سوختند.

وقایع سنهٔ ئیت‌ئیل ۱۰۶۸[1]

بعد از نوروز این سال، **نوری آقا جلودار** از اردوی معلّی آمده، سواد شرط نامچه اجارهٔ خالصه‌هارا رسانید. خان خوشحال و خرم در عمارت باغ نظر، و وزیر و اعیان قشون را طلب و [دربارهٔ] نسقِ خالصجات گفتگو درمیان آوردند، اولاً **امام وردی آقا ولد قباد غلام گنجعلی خان** که یوزباشی خان بودپیش آمده متعهد نسق باغ [ ] شد، که ازقرار اجاره جواب کرده قدری برسبیل پیشکش به‌سر کارمهمسازی نماید.

اسمعیل بیك ولد بدیع الزمان آقا مشهور [ ] که اونیز از جمله یوزباشیان خان بود به اتفاق علی قلی بیگ **ارغوان‌لو** و عباسقلی بیگ **سوکلن** و محمدباقر ولدِ **خواجه‌نظاما** در جزو باهم

۱- طبق صورت تحریردیگر محرر ۱۶۰۸ (؟) یعنی صفرهای رقم هزار افتاده و صفرعشرات یعنی ۶۰ باقی مانده و ۶۸ به صورت ۶۰۸ که معمول قدیم بوده‌تحریرشده، به هرحال مقصود ۱۰۶۸ ﻫ /۱۶۵۸ م. است. وظاهراً وقایع سال ۱۰۶۷ ازقلم افتاده‌است.

مشورت [کرده] به‌خدمت آمدند و سردسیر[1] و بعضی محـال قریبه را متعهد، و به‌دستور امام‌ویردی آقا به‌شراکت وضامنی یکدیگر سند نوشته، بعضی محال را امام‌ویردی و بـرخی از سایر شرکـاء متکفلِ نسق شده دخیل گردیدند.

وخبیص را حسینِ گداعلی‌نامی ـ که ازززارعان و معمارانِ‌خبیص [بود]ازین‌قرار متوجه‌و سند تعهّد سپرد، وسایر محال نیزازقرارمعمول.

وچندیوم بعداز نوروز سنه مزبـوره، محمد صالح ریش‌سفیدِ مُحتـرفه[2] ازمکه معظّمه مراجعت، و خبرِفوتِ میرزاعبدالله مستوفی را رسانید. خـان را از استماع این قضیه نهایت کلفت روی داد، چند روز به‌مراسم‌تعزیهٔ او اشتغال، و بعدازآن اولادِ اورا خلعت و استمالت داد، وعریضه به‌دیوان نوشته استدعای منصب استیفاءِ خود را از جهت میرزاباقر، ولد میرزا عبدالله که با والد همراه بود ـ نمود، و حسب الاستدعای خان مشاراليه به منصبِ موروثی فـایز شد. وخان، صاحب‌رقمی خالصه را به ضمیمه خدمتِ استیفا به میرزاباقر رجـوع، واستیفاء خالصه به میرزاکاظم ولدخواجه‌نظاما ـ که‌به‌خدمت انشاءِ خان مأمور بودـ ودرباب‌اجارهٔ خالصه سعی موفور به‌ظهوررسانده بودـ داده، محمد باقر، برادر را نایب، وبه‌دادوستدآن دخیل گردانید.

۱ـ ظاهراً نقاط کوهستانی کرمان ،یعنی بردسیر و بافت وپاریزوکوهبنان است‌که در قدیم صرود می‌گفتند، درمقابل‌جروم که نقاط گرم (جرم) وگرمسیر بوده باشد مثل جیرفت و رودبار و بم و خبیص.

۲ـ محترفه، اهل حرف (حرفه‌ها) آنها که هنرمندند وکارخانه و کارگاه دارند. شهر آشوب.

در اواسط این سال **سهراب** نام مجوس، از امامویردی قباد و اسمعیل بگ ـ که مستأجر و ضابطِ **وجوه جزیه**[1] مجوس بودند ـ شاکی و به اردوی معلّی رفته، ابوابِ شکوه و شکایت مفتوح ساختند و مکرّر احکام به‌عهدۀ نجفقلی بیگ گذرانیده می‌آوردند، و کارسازی بروفق خواهش ایشان نمی‌شد، [13a] تا به دفعات، قریب پانصد نفر مجوسی **در سرراه** شاه شکوه کردند[2]، حسب‌الرقم به محصلّی نجفقلی بیگ مقرر شد که حضور شیخ الاسلام و کلانتر به‌حقیقت رسیده، به‌مقتضای قانون حساب معمول ،و حقیقت‌واقعی عرض نمایند، و هرروز در خانۀ خان، دیوانِ مجوسیان درمیان بود.[3]

ودر آن‌بین، چون میرزا **ابوالمعالی خبیصی** ـ که برادرزن کلانتر بود ـ اراده‌خواستگاری دختر میرزا باقر بنی‌عم خودرا نموده، کلانتر را به‌جهتِ طوی تکلیفِ خبیص نمود، کلانتر روانۀ خبیص شد، وچندروزی آن مقدمه معوّق بوده موقوف به‌حضور کلانتر بود که به شرح رقم اشرف فیصل‌پذیر گردد، نجفقلی بیگ و کلانتر راعداوت به هم‌رسیده، راه مصادقت مسدودبود.

در آن‌اثنا **کلبی**[4] نام‌فراش نجفقلی بیگ، **قزاق خان** عسس‌شهررا

۱ـ درباب وجوه جزیه در جامع المقدمات. چاپ دوم به‌تفصیل صحبت کرده‌ام . در مقدمه همین کتاب نیز بدان اشاره شده است.

۲ـ یعنی به‌اصفهان‌رفته وشکایت به‌گوش‌شاه‌رسانده‌اند.

۳ـ دیوان در میان بودن یعنی مرافعه طی کردن وگوش کردن به‌حرف‌ها و شکایات مدعیان ، ظاهراین است که‌دیوانی به‌اسم‌دیوان مجوسیان وجود نداشته، بلکه آنها رادیوانی کرده بودند وظاهراً میخواسته‌اند به حرفهای آنان برسند.

۴ـ ظاهراً مخفف کل بیگ، یا کلبعلی بیگ ؟

به قتل رسانیده، خان حکم به قتل کلبی مزبور [نموده] ورثهٔ عسس اورا درمیدان کشتند، و این‌معنی سببِ زیادتی خصومت‌شد.

در اواخر سنه مزبور که کلانتر از خبیص مراجعت[ ] به‌حقیقت رسیدند ظاهرشد که زیادتی برمجوسیان بـه ظهور آمده، مجوسیان جمعیتِ عظیمی نموده، پنجره وحظیره [ای] که بردورِ تالار عمارت [باغِ] نظر بود شکسته، و ازایشان انواع فضیحت نسبت به ملازمانِ‌خان به‌ظهور آمد. و به افواه مذکور میشد که کرمان از خان قطع، والکاء فراه[به] عوض داده شد. این‌نیز مزیدِ جسارتِ‌مجوسیان شده، بروز بیحیائی وشورشِ ایشان مضاعف می‌شد.

تااینکه نوشتجاتْ‌مُشعر برتفویضِ حکومتِ فراه به خان رسیده، قشون‌نیز درباب مواجب، پای‌جسارت وبی‌ادبی پیش‌گذاشته، خشونت می‌نمودند، چندروز بعد از نوروز، حکومتِ فراه به **عباس‌قلی‌خـان** مذکور، و وزارت کرمان به‌صفی قلی‌بیگ شیره‌چی باشی داده‌شد، که ازوقایع‌سنه تنگوزئیل که برسبیل ایجاز نوشته میشود ظاهر خواهدشد.

ذکر عمال و مباشرین اشتغال خان ستوده فعال

وزارتِ خـان ازتاریخ ورود الـی انتها [مـوکول به] **میرزامحمدیحیی** اشتهاردی بودومشارالیه‌مردی[بود]به‌وفورصلاح وکم‌طمعی موصوف، ودرسیاق دانی‌مشهور ومعروف، وامری که‌منافی خیراندیشی باشد درمدت وزارت حاکم کرمان ازوی به‌ظهور نرسید.

۱ــ در باب شورش زرتشتیان درین سال‌ها به تفصیل در مقدمــه شرح داده‌ام.

منصب **استیفا** شش سال[با] **میرزاعبدالله فراهانی** بود[۱]، و وی مردی به‌صفت رشد و کاردانی متصّف، و اختیار واقتدار کلی درمنصبِ مزبور و غیره مهمات داشت، و وزیر و سایر عمال بدون رضای او متوجه امری نمی‌توانستند شد، و جمیع مهمات جزئی و کلی به رای‌و رویّت او منوط بود، اما از فن‌سیاق و خط و انشاء بیگانه بوده از بناهای او مسجد بیرون دروازه سلطانی در کنار **نهرمؤیدی**[۲] متصل به خانه[ای] که هذه‌الیوم ورثه **جانی آقای** غلام وزیر کرمان سکنی‌دارد، و مشهور به **مسجدِ مستوفی** است، و حمام جنب خانهٔ ورثهٔ **قباد** که محل سکنی مستوفی مزبور بود نیزاز مُستحدثات اوست،وهفت **مسجد** در محلات کرمان تعمیر نمود- که الحال که‌شهور۱۰۹۶هجری است- بعضی آبادان، و برخی خرابست.

و بعد از آنکه مشارالیه روانهٔ سفرِ کعبه معظمه شد، نیابت او به **آقا جلال** برادر زاده و دامادش مرجوع، وقریب به یک‌سال و کسری مشارالیه [13b] ، به امر نیابت عم خود مشغول بود ، و بعد از آن که خبر وفات میرزا عبدالله رسید استیفا به میرزا باقر ولدِ اسنِّ ارشدِاو از دیوان اعلی رجوع، وبه‌کرمان آمده متکفل امر مزبور شد، و سه‌چهار

۱- معلوم می‌شود هجوم فراهانیها برای استیفای ولایات ربطی به عصر قاجار ندارد و از مدتها قبل این طبقه در امر مستوفی‌گری تخصص داشته، ودر کرمان هم بوده‌اند.

۲- آب مؤیدی چنانکه تا همین اواخر نیزچنین‌بود از وسط شهر کرمان می‌گذشت و مـی‌رسید به زمین‌های شمال‌غربی خارج شهر و آن‌جا کشت وزرع هم می‌شد. البته حالا همه تبدیل به خانه شده است.

۳- ۱۰۹۶هـ./۱۶۸۵م. سـال تحریر کتاب.

ماه دخیل منصب مذکور، و وزارت وصاحب رقمی خالصجات وغیره محال اجارهٔ خان بود که دولت خان از کرمان سپری شد.

ذکر ارباب قلم و اوارجه نویسان[و] کتاب دفترخانه

منصب اوارجه‌نویسی دربدو حکومت خان [به]**خواجه ابوالحسن فراهانی** مرجوع بود، وچون در لوی‌ئیل که خان ازسفر گرمسیرات کرمان مراجعت ، ونسخه جمع مالوجهات را خواجه مزبور تمام، وبه جهت اندك مطلبی میانهٔ او و مستوفی کلفت واقع شد، رفته‌رفته‌به‌طول انجامید و خواجه مزبور بدون رخصت خان از کرمان روانه اصفهان ، و[این‌خبر به‌مسامع]خان‌رسید، ملك قاسم‌ولد **ملك مظفر شیشی**[1] راکه در سلك یوزباشیان قشون انتظام داشت به اتفاق چند نفر تفنگچی متعاقب[او فرستاده] وخواجه را از دومنزلی برگردانیده ، به کرمان آوردند. ازین غصه مریض ، و به جوار رحمت ایزدی پیوست.

و بعد ازقضیهٔ او، **خواجه شهابها** که‌عمزادهٔ[ ] مزبور متصدی محال خالصهٔ رفسنجان بود، طلب وخلعت داد،خدمت مذکور را به او رجوع نموده و تاحین عزل خان به خدمت مزبور مشغول [بود].

۱ــ ممکن است منسوب به شیشه باشد (قلعه شوشی)در آذربایجان شمالی به سیاق عبارت، البته در بعض تواریخ ، مشیز کرمان را مشیش هم نوشته‌اند و خواجه محمد مشیشی ازوزرای‌عصرمظفری معروف‌است. و ممکن است محرر کتاب مشیشی را شیشی نوشته باشد. سرآسیاب شیش هم داریم .

محمد قاسم تفرشی نویسندهٔ محصولات خالصه، و از لوی ئیل الی یونت‌ئیل شاغل سررشته مزبور.

از جمله نویسندگان **آقا مظفر اراسنچی** نویسنده وزیر و به تحریر سررشته خلاصه[1] اشتغال داشت، و **محمد جعفر خبیصی** دختر زاده محمودی معمار، از لوئیل الی اواسط یونت ئیل به تحریر مجموعه مستوفی مباشر، و چون او به شرب خمر ولوازم‌آن مرتکب می‌شد، او را عزل، و امر مزبور به تغییر مشارالیه به **محمدمهدی** برادر زن مستوفی رجوع شد.

مُشرفان بیوتات — إشراف صندوقخانه و جُبّاخانه و غیره بیوتات به **خواجه محمد صادق** برادر مستوفی مرجوع، و سر رشته ارباب تحاویل وصاحب جمعان بیوتات به‌ضمیمه اشراف بیوتات‌مزبور با او بود، و اشراف حویجخانه[2] و شربتخانه و انبارها محمد مهدی مشهور به **بابا مهدی** برادر کوچك او بود، و با انتهاء حکومت خان امر مزبور را بلامشارکت غیر، به‌تقدیم میرسانید. اشراف عمارت در لوئیل به **محمد صالح** ولد حسینی شکاك کرمانی رجوع، وچون اومردی

۱ـ شاید هم خالصه (؟)

۲ـ حویج خانه، حوایجخانه، انبار و آشپزخانه و آنجا که حوایج‌خورد و خوراك خریداری وجمع آوری شود. درکوهستان مانخود وعدس ولوبیا را روی‌هم «هویج» گویندکه باید همان هوایج خانه باشد. نه‌هویج به‌معنی زردك و گزر.

سفیه خفیف الخردی[1] بود، در اوائل ایلان ئیل ازو تغییر و بـه تجویز مستوفی به بابا مهدی مرجوع شد.

اطبـاء

طبابت خـاصه بـا **محمد قاسم گیلانـی** بود، و مشارالیه را چندان علم و فضلی نبود، اما از اطباء بعضی معالجات را فراگرفته، به تجارب علاج برخی امراض میکرد، و بر مزاج خان نسبت به‌اطباء دیگر آگاه‌تر بود ، و از خان مرخص ، وروانه هندوستان شد.

ودر اواخر به **حکیـم عبدالرزاق** ـ که از مردم کوبنان ، و مدتها[به]طبابت درمحل مزبور[14a] و اصل‌شهر[مشغول]گردیده بود و مهارتی‌درین فن داشتـرجوع می کردند،

خویشان خان که مهم‌داشتندـاز آن جمله گرگین بیگ یوزباشی، نسبت به سایر یوزباشیان پیشتر، وداروغگی بلده به او رجوع بود ، و به اتفاق **رمضان‌بیگ** در مهمات جزئی و قطع جرایم دخیل بودند.

مرتضی قلی‌بیگ به امرِ **دوانداریِ** خان مشغول، ودر بعضی سنواة داروغگی به او رجوع میشد.

بروکـه بیگ با خان نسبت خویشی‌داشت، وخدمت‌داروغگی نیز به او می‌دادند.

متصدیان محـال خـالصه ، از آن جمـلـه **آقـا جمال** برادر زاده و داماد مستوفی بتصدی حومه وماهان وقریةالعرب وباغین اشتغال، و در ایامی که خالصجات باخان بود من‌حیث‌الاستقلال‌متصدی

۱ـ خفیف الخرد، هرچندترکیب غلط عربی و فارسی است ، ولی مفهوم لطیفی را می‌رساند که ما بین دانائی و نادانـی است ، و از هردو ملایم‌تر است.

محال مذکور بود.

میرزا علی اکبر و متصدیان، ومشارالیه مردی بودی ،(؟) از مردم تفرش،[۱] ودرایام حکومت **فرخ خان** حاکمِ شروان مشارالیه به‌منصب استیفاء اشتغال، و در ایامی که خالصجات باخان بود مِنْ حیث الاستقلال متصدی محال مذکور بود،

چون بعداز وفات فرخ‌خان، **زوجهٔ او** بـه حبالهٔ عباسقلی‌خان درآمده بود، میرزا علی‌اکبر مزبور ملازمت خان را اختیار و به‌تصدی [استیفا] فایز شد، ونسبت به سایر متصدیان مبلغهای کلی انتفاع یافت.

خواجه‌محمدباقر ولد تقیا مستوفی ایام تیولداری امیرخان [ ] کرمان به تصدی محال سردسیر مشغول، و محصلی مالوجهات آنجا نیز با او بود.

داروغگان و ایشیك آقاسیان، بیجن‌بیگ، غلام‌خان، ایشیك [آقاسی] وبه‌داروغگی بلوك اقطاع، وبعضی سنوات به‌داروغگی سیرجان اشتغال داشت.

نوروز بیگ بربری ایشیك آقاسی بود، **فرح آقا** غلام

۱ــ از همان روزگار جای پای تفرشی‌ها در امور دیوانی واستیفای تمام نقاط کشور ــ از جمله کرمان ــ دیده می‌شود، مقصود اینست که سابقه این امر ربطی به خاندان قائم مقام و مستوفی‌الممالك و خلاصه‌عصر قاجاری ندارد بلکه پیش از قاجار مردم این نواحی درین امرخبیر بوده‌اند و با این مراتب امثال قائم مقام‌ها نیز دنباله‌رو و وارث همان خُبرگی گذشتگان ولایت خود هستند.

امیرخان **سوکلن** ساکن باغین نیز ایشیك آقاسی بود.

ناظرِ بُیوتات، و **توشمال**، و**صاحب‌جمعان**، و **امیر آخور**.
نظارت با **قرچقای‌بیگ** غلام فرخ‌خان بود، و منصب توشمالی **محمدبیگ** داماد و ناظر مذکور، و سفره‌چی‌گری [با] اللّه‌ویردی بیگ غلام‌خان مزبور بود، سرخاب[1] **آقا** صاحب‌جمع صندوقخانهٔ محمد یوسف‌بیگ بربری صاحب‌جمع **جباخانه** بود، محمدیوسف اصفهانی صاحب‌جمع **شربتخانه** بود، عباسقلی‌بیگ نردینی **امیر آخور** بود، واجناس‌ویراق اصطبل به صاحب‌جمعی او مقرر، ودر ازاء آن خدمت داروغگی **حومه** و **کوهپایه** را به‌انعام همه سالهٔ او میدادند.

استادجعفرخیّام‌صاحب‌جمع **فرّاشخانه**، ودرعِلْمِ **چادردوزی** نهایت مهارت [داشت]،

وذکر باقی صاحب‌جمعان‌جزو وعمله بنابرعدم مناسبت‌از سمتِ تحریر و پیرایهٔ تقریر مُعَرّیٰ دانسته، متذکر نشد.

اربابِ طرب، ازجمله جمعی که درفن موسیقی مهارت عظیم، ودر سلك ملازمان‌خان انتظام داشتند، یکی **منصورخان‌بیگ** ولد آقا محمد مستوفی غلامان‌خاصّه شریفه بودکه در **خوش‌آوازی** بی‌عدیل ونظیر، وبه‌زمزمهٔ دلپذیر، عندلیب را از تختِ چمن بـه‌زیرآوردی، و از ترنمات غم‌زدا ونواهای جانفزا، زُهرهٔ زهرا را دربزمِ سپهر اخضر به‌خنیاگری جلوه‌گر ساختی،

۱ـ معمولاً کُردها سهراب را سرخاب می‌گویند. درکرمان، سهراب‌را، ظهراب می‌نویسند (با ظاء).

فی الحقیقه- خواجه‌عبدالمؤمن[1] و خواجه‌عبدالقادر گوینده[2] اگر زنده شدندی چون موسیقار، تمام دهان دهان، وطنبورسان همه‌گوش می‌گشتند تااستماعِ الحان او را نموده، جرس‌وار زبان به‌مدحتش گشایند.

قبل از معزولی خان، مرخص وبه اردوی معلی آمده، به رتبهٔ مجلس‌خوانی پادشاه‌صاحب‌قران‌سرافراز،وبه‌علتِ بدمستی ازسطوت پادشاهی خایف، ومدتی در هندوستان، خدمت ملوك آن مرزوبوم نموده [14b] در ایام دولتِ خاقان سلیمانی ظلّ سُبحانی، به‌ایران مراجعت و از زمرهٔ اربابِ طربِ مجلسِ ارم تزئین، و به‌علت

۱- خواجه‌عبدالمؤمن ارموی گوینده (قوّال) از ندماء و موسیقی دانان عصر میرزا میرانشاه تیموری بود و موردِ خشم تیمور قرار گرفت و او را بااستاد قطب الدین نائی و حبیب عودی و ملامحمدکاخکی بردار کشیدند، ودر همین حالتِ دارزدن بود که مولانا محمدکاخکی سرود:

پایانِ کار و آخرِ عمر است، مُلحدا
گر بایدت وگرنه، به‌دست اختیار نیست
مردانه‌وار گر ببرندت به پای دار
مردانه پای دار، جهان پایدار نیست
(حبیب السیرج ۳ص ۴۸۳)

۲- خواجه عبدالقادر گوینده، مراغی،از موسیقی‌دان‌های معروف‌دربار سلطان احمد اویس ایلکانی بود که به دربار تیمور منتقل شد و درِ سمرقند ماند و آهنگساز خاص تیمور بود. (رجوع‌شود به‌نای‌هفت‌بند مقاله حافظ چندین هنر، ص۲۷۲)، هم‌چنین مقاله مرحوم تربیت در مجله ارمغان (سال ۱۱) ومقاله سرور گریا اعتمادی. مجله آریانا،

وَساوِسِ شیطانی، پای از دایرهٔ ادب بیرون گذاشته، زبان خـود را در سرِشراب به‌باد داد. بعداز قطعِ زبان، دوسه‌سال دیگر بی‌زبان بود تابه بزم خاموشان و اصل شد.[۱]

مهتر شاهویـردی، صُرنائی[۲] که‌درفن نوازندگی قصب‌السبَق از همگنان ربوده، درعصرِ خود شبیه نداشت وبا خان،روانه فراه شد.

استادحسن ولد محمدمؤمن، که درنوازندگی‌نای،نوای فرح‌افزا به‌گوش ساکنانِملأ اعلی میرسانیدند[۳]، قبل‌از معزولی‌خان،مرخص واستادمحمد مؤمن، تایب، وروانهٔ مشهدِ مقدس شد، و والدش را نایِ جسد از دم جان‌بخش نوازنده بزم حیات خالی، وپیمانه زندگـانی‌اش پُرشد.

ذکر جماعتی ازمردم بَلْده و بلوکات که ملازم بودند

میرحاج کلانتراعرابِ **طاهری**[۴] ودرسلك‌ملازمانِ خانْمُنتظم،

۱ــ درباب‌موسیقی‌دانهایی که‌گرفتاریهاداشته وجان‌برسر اینکارنهاده‌اند. رجوع شود به‌مقاله نگارنده درنای هفت‌بند. (چاپ پنجم.)

۲ــ صورنائی؟ سرنائی؟ ضربانی؟ درست خوانده نمیشود.

۳ــ ظاهراً مقصود پدر و پسر است که فعل جمع آمده. احتمال دارد که او از احفادمحمدمؤمن پسر خواجه‌عبدالله مروارید بوده باشد؟

۴ــ اعرابِ طاهری:اعراب خراسانی واعراب طاهری طوایفی از ایلات کرمان هستند که در نزدیك‌پاریزسیرجان و دوچاهی ییلاق وقشلاق می‌کنند .

وبه‌مزید اعتبار [اختصاص] یافته، به‌ریش‌سفیدی ووکالت‌قشون فایز، و در اواخر تخاقوئیل وفات یافت.

امام‌ویردی آقا ولدقباد، غلام‌زاده گنجعلی‌خان زیگ، واسمعیل بیگ سرکله‌گیر، وعباسقلی‌بیگ سوکلن، و کاظم‌بیگ ترکمان، و ملک‌قاسم ولد ملک‌مظفر شیشی، و میرمحمد حکیم کوبنانی، در ایام حکومت‌خان به‌رتبه یوزباشی‌گری و خدمتکاری [بین] اماثل ممتاز، و همواره‌خدمات‌داروغگی وتصدی وامثالهما باایشان‌رجوع، وقرین‌اعتبار بودند، وهمواره به‌اعتماد [ ]،

ودر بیجی‌ئیل، ملک قاسم به‌سرکردگی یکصدوپنجاه‌نفر تفنگچی سپاهی، وروانه‌قندهارشد، وبعداز مراجعت‌مورد انعام واحسان[قرارگرفت].

ذکر جمعی که ایام حکومت خان دخیلِ مناصبِ‌شرعیات وکلانتری وغیره بودند

شاه عبدالعالی شیخ‌الاسلام از یونت [ئیل] مطابق ۱۰۲۵ فوت میرزابقای[1]، تاحینِ‌عزل[2]، من‌حیث‌الاستقلال مستقلا [صاحب] منصب شیخ‌الاسلامی و أقضی‌القضاتی کرمان بوده، دخلِ تمام در شرعیات ولایت مزبور داشت و اعتبارش به‌نحوی بود که از اعیانِ کرمان کسی را مزیتی براو نبود.

محمد خان‌بیگ، از تاریخ فوت خواجه‌عبدالرشید جدِّ اُمّی خود کلانترِ الکاءِ کرمان، ومشارٌالیه‌به‌حُسن‌خط وقبول‌عامه بهره‌مندبود.

۱ـ مقصود فوت‌میرزابقا ـ پدرشیخ‌الاسلام است که در ۱۰۲۵ه‍/۱۶۱۶م زمان گنجعلی‌خان روی داده وپسرش جانشین‌اوشده.

۲ـ زمان عزل‌او مفصلاً گفته خواهد شد.

رشیدا محمد[۱] سپهری از مردم زواره‌اردستان، ودر علم‌وفضل یگانهٔ دهر بود، ودر ایام صدارت مرحوم **میرزاحبیب‌الله** به تدریس مدرسهٔ‌کرمان مأمور، به‌مبلغ سی‌تومان وظیفه موظف،ودرایام حکومت خان به‌موجب مثال **دیوان‌الصداره** ازجانب میرزامحمدمهدی **صدر** به‌نیابتِ صدارت فایز، وبا ولدِ ارشدش **آقامحمدعرب** به‌تدریس و نیابت صدارت و کسب سکوك (؟) اشتغال داشتند.

قاضی عربشاه ولد خواجه‌سلمان شاه‌قاضی، از نبیرهٔ قضاة قدیم کرمان، ومدتها بود که منصب قضا را مینمود و در اواخر یونْت ئیل ۱۰۶۴ وفات یافته[۱]، جایش به تجویز شیخ‌الاسلام، **خواجه‌سلمان‌شاه** برادرزادهٔ او داده شد، و تاسنین ۱۰۹۶ هجری ــ حالتحریرــ دخیل امر مزبور است.

محمدمحسن ولد معزالدین‌محمدالکرمانی به احتساب[۲] موروثی و مکتسبی مشغول،وسالها امرمزبورمخصوص او بود، ودر ایام‌حکومت جانی‌خان، **شاه افضل** نامی مهم مزبور را گرفته به‌کرمان آمد، و بعد از چندوقتی ازامرمزبورمخلوع، وباز به‌محمدمحسن مرجوع‌شد، ودر تخاقوئیل و سنواة بعد **آقارفیع** [15a]. برادرزادهٔ آخوندی **رشیدامحمدا** مکرر امرِ مزبور را به‌سعی و تلاش گرفته، آخرازو به محمد محسن منتقل، وتا تنگوزئیل انتهاءِحکومتِ‌خان،وابتداءِ وزارت صفی‌قلی‌بیگ، به مومی‌الیه مفوّض است .

۱ــ برابر ۱۶۵۴ م.

۲ــ درست خوانده نمیشود، باجتناب؟ حسبت ؟

کدخدایی مُحترفه به محمد صالح تهرانی منتقل، ودر خدمت‌خان اعتبار تمام اورا حاصل، و مُقوّمی اجناس‌وقطع وفصل جرایم و غیره، امور مخصوص او بود، و در تخاقوئیل همراه مستوفی روانه کعبه معظمه، و بعداز مراجعت آن سفر، سالی سه‌ماه صایم ، وبه تدارك مافات می کوشید.

عسسی بلده‌درابتداء حکومت خان‌به‌اجارهٔ محمدرضاطهرانی، ودوسال باا‌و بود، وبعد از آن‌که شرارت وشقاوتِ نفس [او] بر خان ظاهر شد، به حسینی ولد آقائی سیرجانی ـ که ازجمله تفنگچیان جزائری[1] چلو بود ـ اجاره نمود، چون در ایام عسسی او، دزدان، دست به‌تاراج بیوت ودکاکین دراز کرده بودند، در تخاقوئیل، به‌محمد رضا مزبور داده شد. چون نسبت به سابق بدسلوکی او ازدیاد پذیرفت، عبدالکریم، ولدملازین الدین سیرجانی، به‌شراکت‌قربان خان‌طهرانی اجاره نموده؛ دستِ [ ] آن شقی‌را ازذیل بیچارگان‌کوتاه ساختند.

ودر اواخرِ ایت‌ئیل، فراش نجفقلی‌بیگ رکابدار قربان‌خان را

۱ـ جزائری‌در لغت به‌معنی پاسبانان سلطنت است (ناظم‌الاطباء) و درسپاه ایران قدیم جزائرچیان صاحبان قورخانه وباروطداران ومتصدیان توپهای سبك بوده‌اند . بزچلو از طوایف آذربایجانی است که به حوالی فراهان کوچانده شده بودند. در متن پیشوند «بز» نیامده و وشاید جزائر بز چلو بوده وبز کشیده به‌صورت ی نوشته شده است.

به قتل رسانید. [پیش ازاین اشاره‌ای] برسبیل اجمال استفساری؟ به‌آن شده.

کلانتران معتبره بلوکات، میرزامحمدباقر ولدمیرزاقاسم خَبیصی مردی کریم‌النفس سخاوت پیشه نیکوسیر، ارباب ومعتبر خبیص، ودر جمیع مهمات شرعی و عرفی آن بلوك اختیارتمام داشت، واز هیچ‌وجه چیزی‌از کسی نمیگرفت، اگرچیزی‌هم به‌رسم‌نذر جهت‌مشایخ آوردندی قبول نمی کرد، ودر رتق مهمات مردم‌آن‌محال همواره اوقات مصروف داشته ، کماینبغی فیصل پذیر می‌ساخت، وکلانتری خبیص و پسکوه مخصوص مشارالیه ومیرزاابوالمعالی ولد مرحوم‌میرزا ابراهیم عمزاده مشارالیه بود، وگوش هیچ آفریده، بدسلوکی‌واطوار ناهنجار ازیشان نشنوده، واوصاف حمیده ومحاسن شیم‌ایشان زیاده از آن است که‌درین تذکره گنجایش تحریر داده‌شد.

میرزا صفی ، و میرزا قاسم از جملـه **سادات ولایت اربعه**[1] ، و سالها به‌کلانتری آن‌محال مشغول بودند. و میرزاصفی‌املاك خود را صرف ضیافت آینده و رونده نموده، بالاخره از ملك‌ومال بالکلیه مفارقت اختیار ومصلحتِ حال خود را در انزوا دانسته، تاحینِ وفات دراصلِ شهر ساکن، وبه‌عسرت اوقات می گذرانید.

میرزاقاسم به امر کلانتری و پیشوائی ولایت اربعه متکفل ،

۱ـ راجع به‌سادات بم و سادات خبیص (شهداد) جای‌دیگرـ مقدمه سلجوقیان‌وغز در کرمان‌ـ‌و گنجعلی‌خان به‌تفصیل صحبت کرده‌ام.

از روی سعی وجهد آن امر را تمشیت می‌داد، تایکی از اخلاطِ اربعه بر شهربندِ وجودش مستولی، وکلیدِ ولایتِ حیات را [از کف] اقتدارش ربود.

میرمحمد مقیم کوبنانی به‌امر کلانتری کوبنان و توابع اشتغال‌داشت وبه‌صفت کدخدایی موصوف، و در ایام دولتِ‌خان به‌سفرِ خیر اثرِ کعبه معظمه متوجه، ودرآن سفر وفات یافت.

میرفضل‌الله راینی، از سادات آن ولایت، وبه‌امر پیشوائی مردم آنجا اشتغال داشت.

میرمعزالدین چَتْرودی،وی از اولاد میرعمادالدین لطف‌الله چترودی و اباًعَنْجَدٍّ در کلانتری ولایت آنجا مشغول، و در بیچی‌ئیل خودرا درسلکِ‌ملازمان خان، مُنتظم، وجمعی را آورده ازسان گذرانید که همگی ملازم شده [15b] به نایبی‌او مقرر گردند، و به‌جهت بعضی موانع خیالِ‌او محال شد.

خواجه‌عبدالکریم مشیزی، از زُمرهٔاکابرین اُلکاءِ کرمان، وازاولاد خواجه‌عبدالغفار،واباًعَنْجَدٍّ به‌کلانتری بردسیراقدام‌می‌نمودند، وخواجهٔ مذکور املاك بسیار داشت که در ایام حیات اکثری‌را فروخته، ثمنِ اورا صرفِ اِطعام صادرین و واردین نمود، وقدری رابه‌اولادخود بخشید، وآنهابه‌جهت تلاش منصب‌موروثی وتغییر یکدیگر صرفِ‌تقبل حکام نمودند تا به‌اتمام رسید.

میرمست‌علی از جمله کلانترانِ اُلکاءِ جیرفت وساردویه وغیره آن حدود، و به‌کثرت املاك ودواب برهمگنان امتیاز داشت، وهمت‌او به‌مرتبه [ای] که اکثر سائلان‌را به اسب وغلام وکنیز نوازش می‌نمود تابه‌اشیاءِ دیگر چه‌رسد.

خواجه کمال بیضائی (؟) ولد خـواجه جمال(؟) وامـر کلانتری سیرجان مدتها بود که بااجداد او، وحسب‌الواقع به‌لـوازم آن اهتمام داشته طمع وتوقع از کسی نمیکرد.

خـواجه محمـدمقیم ولدِ قاضی‌شرف‌الـدین علی، مشارالیه ازنتاج‌اکابرین **رودانِ** کرمان[1]، ومردی‌خوش‌محاوره‌نیکوشیَمِ‌سخاوت‌ـ پیشه بود، در تخاقوئیل ایام تیولداری جانی‌خان، بـه‌سعی میرزا صادق به‌وزارت ونظم ونسق الکاء مأمور، و بعداز قضیهٔ خـان به **رفسنجـان** رفته، درآنجا ساکـن، و کلانتری آن ولایت مخصوص او بود، و در اواخر تخاقوئیل ۱۰۶۷ وفات‌یافته[2]، محل مزبور به‌قاضی [ولد] اسـّن‌ارشداو رجوع شد.

میرمحمدمظفر سیونی[3] مدتها به‌کلانتری و پیشوایی بلـوك اُرزویه و خَبْرسرتنگ (؟) مشغول، ودر بیچی‌ئیل [ ]جایش به **میر شاهقلـی** ولدِ اصغراو ـ که به‌صفت عقل و وفور کاردانی و شعور برمیرلطفعلی برادرش امتیاز داشت ـ رجوع‌شد.

[ ] پیشوای[4] (؟) **ایـلِ غُرَبا** ـ[5]که دربلوکـات سکنی دارند ـ میبود، ومدتها در بلـوك ساردویه و ولایت اربعه، وجیرفت، با

۱ـ باید مقصود رودین رفسنجان‌باشد، نه رودان گرمسیر.

۲ـ برابر ۱۶۵۷م.

۳ـ سیونی، نام یکی از طوایف‌ارزو دشتبراست: تیلکو، جمالی، شیخ، سیونی، خزیمه. (جغرافیای وزیری، ص۱۵۰).

۴ـ جای اسم سفید است.

۵ـ ایل غربا، ایل‌غربا در بردسیر ساکن وبیشتر در سغرکْ هستند وحدود صدخانوار بوده‌اند. (وزیری، جغرافی، ص۱۹۹). درمحلِ‌مـا غربا معمولاً به‌کولیان اطلاق میشود.

احشام، ئیلاق وقشلاق میکرد و درسن چهل‌وهفت‌سالگی به‌مرض آبله وفات یافت.

[ ][1] رودباری کلانتر احشام رودبار بود، وچون حرکاتی چند ازو به‌ظهور آمده بود، خان، اورا طلب و بعداز ورود به بلده، جمعی کثیر متعاقب او آمده، زبان به‌شکوهٔ او آشنا، و اثبات تقصیری چند براو نموده، حسب‌الحکم محبوس ودر محبس وفات یافت[2].

اصحابِ ثروت که در بلوکات بودند

از آن‌جمله. **خواجه‌علی**، و **حاجی مُسلم**، و **میر بهاءالدین**، و [**خواجه کریم‌الدین**] و پسران **ملاابراهیم براکوهی**[3]، و از جمله ارباب‌اعتبار بلوك سیرجان و براکوه و قهستان و توابع؛

وخواجه‌علی سالها در اردوی مُعلّی به‌سر میبردند، و مدتی خدمتِ **محمدعلی بیگ** ناظرِ بیوتات میکرد[4]، ومدتی دیگر ملازمت **جانی‌خان** قورچی‌باشی‌مینمود، وچندسال مستأجرِ وجوه چوپان‌بیگی

۱ــ جای اسم سفید.

۲ــ این چندسطر درحاشیه کتاب، ولی باخط نویسنده اصلی نوشته‌شده.

۳ــ خواجه‌علی، مقصود خواجه‌علی و خواجه‌مسلم ومیربهاءالدین پاریزی جدِ خَواجِ پاریز است که به تفصیل در سنگ هفت قلم از آنان یاد کرده‌ام. خواجه‌مسلم در دولت‌آبادِ سیرجان مدرسه‌ای ساخته بود که تاهمین اواخر اوقاف آن برجا بود. وقف‌نامهٔ خـواجه کریم‌الدین دردست‌است.

۴ــ برادر این محمدعلی بیگ، مدتی حاکم یزد بوده است. (وقفنامه خواجه کریم‌الدین).

بود[۱] وبرادرانش ـ ابواب انعام واحسان بـرُوی سـائل ومتردّدیـن و واردین گشوده، هر کس از آینده وروندهبه‌منازل ایشان رسیدی ازخوان احسان ایشان بهره‌یاب گردیدی و درعرصهٔ خود به کرم مشهور بودند، واز ایشان، بجز خواجه‌مُسلم ـ که تاحال کـه شهرشوال ۱۰۹۶ هجری است[۲] ـ درمسکن خود به‌اطعام‌وانعام اهل استحقاق اقدام می‌نماید ـ کسی دیگر نمانده.

ملاشاه‌محمدولدملاعبدالحسین، ملا عبدالله، و ملا غلامعلی، ایشان نیزبه‌خصال حمیده سخاوت می‌کوشیدند وازجامِ‌نیک‌نامی شرب عذب محاسن شیم می‌نوشیدند.

ذکـربعضی از سادات ذوی‌الاحترام و نُجَباءِ عالـی‌مقام که دراصلِ‌شهر به‌فراغ‌بال میبودند

شـاه صفـی‌الله از اولاد واحفاد مقتدای اهل‌سلوک وطریقت، پیشوای ارباب معارف وحقیقت، رموزدانِ‌انجمنِ دانش، روشنی‌بخشِ دیدهٔ اصحاب‌بینش، کاشف‌اسرار حقایق ودقایق: به باغستان معنی نخل باسق، برمکنومات‌ضمایر آگاه، سیدنورالدین شاه‌نعمت‌الله[ولی] [16a] ودر زمان حکومت خان‌مزبور، به‌مزید اعتبار مخصوص بوده،

۱ـ یک‌فرمان در خصوص معافیت مالیات چوپان‌بیگـی پـاریز دردست هست که در کتاب سیاست و اقتصاد عصر صفوی چاپ کـرده‌ام و ظاهراً مربوط به‌همین خاندان است.

۲ـ سال تألیف کتاب برابر ۱۶۵۸م.

اوقات به‌خوشی وخرمی میگذرانید، وهرساله مبلغهای کلی، برسبیل نذر به‌او میرسید، وازو اولاد ذکور نماند.

نقدعلی بیگ یوزباشی‌زیك، ولد شاهرخ بیگ بن گنجعلی‌خان[1]، از زمان حکومت جدّ خود[2] الی سنهٔ مزبور در کرمان ساکن، **وهفتصد هشتصد تومان** محصول املاك وتیول هرساله عایداو میشد که‌صرف محفل نشاط وبزم انبساط نموده، به‌تجرّعِ شربِ مدام و ملاحظهٔ جمالِ ساقیانِ سیم اندام، اوقات مصروف میداشت. وخانه بیرون دروازهٔ سلطانی، مشهور به‌دولاب **منوچهر بیگی** را که از ورثه منوچهر-بیگ به‌مشارالیه انتقال یافته بود- عمارت‌نموده، مکانی به‌نزاهت وصفا تمام، ودرآن‌جا مقام داشت. و او مرودی به‌فنونِ استعداد آراسته، به علوم‌ریاضی و طب مربوط بود، واز جملهٔ تلامذهٔ حکیم‌**سالك یزدی**، وسالها در مطبِ مشارالیه در **قندهار** و غیره کسب این علم شریف نموده، مهارت‌تمام به‌همرسانیده بود، وشعررا خوب می‌گفت. واشعار او در کرمان مشهور است، و ازو نیز اولاد [نماند].

نُجَباءِ کرمان که معاصرِ خان بودند

میرزا رحیم، ومیرزااسلیم، و میرزا کریم، ولدان[3] مرحوم

۱- این‌شاهرخ‌بیگ در جنگ کارتیل ۱۰۲۴ھ/۱۶۱۵م (در آذربایجان وقفقاز) از اسب افتاده درگذشته بود. (گنجعلی‌خان، ص۴۱۹)

۲- یعنی از زمان گنجعلی‌خان.

۳- میرزاکریم درحاشیه‌اضافه‌شده. وبنابرین بجای تثنیه بایدخواند: اولاد مرحوم ...

محسن بیگ النصیری الطوسی[1]، وساکن کرمان، و درخانه قریب به **حمامِ گل مِشْگی**[2] [معروف] به محسن بیگی میبودند، بعدازین که میرزا هاشم وزیر واردِ کرمان، و کلانتر منزلِ اورا در خانهای بکتاش‌خانی تعیین نموده، ازهجوم اجلاف [ ] که درحین قلّتِ اطعمه ومأکولات بردرِسرای وزیر ریخته، سنگ‌اندازی به‌خانهٔ‌او کرده بودند، مکدّرخاطر شده بود، و مقارن این [حال] بین کلانتر و مشارٌالیهم دربابِ دعوی میراث صبیهٔ مُحسن بیگ- که‌درحباله کلانتر بود- مادهٔ نزاع مستحکم، وبنابرین، تقارب به‌تباعد تبدیل یافته، ایشان به **رکناباد چهل‌من کلید (؟)**[3] نقل نمودند، ومیرزاهاشم به‌منزل ایشان نزول نمود.

وایشان جوانان قابل خوش‌نویس بذله‌گوی نیکو محاوره بودند وبه‌کرم و سخاوت، گوی سبقت ازمیدان اقران می‌ربودند، وازین‌راه اختلال به‌احوال ایشان به‌هم رسید، اکثر املاك ایشان به دیگران منتقل شد.

آقازین‌الدین و آقارضی‌الدین ، ولدان‌مرحوم آقاکمالی، که اوصاف حمیده وعَظْم‌شانِ اجداد متعالی مکانِ ایشان در تواریخ

۱- محسن بیگ نصیری طوسی. خواجه‌نصیر در کرمان: درباب سفر خواجه‌نصیر به‌کرمان وکسانی که خودرا به‌نسبت به‌اومیرسانند،رجوع شود به‌سنگ هفت‌قلم؛ برمزار خواجگان هفت‌چاه.

۲- حمامی بود در کوچه معروف به‌چراغ‌برق امروز،چندپله میخورد و میرفت پائین. تاهمین اواخر آثار آن هنوز باقی بود.

مرقوم است، درایام حکومت خان، در قـریه عبدل آبـاد[۱] من اعمال ماهان ساکن ودر گوشه قناعت آسوده‌خاطر بودند.

خواجه غیاث‌الـدین ، و **خـواجـه‌عبدالباقی** ، و**خـواجه عبدالغنی** ، و **خواجه‌عبدالحی** ـ ولد مشارالیه، وخواجه **محمدشفیع** ولد میرزا **شرف بیگ** سیرجانی ـ که به‌خویشی سببی ایشان اختصاص داشت ـ و درین اوقات بـه‌عزت واعتبار درین دیار ساکـن، و منازل ایشان درحوالی‌خانه شیخ‌الاسلام و در محله **کـوی علـویان** میبود[۲]، در مجلس خان راه آمدشد داشتند.

ذکـرِ مَوالی وخُطَباء و اطبّاء که معاصرِ خان بودند

موالی، مولانا **عمادالدین محمـود** ، ولدِ مـولانا **عبدالعزیز** مُفتی، از اخلاف واصحابِ فضیلت و به‌علوم نحو وصرف وفقه مربوط بود، و در انشای‌قبالجات وسجلّات مهارت عظیم داشت، وبه‌علّتِ بخار سودائی که به‌کاخِ دماغش صعود نموده بود، مزاجش ازقانونِ اعتدال

۱ـ عبدلاباد ماهان: چند عبدلاباد در کرمان داریم از جمله در سبزواران وزرند و پاریز وفهرج وبالاخره عبدلابادماهان کـه نزدیك جوپار است ومجاور حکیماباد.

۲ـ کوی علویان (؟) آیا همان محله سید علویه‌نیست؟ اگر چنین باشد، قدمت این محل متبرك، از زمان آقامحمدخان بالاتر می‌رود. بقعه در کنار مسجد چهل‌ستون برِخیابان است. در باب سید علویه رجـوع شود به‌آسیای هفت‌سنگ ص ۲۲۳ ؛ ممکن است آن سید که توسط آقامحمدخان کشته‌شده در همین‌محل کوی علویان دفن شده ـ یا اصلاً آنجا ساکن بوده ـ ومحل بدنام او بعدها خوانده شده است.

منحرف شد، مدتی به‌آن بلامبتلا وبعداز سعی بسیار ومعالجات بی‌شمار، اندك تخفیفی درآن مرض [16b] بـه همرسیده، بـالکلّیه از الهٔآن نشد [ ] که تواندبه‌تدریس و افاده مشغول گردد، گاهی مطالعه‌میکرد، وبعضی اوقات به مجالس عقود و مُناکحات نیز می‌رفت،وبقیهٔ اوقـات به‌عبادتِ ملكِ علّام قیام مینمود تاندای إرجَعي الیٰ رَبِّكَ‌را از کـرّوبیانِ عالم غیب شنود، ومدت عمر شریفش شصت‌هشت‌سال بود.

ملامیـرحسین خطیب ، ولد ملاتاج‌الدین کرمـانی، در علم نجوم مهارتی داشت، وبجز اینکه روز جمعه به**مسجد مظفری** حاضر وبه ادای خطبه قیام نماید، به‌خانه کسی تردّدی نمیکرد، ودر خانهٔ خود مُنزوی می‌بود.

میرزامحمدزمان منجم ، مـردی در کمـال دانش، ودرفـن ریاضی وهندسه‌ومایتعلق بهامعرفت تمام حاصل کرده، هرسال استخراج تقویم، او میکرد تـا در بیچی‌ییل، بـه جوار رحمت ایزدی پیوست و بعداز [و] ملا میرحسین به‌استخراج اشتغال مینمود.[۱]

ذکر اطباء

حکیم‌شریفا ولد مولانا محمدامین کرمانی، طبیبی حاذق بود ودر شیرازکسب این‌علم شریف را نزد **شیخ‌ابوقیّوم** نمود، درمعالجهٔ

۱ـ هم میرحسین وهم میرزامحمدزمان باید فرزندان همان میرتاج‌الدین محمود خبیصی بوده باشند، برادران میرزامحمدابراهیم محرر کتاب سلجوقیان وغز درکرمان.رجوع شود به‌گنجعلی‌خان، ص ۱۸۰و۱۸۴؛ ممکن است این دوبرادر از دومادر باشند.

اکثر امراض تجربهٔ کلی حاصل کرده، در میمنتِ قدم و تأثیرِ دم، فریدِ دهر و وحیدِ عصر بود، بـه بالین هـرمریضی کـه مَقدمِ شریف رنجه فرمودی صیقلِ دمِ مسیح شیَمِ او زنگِ الم [از دلِ بیمار] زدودی، وقبل از حضور موفورالسرورش، صحت ـچون جان، بهجسمِ ناتوان حلول نمودی.

مشارالیه در علم لغت و فر [س [1]؟ درخدمت] متقدمین معرفت کلی حاصل نموده، بهلطافتطبع وبذلهگویی و ظرافت عدیل نداشت، تاآنکه نودوپنج مرحله ازمراحل [عمر را]طی کرده، بهجهانجاودانی شتافت.

حکیـم عبدالـرزاق مـردی بود درعلم دواشناسی یگـانهٔ روزگار، ومعالجهٔ اکثر امراض را به تجربه معلوم [گردانیده] و خطاءِ کمتری در معالجات مینمود، و در کمالِ ورع وتقوی بود. حلیه جانش بهحلِ صلاحیت آراسته، وقامت قابلیتش بهحلّهسداد پیراسته، درمحاور [ه] ومصاحبت کامل بود و قریب بهشصتسال در بلده بـه امر طبابت مشغول بود.

[خطاطان]

ملاقـاسم ولـد ملانظام کرمـانی، نستعلیق جلـی را نیکـو می‌نوشت، وچون کانون دماغش ازاخگرِسوداگرم بود، حسبالواقع

۱ـ آیا مقصود لغت فرس است؟ یعنی از زرتشتیان زبان آنهارا آموخته بوده است؟

به‌مشق و کتابت مبادرت نمی‌نمود، آخرالامر پیش خیلِ خیال سودابر قلمرو احوالش تاخت و بربام‌سرارفته، خودرا به‌زیر انداخت، ومجموعه وجود خویش را چون خطِ مَهْوشان پـریشان ساخت. یَفْعَلُ‌اللهُ مایشاء ویَحْکُمُ مایُرِیدُ.

حـافظ شمس‌الـدین، ولدِ حافظ اسماعیل، از قُرّاءِ قـرآن مجید، و اباً‌عنجدٍ به این امر شریف‌مواظبت می‌نمود، و نستعلیق و نسخ را به غایت خوب می‌نوشت، اما نستلیق‌نـویسی و کتابت آن خط را حسب‌الواقع ورزیـده، براماثل بـه مزیدِ امتیازْ اختصاص داشت، و وجناتِ احوالش به‌زیور صلاح وسداد مُحلّـیٰ بود، در اوائل شباب به‌علتِ خنازیـر مبتلا شده، چندسال که در حیات بود، آن رنج از آن مفارقت ننمود، تا به جوار رحمت ایزدی و اصل‌شد.

ملا شیخ‌محمـد معلـم که در نستعلیق جَلی و خَفی مـاهر، و کتابتِ نستعلیق اکثر اوقات مینمود، و کتب فـارسیهٔ منظوم و منثور در کرمان به‌خط او بسیار است.

مـولانا معین‌الـدین ولد مرحوم مغفور مولانا عمـادالدین، نستلیق و تعلیق [17a]، و ریحان، و نَسْخ، و ثُلث را خـوب می‌نوشت و در عصر خود بی‌مثل بود، و دراول بهار زندگانی و ریعـانِ جوانی عالمِ فانی‌را وداع کرده، به جهان جاودان خرامید.

مولانا مؤمن، ولد **نوراءِ بمی**، خط‌نسخ‌رابه‌اسلوب‌می‌نوشت وتمام عمر را صرف کتابت قرآن مجید و صحیفه[1] نموده، درحینی که

۱ــ مقصود صحیفه سجادیه است.

صحیفه عمرش به‌سجلِ کلُّ نفسٍ ذائقةُالموت[1] موشّح، و دعوتِ حق را اجـابت نمود ـ هفتاد قرآن سوای صحیفه و کتب احـادیث کتابت نموده بود.

ذکر بعضی از اهلِ صناعت

سیدی احمـدآقا کـاسه‌گر مشهور و در فن کاشی ساختن، خط نسخ‌بر کارِ استادانِ صورت‌نگار چین کشیده، فغفور را خوشه‌چین خرمنِ صنعت خود ساخته بود، و در اواخر قوئیل پیمانـه حیاتش پُر، و او نیز به یاران دیگر ملحق شد. دیگـر ملا اسماعیل نقاش ولد ملاجمال کاتب، در فن نقاشی و صحافی استادی است ماهر، به‌جهتِ خان، کتابتِ بسیار به زیور تذهیب وجلدبندی محلّـی ساخته، در جدول‌کشی واقسام‌آن کار استحضار دارد، وتا حال ـ که شهور ۱۰۹۶ هجری است ـ کتابِ عمرش به‌شیرازهٔ دیر زندگانـی مربوط است، و با وصفِ کبرِسنّ وضعفِ بصر، دست از دامنِ آن برنمیدارد.

دیگر استاد مهدی‌خان زرگر از مـردم تبریز، و در ملازمت خان[2] به‌کرمان آمده، در سلك ملازمـان [انتظام]، و در فـن ته‌نشان و میناکاری نقدِ وقوف خود را به سکّهٔ قبول مسکوك، و در آن عصر بی‌مثل بود.

۱ـ آیه ۱۸۵ از سوره آل‌عمران

۲ـ ظاهراً مقصود گنجعلی‌خان است و احتمالاً ضرابخانه گنجعلی‌خان را او اداره میکرده است.

ذکر محلات و ابنیه [تازهٔ] بلده

در ایام حکومت خان معموری بلده به حد کمال رسیده، خلایق بعضی به اراده ملازمت و برخی به عزم تجارت به کرمان آمده، یَوْماً فَیَوْماً کثرت در تزاید بود، در حوالی **مزار باباکوّاف** کلوحسین[۱] - که از مردم شیراز و سالها بود که در کرمان ساکن و به **کهنه‌فروش** اشتهار داشت، خانه در حوالی مزار مذکور بنا گذاشته، **شاه شمس** ولد شاه‌خسرو مشهور به ساردوئی خانه برممرِ آبِ **عصمتاباد**[۲] نیز ساخت که الحال به‌مؤمنِ علاف انتقال یافته، و اکثر مردم از جانب جنوبی مسجدجامع مظفری، الی‌قریب به‌**مزار ملك توران‌شاه‌سلجوقی**[۳] که به ملك‌عادل مشهور است- رغبت به ساختن بیوت و امکنه نمودند، وچون بنای عمارت آن محله را حسن‌نموده بود، به‌محله **حسیناباد** شهرت نمود، و الحال نهایت آبادی درآن محله هست.

دیگر محله **کهکینها**[۴]- چون زین‌الدین **چاخُو** در جنبِ باغ میرزا هاشم وزیر خانه ساخت ملازمان وغیره درآن محله خانها ساخته، دنبال شهر **امیرآباد** را به منازل و باغچهاصورت معموری داده، الحال

۱- بابالواف از اولیاء کرمان که گویا به‌آهو پناه داده بوده. خانقاه او کنار خندق شهر قدیم کرمان نزدیك کارخانه کاغذگران بوده. (مزارات کرمان، ص ۷۰)

۲- و این ظاهراً از مُحدثات عصمة‌الدین زیتون‌خاتون سلجوقی است و مدرسه عصمیة به‌نام او موسوم است.

۳- مقصود محله شاه عادل است و باید حوالی مسجد ملك و خانهٔ سیدهای چناری بوده باشد.

۴- کلمه که‌کین به معنی چاه‌کن و کهن‌کن هنوز هم معمول است. ترانه محلی داریم که گوید:

به که کینی مرو، نونش حرومه — تكِ چاه‌میروی جونت تمومه

و بعضی به‌جای جونت تمومه، گویند: مثلِ حمومه.

به‌محله کهکینها مشهور و قریب یك‌صدخانه بهمرسیده.

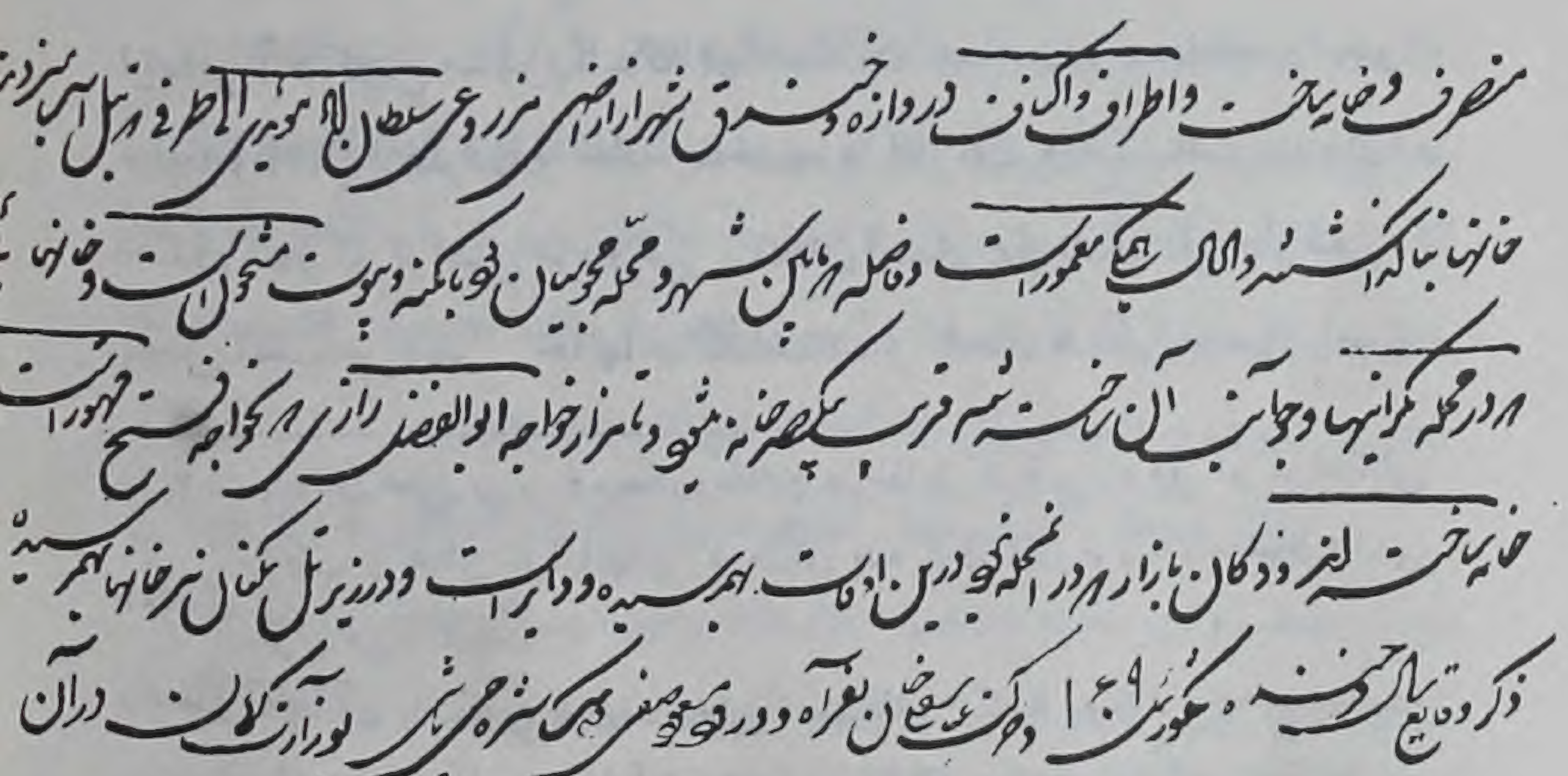
دیگر محلـه بیرون دروازه مردکان، در جـانب یمین دروازه باغچه [ای] بود کـه دروازه‌بانان ساخته، چند اصلـه درخت پده[۱] و شونْگ[۲] و سفیدار غَرْس‌نموده ، رضا دروازه‌بـان دکان کوزه‌فروشی متصل به باغچه مزبوره و دروازه داشت که اکثر اوقات در آنجاساکن، و کوزه‌فروشی میکرد؛ و در حین ورود خـان، جماعت شاهسون، ملازم در محله مزبوره، در خـانه‌گلـی دروازه‌بان ساکن، و ایمانی آقاکچل مشهوراً ــ که از جملهٔ آن جماعت‌بود ــ باغچه‌رابعنوان مبایعه [17b] متصرف و خانه ساخت، و اطراف و اکنـاف دروازه و خندق شهر از اراضی مزروعی سلطان‌آبـاد مؤیدی الی طرفـی که بتـمل اسب؟میزدند[۳] خانها بناگذاشتند، و الحال همگی معمور است.

۱ـ پده، درختی بی‌بر ومحکم ومُقاوم در مقابل کم آبی، وقبل از لوله‌کشی اغلب درختان خیابانهای کرمـان پده بود. دیر بزرگ میشود ولـی قرنهامی‌ماند.

۲ـ شونْگ باسکونِ نون، درختی است‌مقاوم کـه بسیار تنومند میشود، بار ندارد ولی برگ آن به‌مصرف تعلیف میرسد. درکـوهستانها در دهانه رودخانه‌ها ــ بالای ده ــ به‌صورت جنگل می کاشتند، وجلوگیری از سیل و خرابیهای آن‌میکرد، سنگهای عظیم که سیل ۱۳۱۱ به‌پاریز آورده‌بود در حلقه وشاخه‌های شُنگ‌های بالای‌هَوْدُو وگیسَكْ‌ونزدیك باغ حاج عزیز گیر کرد وبه داخل ده نرسید.

۳ـ دراصل : تبل اسب می‌زدند، به‌تل اسب می‌زدندهم خوانده می‌شود، ولی باید همان طبل اسب‌زدن باشد، وحدس من اینست که همانجائی است‌که پلکان‌سنگی تراشیده‌شده تابالای قلعه دختر میرسد. و شایدهم سانِ لشکر در نزدیکی آنجا انجام میشده.

وفاصله که مابین شهر و **محلـهٔ مجـوسیـان** [1] بود به امکنه و بیوت مشحون است، وخانهایی کـه در **محله مکرانیها** [2] و جوانب آن ساخته شده قریب به‌یك‌صد خانه میشود و تامزار خواجه ابوالفضل رازی-که به **خواجه‌فتح** مشهور است-خانه ساخته‌اند و دکان بازار که درآن محله نبود درین اوقـات بهمرسیده و دایر است، و در زیـر تل مکنان [3] نیزخانها به‌همرسیده.


خانها بنا کرده شده و الحال بهمه جا معمور است و فاصله که مابین شهر و محله مجوسیان بود بامکنه و بیوت مشحون است و خانها
که در محله مکرانیها و جوانب آن ساخته شده قریب بیکصد خانه میشود و تامزار خواجه ابوالفضل رازی که بخواجه فتح مشهور است
خانه ساخته اند و دکان بازار که در آن محله نبود درین اوقات بهمرسیده و دایر است و در زیر تل مکنان نیز خانها بهمرسیده

۱ـ محله‌مجوسیان، گبرمحله، باید همان کوی گبران باشد که درسلجوقیان وغز آمده است. (ص۳۳ و ۳۹)،وهم‌چنین جامع‌المقدمات.

۲ـ محله مکرانیها ظاهراً آنجاست کـه گنجعلی‌خان جمعی‌ازسران بلوچ ومکران رابه‌کرمان‌آوردودرآن‌جاسکونت داد.(گنجعلی‌خان‌ص۴۲).

۳ـ دراصل نقطه ندارد: تکنان؟ سکنان؟ یکنان؟

ذکر وقایع

سالِ فرخنده تنگوزئیل ۱۰۶۹

وحرکت عباسقلی‌خان به‌فراه، و ورود مسعودِ صفی‌قلی بیگ شیره‌چی‌باشی به‌وزارت کرمان

در آن حشمت و جلالت و اقبال وجاه، در اول فروردین، که خسروجمشید شیدِ کسری آئینِ ربیع، اطـراف و اکناف جهان را بـه طرح جدید ورسم بدیع فرّ فرخندگی بخشیده، از اثر عدالت خویش عالم را جوان، و ساحت گیتی را دارالامان ساخت، خانِ معدلت‌گستر، بـاغ نظر[1] را به‌وجود فایض‌الجود زینت داده بزم نوروزی را بـه آراستگی تمام و نزاهتِ مالاکلام [برپا کرد]،

وشیخ‌الاسلام و اشراف و عوام کرمان در آن مکان جمعیت، و به‌مراسم تهنیت و مبارکبادی قیام نمودند، بعد از لحظه [ای] خـوان [طعام] پیش آورده سفره گستردند و خـورش‌هـای الـوان و نعمتهایِ

۱ـ در اصل: تاازباغ نظر را (؟)

گوناگون در صحن سفره هریك به حظّ وافی مُلتذّ، و سفره را برچیده، بعداز [آن] مجلس متفرق شدند، و خان‌نیز از مجلس برخاسته، بیرون میرفت که قاصدی ازاردوی معلّی رسیده، نوشتهٔ سربه‌مُهر به نظر[انور] رسانید. کمترین در آنجا حاضر بودم‌که آن نوشته مفتوح، ومضمون معلوم شد:

میریحیی لشکرنویس عریضه نوشته بود که حکومتِ فراه از ابتداءِ تنگوزئیل به‌تغییر کرمان به‌خان تفویض شد، وبه جهت ضبط وجوهات کرمان وزیر تعیین خواهد شد. خان که این معنی را شنید، چون ماهی که در شبکهٔ اضطراب مقیّد گردد بنیاد طپیدن نمود، درعوضِ صهبای عشرت، جامهای اندوه میپیمود. کس به طلب میریحیی وزیر و محمد زمان‌بیگ کلانتر فرستاده ایشان را حاضر، و این سرّ را با ایشان درمیان گذاشته، کلانتر را تکلیفِ خریدنِ باغ نمود، و وزیر و مُستوفی را مقرر نمود که به خانه کلانتر رفته، قیمت را مشخّص وقبالچه نوشته، ثمنِ آن را حاضر، و اخذِ ثمن را در حضورِ عمّال شرعِ انور نموده، باغ را به تصرف دهد.

و در همان دوسه‌روز، قیمتِ باغ‌ـمع شُربِ معلومِ معیّن ازقنات نوشاباد ـ به مبلغ پانصدتومان مشخص، و قاضی سلمان‌شاه قبالچه آن را نوشته، کلانتر، مبلغِ مذکور را از نجفقلی‌بیگ رکابدار خاصهٔ شریف ـ که در آن وقت در کرمان بود ـ برسبیلِ مساعده گرفته، به وکلاء خان تسلیم، و قبالچه را به مُهر شیخ‌الاسلام و قاضی و ارباب اعتبار [رسانده قیمت را] بازیافت نمود.

و خان، راسته‌بازار میدان قلعه و کاروانسرا و دولاب را به ملا

عبدالله گرگینی فروخته، پرِ جناح را مستعجل، و منتظرِ خبر مجدد بود، ودر همان چند روز، شاطر صفی‌قلی بیگ نزد ملاعبدالله آمده، نوشته [ای] که صفی‌قلی بیگ در باب تفویض وزارت کرمان و توجهات شاهی [18a] نسبت به خودِ مُومی الیه مرقوم ساخته بود رسانده[ ] به‌خدمت‌خان آمده، نوشته را ابراز ومضمون آن به‌خدمت‌خان معروض؛ و خان اطلاع بر این معنی به‌همرسانده، بنابرسابقه عداوتی که فی‌مابین بود، خایف، وعلی الصباح به پای چنارِ مرزبانی [1] نقل مقام، وبلاتوقف به‌سمت خراسان روانه شد.

میرزا یحیی وزیر خان اینقدر توقف نمود که نایب صفی قلی بیگ به‌کرمان آمد ونسخجات عملکرد را بنابر استحضار سپرده، روانهٔ اردوی مُعلّیٰ گردید.

ذکر ورود قراخان بیگ نایب وجانشینِ عالیجاه وزیرِ عطارُد نظیر

در غرّه شعبان ۱۰۶۹ [2] مطابق تنگوزئیل، قراخان بکمك عمله شیره‌خانهٔ [3] خاصه شریفه که‌در جواب یك‌فصل ازفصول صفی قلی بیگ

۱ــ چنار مرزبانی، گویا در زمینهای سلسبیل بوده، وچنانکه در تاریخ وزیری آمده، نادرشاه افشار، حاکم کرمان خاندانقلی بیگ را در پای همین‌چنار به مجازات «منتر» رسانده است. (خاتون هفت‌قلعه، ص ۳۹۱). آب سلسبیل در میدان خان ظاهر می‌شده.

۲ــ ۱۰۶۹ھ/۱۴ آوریل ۱۶۵۹ م.

۳ــ دراصل: شیره‌خان

به نیابتی او مأمور شده بود نایب و وارد کرمان شده، در خانه الخاص‌بیگی واقعه در محله **قطب‌آباد**[۱] و باغ‌نظر قریب به **دُولاب میرزاصفی** عبدالوهابی که مقابل **مسجد میرزاتقی**[۲] وزیرمرتضی‌قلی‌خان بیجرلو و **پایاب‌مستوره**[۳] است-منزل اختیار و به جهت ساعت لحظه [ای] نشسته، به‌اتفاق اعیان کرمان و نجفقلی‌بیگ و کلانتر به **باغ‌عباسآباد**[۴] عباسقلی‌خان- که منتقل به کلانتر شده- رفته، درآن‌روز مهمان کلانتر و درباغ‌مذکور، به‌عیش‌وسرور مشغول‌بودند[آن]روز به هیأت‌مجموعی مهمان **ملاعبدالله** بودند، و هم‌چنین مهمان **شیخ‌الاسلام** و اربابان شده، چندروز به‌ضیافت مشغول بود تا اواسط شهر مزبور که ساعتی به جهت ارتکاب شغل و عمل تعیین، ومتوجه مهمات مرجوعه شد.

ذکر رفتن نجفقلی‌بیگ رکابدار، که آخر بیگلربیگی قندهار (شد) ولقب‌خانی یافت، باکلانتر به کوبنان، و فوتِ کلانتر

در ایام رمضان سنه مزبور، رقم‌مبارك اشرف عزّ إصدار یافت که

۱- محله‌ای هست در قسمت شمالی‌شهر کرمان، نزدیك خواجه‌خضر.

۲- ظاهراً همان است که در جغرافیای وزیری تنها به‌مسجد قطباباد یاد شده. (ص۳۰)

۳- پایاب مستوره در وسط مسجد ملك قرار داشت و مؤمنان اغلب برای وضو از پله‌های آن پائین میرفتند، ومن دیده بودم‌که آب داشت و مورد استفاده بود.

۴- همانست که نزدیك تخت درگاهقلی‌بیگ بوده، مدتی میدان فوتبال انگلیسیها درآن‌جا بود، و بعداً جنگل قائم، جای‌آن را گرفته است.

نجفقلی بیگ و کلانتر به کوبنان رفته، در حضور **ناظر خالصه** و استاد افضل، کس میرزا **محسن صراف باشی**، ملاحظهٔ ربع خاك وبارِ **معدنِ سربِ گوجهر**[1] رانموده. مشخص نمایند کــه از چندمن خــاك، یك من سرب، و چندمثقال نقره به عمل می آید، وآنچه[2] بــر آن درست داشته به دیوان فرستاده حقیقت عرض نمایند که بدانچه ثانی الحال مقرر گردد به عمل آورند.

ودر همان چند روز نجفقلی بیگ و کلانتر روانهٔ چَتْرود شدنــد که در آنجــا تدارك ضروریات سفر مذکور را دیده روانهٔ آن محل، و خدمت را حسب الفرموده به تقدیم رسانند. کیفیت این مقدمه از تعلیقه صفی قلی بیگ که به قراخان بیگ نوشته ــ و کمترین مطالعه نمودم ــ ظاهر شد، به این عنوان است که **حاجی ضیاءالدین اصفهانی** درعوضِ طلبی که از **سادات کوبنان**[3] و متصرفین معادنِ سرب داشته، چندقرص نقره

۱ـ گوجهر، ازدهات کوهبنان، وزیری مینویسد سنگ فازَ هْرِمعدنی دارد و ازین سنگ به اطراف بلاد میبرند. (جغرافی، ص۱۸۵). هم چنین سنگی که برای مداوای چشم مفید است، و چنان مینماید کــه سُرمه وتوتیای کوبنان راازهمین مواد می ساخته اند. گوهجهر جزء قراء فوز است. شش مزرعه است و آب شور وتلخ دارد. معدن پازَهْرو توتیا ونمك است. (رساله ابوالحسن خان).

۲ـ شاید هم: آقچه.

۳ـ سادات کوبنان طایفه ای معروف و مشهورند و مرحوم ابوالحسن خان جدّ خاندان روح الامینی رساله ای درباب خصوصیات وگرفتاریهای آنها نوشته که رونوشت آن را آقــای دکترروح الامینی در اختیار نگارنده گذاشته اند و امیدوارم بتوانم آن را به چاپ رسانم.

گرفته و نزد صیرفیان **دارالعباداصفهان**[۱] برده، زرمسکوك میخواسته، این خبر به‌میرزامحسن میرسد درمقام تحقیق[بر آمده]ومعروض‌خدمت **محمدبیگ اعتمادالدوله** داشته، حاجی را طلب‌و استفسار که از کجا آورده؟

حاجی ضیاءالدین مزبور عرض نموده بود که در عوض طلبی که از سادات و متصرفینِ معدنِ کوبنان داشتم ـ و ایشان از سرب حاصل معدنِ **انجیردر** اخراج‌نموده‌بودم‌ـ گرفته‌ام. محمدبیگ این‌معنی را به‌خدمت نوب کامیاب خاقان صاحبقران **شاه‌عباس** عرض نموده، حسب‌الامر مقررشد که چون معادن‌به‌ملوك وسلاطین تعلق [18b]دارد، به‌جهت‌دیوان ضبط‌نمایند و بعهده [ ] ناظرخالصه واستاد **افضل** عملهٔ ضرابخانه مقررشد که ریعِ‌خاك وبارِ معادن **گوجهر** را گرفته حقیقت عرض نمایند.

مجملاً کلانتر و نجفقلی‌بیگ از کرمان، ومیرزا معصوم واستاد افضل از اصفهان وارد گوجهر، وبه‌موجب فرموده در اهتمام خدمت مزبوراقدام‌داشتند ـ که کلانتررا عارضه[ای]قرین،وکورهٔ‌تنش‌ازحرارتِ تب افروخته، خاك‌وجودش ازتفِ حمی مُحترقه سوخته، پیکرِاندامش رهین گداز، ونقد حیاتش به حرقت دمساز ، کوه اندوه بار دلش بود و بر بستر آرام‌لحظه‌ای نمی‌غنود[۲].

یاران‌که حال اورا بدین‌منوال مشاهده نمودند، همت برنقل او

۱ـ معمولاً دارالسلطنه اصفهان گفته میشد، و دارالعباده مختص یزدبوده است، احتمال دارد دارالعیار اصفهان بوده است

۲ـ زیباترین تعبیراتی درمورد بیماری کسی که برسرمعدن وکوره سرب ونقره بیمار شده است و تب‌سوزان داغ دارد.

به کوبنان مصمم، و به هودج و عماری به کوبنانش رسانیده، کس به طلب حکیم شفائی[1] فرستادند، ومحمدبیگ مُحصّص[2] را اخبار دادند که به مُسارعت هرچه تمامتر خود را به‌کوبنان رسانَد.

فرستادن قاصد به بلده و پدید آمدن آثارِ موت، و ظهور علاماتی که به‌وقت عزیمتِ سفرِ مصیبت اثرعارض نوع بشرمیشود ـ مقارن افتاد. به اشارهٔ حسی، قاضی و کلانتر و مردم معتبر کـوبنان را طلب، و نجفقلی بیگ را وصی. ووصیت نامچه، قلمی و به‌سجلّ و اُمهار آن جماعت رسانیده، به‌وصی تسلیم، وجان را به‌جان آفرین سپرد. از همانجا نعش اورا به‌مشهد مقدس روانه، و نجفقلی بیگ و میرزامعصوم، حقیقتِ فوت اورا به‌محمدبیگ اعتمادالدوله عرض نمودند.

محمدبیگ وحکیم‌شریفا در عرض راه ایـن خبر راشنیده، به بلده مراجعت نمودند، و نجفقلی بیگ و رفقا در کوبنان توقف کردند که در جواب عرض ایشان چه امر مقرر گردد، و این خبر در مُنتصفِ شهرذی‌قعدهٔ سنه مزبوره[3] در بلده منتشر شد. درین اوقات سیاوش بیگ غلام صفی‌قلی بیگ که داروغهٔ بلوکِ اُقطاع بود، عباس‌بیگ وچندنفر از قاطعان طریق را گرفته نزد قراخان‌بیگ فرستاد کـه چون از ایشان امور خلاف‌شرع بسیار به ظهور رسیده، تـاورودِ خان عـالیجاه آقائی

۱ـ آیا مقصود حکیم شفائی، شاعر معروف عصر صفویه است که‌نسبت به محمدمؤمن بیگ کرمانی که‌مدتی‌وزیر اصفهان بوده‌نظر بدداشته‌وقطعه‌ای هجوآمیز در حق او نوشته است؟ (سنگ هفت قلم، ص۳۴۷). در درسطور بعد صحبت‌از حکیم شریفا می‌شود.

۲ـ محصّص: صاحب دفترِ سهمیه و بُنیچه.

۳ـ مقصود ۱۰۶۹ه/ ژوییه ۱۶۵۹م. است.

صفی‌قلی بیگ مسجون داشتند.

و اسمعیل بیگ ولد نظربیگ زیگ که مشهور به **شاه‌نظرخان** بود زوجهٔ والد خودرا بادوهمشیره‌اش به‌قتل رسانیده، مجوسی چند که تهمت‌زدهٔ زنان مقتوله‌بودند باعباس بیگ، بلارك در میانِ زنان زندان‌بان کشیده، سراورا گوسفندوار بریده، رفته، مجوسیان را پـای از زنجیر سبك‌ساخته، به اتفاق بربام زندان ـ که محاذی خانهٔ **میرزاجان** است‌ـ آمده، خود را به‌زیر انداخته بودند، همگی سالم جسته، سوای یك‌نفر مجوس که پایش شکسته بود.

علی‌الصباح که حارسان زندان از خواب بیدار و اوضاع‌راازین قرار مشاهده نموده بودند، قراخان‌بیگ را آگاه ساخته، قضیه را بیان کردند. قـراخان‌بیگ را دیگِ غضب در جوش آمده، **عاشورقلی** و صفی را ـ که درآن‌وقت عسسِ‌شهر بودند ـ به اتفاق جمعی کثیر تعیین نمود که تفحص و پیروی نمودند آن جماعت را به‌دست آورند.

چون روز اطراف و جـوانب شهر را به‌قدم سعی پیموده، بجز مجوس پـاشکسته دیگری را نیافتند. و آن جماعت بـه سمتِ اُلکاءِ **اُرزویـه** و توابعاتِ **لار وجِرون** رفته، دیگراثری ازایشان ظاهرنشد، قراخان‌بیگ، باورود صفی‌قلی‌بیگ دربن‌انـدیشه بود کـه مبادا مورد بازخواست، وایامی کـه براین گذشت [ص 19a] خبرحرکت صفی‌ـ قلی‌بیگ به‌سمت کرمان متحقّق، و قورقچیان [و قاصدان] متعاقب‌هم میرسیدند، تاهفتم شهرمحرم۱۰۷۰[1] که سهراب‌بیگ غلام‌صفی‌قلی‌بیگ

۱ـ ۱۵سپتامبر ۱۶۵۹م.

که از **دارالعبادهٔ یزد** از خدمت معزی‌الیه جدا شده بود، وارد بلده وخبر ورود معزی‌الیه را رسانید. درهمان ساعت قراخان‌بیگ عریضهٔ مشعربراستقلال خود وسرانجام شیلان قلمی و به‌مسرعی داده، فرستاده، در جواب قلمی داشته بود که خود حرکت مینماید و**نسقِ استقبال** را حسب الواقع نموده، هفتادقاب طعام‌سرانجام نماید وساعتِ دخولِ‌شهر را در پانزدهم شهرمذکور اختیارنموده‌ایم. ودر ظهر روز مذکورداخل شده درانجام خدمات اهتمام لازم دارند.

ونوشته مزبور را ۱۲ شهر مزبور به‌مصحوبِ **عبیرآقا** توشمال فرستاده بودند، وقراخان‌بیگ نسق طعام بـه‌عهده کمترین **محمدسعید** نموده[۱]، کمترین،متوجه خدمت مزبور، ودر موعد معیّن به موجبی که مقرر شده بود مهیا نمود.

ذکرورودِ مسعودِ صفی‌قلی‌بیگ

به ساعتی نیك ، و تفقدِ احوالِ مردمِ کرمان از سهیم وشریك

صباح‌یوم‌الأحَد۱۵شهرمحرم‌الحرام۱۰۷۰[۲] که‌شهریار کیهان‌مدارِ آفتاب به‌منطوق‌و الشَّمْسُ تَجرِي لِمُستقرٍ لهاوذلكَ‌تقدیرُ العزیزِ العلیمِ[۳] به‌عزم تمکن سریر زمرّدفامِ سپهر از سرادقِ افق بیرون خرامیده، ازفرّ طلعت همیون بزم عالم را به‌زیب وبها زینت‌افزا ساخت و ذرّاتِ کاینات را به

۱ـ مقصود مؤلف رساله است.

۲ـ ۲۳ سپتامبر ۱۶۵۹م.

۳ـ آیه ۳۸ ، سوره یس

نظرِ عطوفت ورأفت بی‌نهایت نواخت، عالیجاه صفی‌قلی‌بیگ کـه از باغین سوارشده‌بود، متوجه بلده گردید. سوار وپیاده شهری‌ودهستانی از شاه‌آباد[1] الی دروازه سلطانی چون سپاه شطرنج جابجا قرار گرفته، منتظر ورود آن‌عالیجاه بودند که چشم‌خواهش به‌طلب فرخنده‌اش منوّر، و به ادعیه و واکیداش ستایش نمایند،

بعداز آن که موکب آن یگانهٔ دهر به‌حوالی شهر رسیدتماشائیان[2] هرگوشه وکنارچون اشجار بهار درهم‌ودینار به‌رسم‌نثار ایثارمیکردند، و خنیاگران به‌نغمات حزین و نالهای دلنشین، زنگ‌غم از دل ناظرین وسایرین می‌بُردند، درختان سرازدیوار بستان آورده، چون بیدمجنون حیران که به‌کدام چشم نظارهٔ آن‌هنگامه نمایند، و اثمار برطَرْفِ‌شاخسار درسگالش که به‌چه‌عنوان متاعِ حیات‌خویش را برشاهراه آن‌عـدالت دستگاه برطبق اخلاص نهند،

القصه او به‌آهستگی طی‌طریق می‌نمود، وخلایق را از دیدن‌آن یگانه محبت برمحبت میفزود، تاهفت‌ساعت از روز گذشته داخل باغ نظر، و تالار حوض‌خانه را از وجود خـویش زیب و فـرّ بخشیده، بعداز لمحهٔ شیلان کشیده، اکابر و اعیان کرمان هریـک به حظ وافی محظوظ، و دستار خوانها را برداشته، نقیب فاتحه خوانده، مردم متفرق شدند.

روز دیگر نیز اعیان و اشراف بـه‌خدمت آمده، جابه‌جا نشستند

۱ـ شاه‌آباد نزدیك جوبار، یك زیارتگاه به‌نام سه‌خلیفه دارد. برسرراه فرعی جوپار و در ۲۰ کیلومتری ماهان قرار دارد.

۲ـ مقصود تماشاکنندگان و بینندگان است.

و هریك متوجه به‌توجهات لایقه اختصاص یـافته، بعداز صرف ماحضَر متفرق، و سه‌روز بـه این دستور می‌آمدند تـا روز پنجشنبه ۱۹ شهر مذکـور، ساعت اختیار، و به‌اتفاق منسوبان خود سوار و بـه دیدن شیخ‌الاسلام و کدخدایان معتبر رفته، همگی‌را ملاقات، و مهربانی تمام وبه خانه خود مراجعت نمود.

[ترتیب خالصجات]

وعصر روز جمعه ساعت درامور تعیین نمودند، آمده در تـالار بیرون باغ نظر متمکّن، و**میرزا جعفـر** ولـد حسن‌بیگ اراسنجی[۱] که به وزارتش اشتغال داشت در مقابل نشست. مقرر شد که جمعی که به خدمات باید مأمور باشند آمده دستبوس ویابه‌خدمت مفتخر گردند. جمعی از نویسنده و غیره همگـی حاضر، و استیفاء جزوخـود را به **محمدقاسم** ولد [19b] آقا نجم ، انباردار سابق خاصهٔ شریفهٔ اصفهانی [داده؟] **جمال‌الدین** ولد **محمدزمـان ساردوئی** کـه سابق به‌منصب **اوارجـه** [۲] نویس قورچی‌باشیان ـ که اسم‌در آنجاذکر

۱ـ جای دیگر: اراسنچی. ندانستم آبادی از کجاست. احتمالاً باید از حوالی فراهان وآشتیان اراك بوده باشد ومیرزاجعفر همراه‌مستوفیان به‌کرمان آمده بوده است. مگر اینکه تصور کنیم این کلمه صورتی دیگر ازروا سنجان بوده باشد.

۲ـ اوارجه، همان است که در روزگارما به‌صورت عوارضی تبدیل‌یافته، وچهل‌سال پیش به‌صورت مالیات دم دروازه و نواقل بود. ظاهـر آن‌را عربی کرده‌اند ولی باید صوت فارسی داشته باشد.

شده‌ـو سررشته‌دار **توجیه**، و **محمدمؤمن ولدملاعبدالاول‌چترودی** رجوع، وهریك دستبوس نمودند، وچون در فصول خود عرض نموده بود که یکصدوپنجاه‌نفر ملازم ـ که یك‌صدنفر آن خدمت **خالصجات** نمایندـوپنجاه‌نفرسفـرکش [1] باشد، هرگاه مقرر شود تعیین و ازبابت تحویلات خود سفرکش را پنج‌تومان و سایـر را سه‌تومـان و دونفر یوزباشی که هریك دوازده‌تومان مواجب داده باشند نیز تعیین نماید.

حسب‌الامر اعلی‌رقم صادر شده بود که به موجبی کـه استدعا نموده ملازم و نسخه اسامی را به درگـاه معلی فـرستد، **خسرو آقای** ارشلو ساکن خنات[2] بردسیر کرمان، و **نوروزبیگ** بربری که ایشیك آقاسی عباسقلی‌خان بودـدر آن‌روز یوزباشی ملازمان،ودستبوس نمودند. در آن‌روز دیگر خدمتی به‌کسی رجوع نشد. چندخوان بشیرینی کشیده، فاتحه خوانده از مجلس برخاست[3].

روز شنبه۲۱شهرمذکوردرتالارحوضخانه متمکن، وشیخ‌الاسلام و اعیان کرمان همگی حاضر شده، مقرر فرمود کـه هـرکس مطلب عرضی داشته باشد عرض نماید. **حسین گـداعلی** خبیصی که درزمان عباسقلی‌خان خالصهٔخبیص وتوابع را به اضافه ده سیزده[4] اجاره وحال

۱ـ ندانستم سفرکش باشد یا همان‌سفره‌کش به‌این صورت نوشته شده.
۲ـ خنات در بردسیر نداریم. ولی آبادیی به‌صورت حنیف وحنیفه هست. (فرهنگ جغرافیایی). درکتب تواریخ، کلمه‌ای به‌صورت خناب و جناب آمده که باید حدود سیرجان بوده باشد. (سلجوقیان و غز در کرمان ص ۲ و ۳).
۳ـ در اصل: برخواست.
۴ـ اصطلاح سیاقی دیوانی است.

داعیه‌مستأجری داشت عریضه[ای]محتوی بر شکوهٔ **آقا فصیح** متصدی خبیص و بی‌نسقی خالصجات، و حیف‌ومیل در محصولات و تفرقگی عمله فَعلهٔ خالصهٔ مزبوره نوشته، به‌میرزا جعفر وزیر داد.

مشارالیه شروع‌درخواندن‌نموده، عالیجاه‌آقائی مطالب معروضه اورا استماع و در مقام تحقیقات آمده عریضه ناتمام ماند، و آقافصیح را مجال تقریر نداده فرمود که انداختند و شلاق [بسیاری] بر او زده، به‌قید وحبسش اشاره‌نمود، **میرزا باقر** و **میرزا ابوالمعالی** که از معتبرینِ خبیص، و با حسینِ گداعلی مُعاند بودند حرفی که سببِ سلبِ مقصّری آقا فصیح تواند شدمرموز مؤدّی ساختند ، عالیجاه آقائی معلل به غرض دانسته، آقافصیح را ازآن خدمت معزول، و همت بر تربیتِ حسینِ مذکور گماشت.

اربابان‌مشارٌالیهما ازین معنی دیگر برخاسته رفتند، ودر آخر همان‌روز، **عباس** برادر بزرگ محمدقاسم را طلب، و مقرر نمودکه روانهٔ خبیص، ومال ومنال‌خبیص و توابع به دستور زمان عباسقلی‌خان از حسینِ گداعلی بازیافت، و تنخواه ارباب حوالات دیوانی نماید، و حسین را به نوشتن سند اجاره مأمور، و در ۲۶ شهر مذکور از شهر به سمت خبیص وپسکوه رفتند.

و بعداز آن **آقامودودی** ولد قباد **واسمعیل بیگ سر کله گیر**، وغیره، مستأجران خالصهٔ حومه وباغین و بردسیر را جبراً و قهراً سند به‌دستور سابق ازیشان گرفته در دفاتر ابوابجمع نمود، و مدارِ اوقاتِ خود را صرفِ نسقِ خالصجات و متعلقاتِ آن میکرد.

[استخراجِ نقرهٔ کوبنان]

ودرآن‌وقت نجفقلی‌بیگ و میرزا معصوم خراسانی از کوبنان آمده، قدری از خاك و بارِآن‌جا را نیز همراه آورده بودند، و قرار شد که چون میرزا مظفر برادر محمدزمان کلانتر ـ که الحال به امر کلانتری مأمور شده وخواهد آمد ـ در حضور او ملاحظهٔ ربع نقره نموده، حقیقت به‌درگاه‌جهان پناه عرض نماید[1].

ودر اواسط شهر مزبور میرزا مظفر به کلانتری‌وارد کرمان، در خدمت آقائی آمده، شرایط بغل‌گیری[2] از طرفین به‌عمل آمد، وآقائی اورا به‌انواع عطوفت، نوازش نمود، فیمابین دوسه‌روز ابواب ضیافت ودیدوبازدید مفتوح بود تاروزی که میرطاهر و غیره استادان مردا (؟) سنگ‌پزکور[ه]ها ترتیب داده، حسب‌الامر آقائی، نجفقلی‌بیگ ومیرزا معصوم آمده، کلانتر وغیره نیز حاضر، و شروع در انحراق نمودند، درحالت جدانمودن نقره از مردوك[3](؟)، میرزامظفر روبه‌شیخ‌الاسلام کرده متبسم شد [20a] آقائی، این معنی را حمل برنوعی دیگر نموده، میرزامظفررامعاتب‌ساخت‌و[شیخ‌الاسلام‌را]بمضرابِ‌کم‌التفاتی‌نواخت. شیخ‌الاسلام و نجفقلی‌بیگ در مقام عذرخواهی [برآمده]، آقائی نیز مُلتمس ایشان را مبذول داشته به‌عزّ قبول تلقی نمود وبه اتفاق عرایض

۱ـ مقصود میزان درصدنقره خاك معدن کوبنان بوده که از قدیم مورد استخراج داشته است.

۲ـ یعنی معانقه و یکدیگر را در بغل گرفتن ورفع کدورت کردن.

۳ـ درست خوانده نشد. احتمالاً باید به‌معنی تفاله وبقایای دور ریختنی کوره‌بوده باشد.

به‌درگاه معلی نوشته، نقره مزبور را فرستادند که بر آنچه امر شود از آن قرار معمول گردانند.

وچون مقرر شده بود که نجفقلی بیگ به‌وصول بقایای سنواة عمل **میرزاهاشم** و قورچی‌باشیان مأمورباشد، به‌اجازه آقایی به‌آن امور اشتغال نمود،وآقائی نیز در نظم و نسقِ الکاء [و] غوررسی‌رعایاء مشغول و درهمان‌اوان مقرر نمود که **مسجدی** در پشت باغ‌نظر، ودر سرحوض خارج باغِ مزبور طنبی[1] به جهت دفترخانه بنا گذاشتند، و به‌زودی سمت انجام یافته، نویسند[ه]ها در آن‌جا متمکن، و شروع در دادوستد و حواله و اطلاق نمودند. و **میرزاجعفر**، و **ملاقاسم**، و **جمالا**، و **محمدمؤمن**، **والله‌ویردی‌بیگ** نایب‌مستوفی‌الملکی میرزا **عبدالمؤمن** را، علی مراتبهم، خلعت ارزانی داشت، وایشان درانجام مهام اهتمام‌مینمودند. وعالیجاه آقائی را، صباح تارواح، همگی اوقات، صرف اشتغال دیوانی و غُرَبا نموده، به هیچ امر دیگر التفات نمی‌نمود.

دراوائل شهر ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره[2] حسب‌الحکم نواب‌اشرف مقرر شد که به **گوجهر** رفته به‌نسقِ معادن مشغول، وپرتو اهتمام به روزگار کارکنان آن‌جا انداخته، نقره حاصل معادن‌را به درگاه جهان‌پناه ایفاد[3] نماید، وعالیجاه معظمٌ‌الیه درهمان اوان همت برتدارك آن‌سفر مصروف،دراوائل ربیع‌الثانی به‌چنار **مرزبانی** نقل مقام، ودرهمان

۱ــ طنبی نوعی ساختمان است نسبةً باطول و عرض و درهای بسیار، و معمولاً درضلع جنوبی خانه‌ها ساخته میشد ومختص توقف درایام تابستان، وهم‌چنین مهمانخانه بوده است. ۲ــ ۱۰۷۰ه.

۳ــ دراصل انفاذ

ایام **میرزاعبدالمؤمن‌مستوفی** از اردوی معلّی وارد، و در آن‌محل به‌ملاقات عالیجاه مذکور مبتهج،معزی‌الیه نیز اورا به‌انواع اصطباح[1] اختصاص داده تکلیف نمود که درین سفر همراه باشد، به عذری چند تمسك‌جسته، روانه کرمان، و بـه خانه عبدالله‌بیگ افشار ـ کـه الحال **آقا عرب** نایب‌الصداره سکنی دارد ـ منزل اختیار، و ساعت تعیین نموده به‌کار خود مشغول گردد. وتا عالیجاه آقائی در چنار مرزبانی بود دوسه مرتبه آمده، معظم[الیه] درباب انجام مهام مطارحه میکرد که بالاخره بینهما به‌سبب نزاع کلی ، و بـه حدی که تدارك پذیر نبود انجامید.

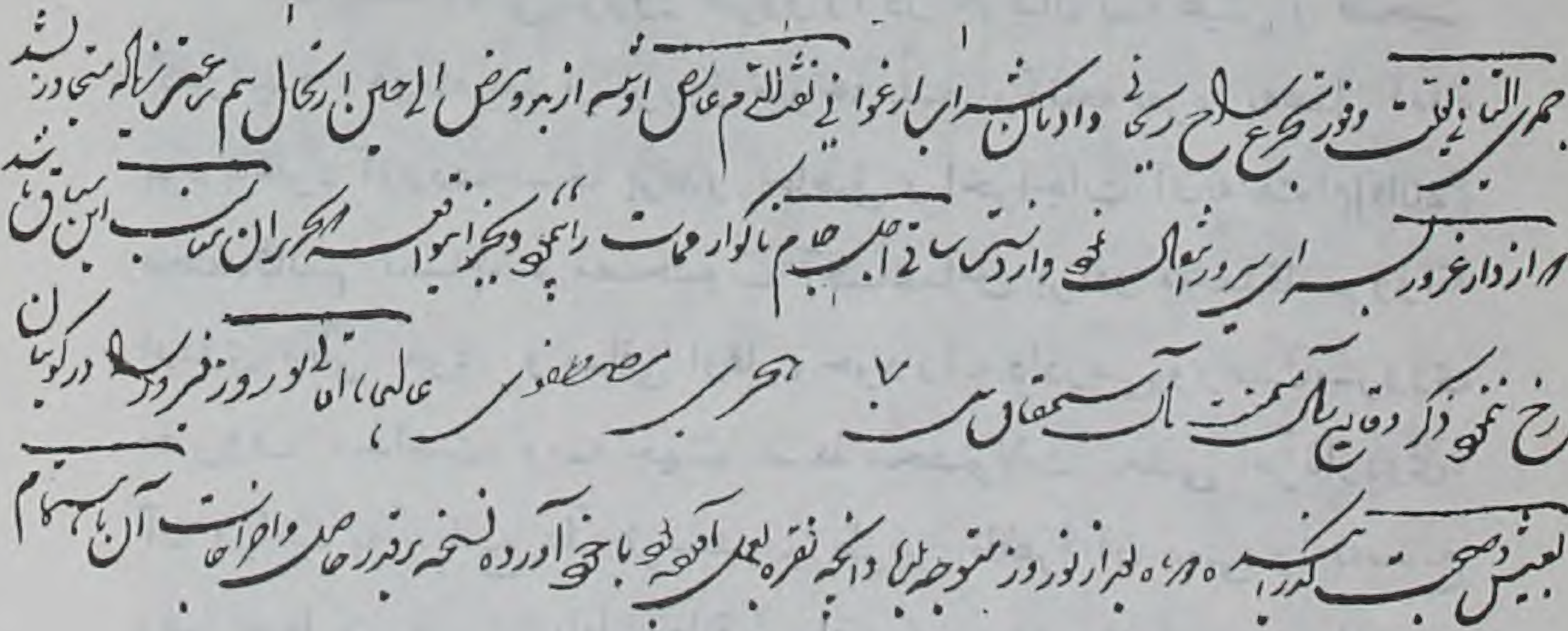
مجملاً عالیجاه مزبور چندروز در آن محل به‌نسق و نظم امـور مشغولی‌نموده،درباب‌عدم‌محصول **قریةالعرب**[2]، **محمدقاسم‌اصفهانی** نویسنده را شلاق مستوفائی زد، و **جمالا** را نیز به‌معرض آزار و خفّت آورده، چون‌ثانی‌الحال آن غفلت به‌دیگری اسنادشداز‌تقصیرنویسند[ه]ها گذشته، مقرّر نمودکه به‌بلده‌رفته به‌امور مرجوعهٔ‌خود اقدام‌نماید وخود روانه کوبنان شد.

۱ـ اصطباح، به‌معنای‌صبوحی‌خوردن وشراب به‌شادیانه سر کشیدن‌است. ودرین‌جا به‌معنی خوش‌وبش‌کردن باشد. ۱۰ اصطناع (؟)

۲ـ قریةالعرب، ازدهات معروف کرمان، ۵۹ کیلومتری‌خاوری قلعه‌مشیز ودرطرف غربی راین، رودخانه چاری از‌کنار‌آن میگذرد. شیرینك وچارطاق از قراء آن‌است. در سالهای اخیر نام‌آن‌را بـه‌دهٔ تازیان تغییر دادند.

[مرگ نقدعلی بیگ]

از جملـه وقـایعی کـه در آخر سنه مزبـوره رخ نمـود قضیه نقدعلی بیگ[1] یوزباشی زیگ بود، اوراشوقی تمام و رغبتی مالاکلام به‌شرب مدام، و اکثراوقات بی‌ساقی وجام زندگانی را محال مینمود، در اوایل جمیدی‌الثانی به‌علت وفور تجـرّع راح‌ریحانی وإدمان شراب ارغوانی، نَفْث‌الدّم عارض او شده، از بَدْوِ مرض‌إلیٰ‌حین إرتحال، نیم ساعت زیاده متجاوز نشد که ازدار غرور به‌سرای سرور انتقال نمـود، واز دستِ ساقی‌اجل، جام ناگوار ممات‌را پیمود،وبجز این واقعه کـه تحریرِ آن مناسب این‌سیاق باشد رخ نمود.



۱ــ نقدعلی بیگ، ظاهراً ازخاندان افشارهای کرمان وجدخاندانقلی بیگ بوده باشد. در مزار شاه‌نعمت‌اللهولی تعمیراتی کـرده و کتیبه دارد: غلام‌شاه،نقدی،ابن‌حیدر... اگراو باشد جدبزرگ‌خاندانهای کلانتری وخاندانی کلانتری کرمان‌است.

ذکر وقایع سال میمنت مآل سیچقان ئیل ۱۰۷۰[1]

هجری مصطفوی

عالیجاه آقائی، نوروز فیروز را در کوبنان بـه عیش و صحبت گذرانیده ، دوماه بعد از نوروز متوجه بَلْده، وآنچه نقره بهعمل آمده بود باخود آورده، نسخه برقدر حاصل و اخراجات آن بهاهتمام[20b] محمدقاسم تمـام، و مصحـوب آقـاعباس برادر محمدقاسم روانهٔ اردوی معلّی نمود، و بـاقی اوقات خود رابه دادرسی ورعیت‌پـروری مصروف میداشت، وبـه جهت ضبط محصولات بعضی أعزّهٔاردوی، آن مراتب به مَسامع علیّه نرسیده ، طرفین ظاهراً آن معنی را بهسمع رضا اصغا کردند، اما باطناً نطاق[2] نفاق را برمیان جان استوار داشتند، وبه سعی دهقانِ غمز، تخم عداوت به مزارع ضمایر همدیگرمیکاشتند.

ودر اوائل زمستان که عالیجاه آقائی عزیمت کـوبنان [نمود]،

۱- برابر ۱۶۶۰م.

۲- نطاق و منطاق بهمعنی کمربند است، تمنطق بهمعنی کمربند بستن: فمن تمنطق، تزندق.

خبر رسید که بوداق سلطان چوله ولد قلندرسلطان تفنگچی آقاسی- که از جانب پادشاه والاجاه به رسمِ حجابت [۱] به هندوستان میرود - از راه کرمان‌عبور، و درین چندیوم داخل شهر خـواهد شد، آقـائی باغ عباسقلی‌خان واقـع درمیدان‌قلعه [۲] به جهت سکنـی ایلچی مزبور تعیین، وکس به‌استقبال او فرستاده، بـه اعزاز و احترام تمامش داخل شهر، وبه لوازم مهمانی و ضیافت پرداخته، هرروز به صحبتی و عشرتی او [را] نوازش مینمود، تابعدازپنج‌روز ازشهر به‌عزم‌سفرمذکور روانه‌شد.

بعدازرفتن ایلچی مزبور، خبر معزولی محمدبیگ اعتمادالدوله رسید، بدینجهات نیز رفتن کوبنان عـالیجاه مشارالیه چندروزی معوق ماند تاخبر تفویض به میرزا محمد مهـدی [۳] کـه به‌رتبهٔ صـدارت سرافرازبود - انتشار یافته، نوشتجات درین‌مورد از اردوی معلی‌رسید، آقای معزّ[ی]الیه روانه کوبنان گردید.

ودرین‌سال‌میرزامظفر و میـرزا ابـوالمعالـی خبیصی ومیرزا شجاع، روانهٔ اردوی‌معلّی‌شدند.

۱- لابدّ مقصود سفارت‌است. حجامت‌هم خوانده میشود وهیچکدام معنی مناسبی درینجاندارد. متن‌نامه شاه‌عباس دوم به‌اورنگ‌زیب که همراه بُداق‌سلطان فرستاده شده بود درمنتظم ناصری و عباسنامـه نقل شده است. (ذیل حوادث۱۰۷۰ه.).

۲- میدان قلعه، محله‌ای که برابر دروازه ریگ آباد طرف‌شمال خیابان احمدی (سابق) قرار داشت و بازار قلعه‌نیز در همانجا بود وظاهراً همه اینها منسوب به‌قلعه محمود بودند که وسط شهر قرار گرفته بود.

۳- میرزامهدی صدرالممالك به وزارت خـاصه معزول شده است. (منتظم‌ناصری)

ذکر وقایع اودئیل ۱۰۷۱

نوروز سلطانی این‌سال [۱] را معظمٌ‌الیه‌در کوبنان‌به‌سرور وابتهاج فراوان گذرانیده، دوماه بعداز نوروز داخل شهر گردید، وبه‌نظم و نسق محصولات خالصه و وجوهات پرداخته، رعایاء وبرایا را نیز بـه فرط تنـّعم‌و احسان بی‌پایان نواخته، لـوازم مردمی نسبت بـه این طبقه به ظهور رسانید.

ودر حین قرار محصولات **حومه** [۲]، میانۀ‌گماشته مستوفی با **کُرد آقای**غلام عالیجاه معظمٌ‌الیه مناقشه واقع، و نـوایر منازعه که فیمابین آن‌دوبزرگ در منقل‌ضمیرهریك‌مستور بود به‌شبوب [۳] سعی‌شیخ‌الاسلام مُشتعل گردیده، مستوفی به‌خانۀ امامویردی‌مشهور به **باغ‌خانه‌کهنه** که

۱ـ نوروز این‌سال دراول‌شعبان ۱۰۷۱ه/ برابر ۲۲مارس۱۶۶۱ واقع شده است.

۲ـ مقصود دهات شمالی‌کرمان است که اغلب کویری هستند وتاحوالی زرند ادامه دارند.

۳ـ شَبّ وشبوب: باد به‌آتش‌زدن وبرانگیختن آتش.ـ

هذاالیوم محلِ سُکنی جناب ستوده آداب میرزائی **میرزاشمس‌الدین محمد کرمانـی**، ولد ارشد میرزا عبدالمؤمن مزبور است ـ نقل‌مقام نمود، که به درگاه عرش اشتباه پادشاه خـلایق امیدگـاه رفته شکوهٔ صفی‌قلی بیگ را نماید.

[مشکلاتِ خبیص]

عالیجاه صفی‌قلی بیگ مذکور به دیدن مستوفی آمده به‌نصایح ومواعظ خواست که اورا ازین حرکت منع نماید، اثری نکرده روانهٔ اردوی معلی گردید. بالاتفاق اربابان، عالیجاه‌معظم‌الیه‌را معزول نمایند. سبب رنجش کلانتر و اربابان و غیره از عالیجاه وزیر صایب تدبیر در سال گذشته تصدی خبیص وپسکوه به **محمد صادق** ولد ملاشاه محمـد گرگینی مرجوع، و فی‌الحقیقه محصول در نهایت کثرت به‌عمل آمده بود که به تحویل **خواجه‌شهاب‌الدین** ولد **خواجه‌محمدصالح گَوْکی**[۱] که مُجملی از احوال والِد وعمّ او دراودئیل این تذکره مذکور شده‌ نمودند که مشارالیه به‌همین‌علت از ملک‌ومـال مُعـرّا گردید، و حسینِ گداعلی مستأجر سابق خالصهٔ مزبوره را بامیرزاباقرو میرزا ابوالمعالی خبیصی عداوت ودشمنی راسخ، و عالیجاه مزبور معماری خبیص را درزمان تصدی محمدصادق بـه‌حسین مزبـور رجوع، و **انیـس** نام

۱ـ گَوْکْ، بروزن‌قَوْلْ، بافتح گاف وسکون واو، نام آبادی معـروف نزدیك خبیص است. گویاهمان است که در مُعجم‌البلدان به‌صورت خَبْقْ ضبط شده.قالی معروف دارد، و چاه معروفـی کـه آب ازآن می‌جوشیده‌است،

غلام خود را **راهدار** قریه سیف[۱]، وبه‌حسین سفارش نموده بود که مراعات جانب انیس مزبور را میکرده باشد. و انیس، مدام جلیس پهلوان حسین بوده، اکثر اوقات به‌شرب خمر و فسوق دیگر اقدام مینمودند، و ازراه عداوتی که بامیرزاباقر و میرزا ابوالمعالی داشت، انیس را [21a] به باغات ایشان فرستاده، خرابی به محصولات ایشان نهایت [رسانیده، هنگام] سرخوشیها مذکور میساختند که مقروع سمع حضرات مذکوران گردیده، ملجأ به این شدند که این وضع سلوك را عرض نمایند، چون درعریضه‌ایشان مطلبی چند که کنایات مستفاد می‌شد إندماج‌یافته، وقتی که مسموع معظم‌الیه گردید، چون بی‌سواد بود غور معنی ننموده، به‌غرض حمل نمود، وعریضه حسین نیز نرسید، بنابر اغراض خود وبطلان عرض مشارالیها، سخنهای مُفسدانه ذکر نموده‌بود که اکثری پیرایهٔ صدق پوشیدند و مشارالیها ازجام تغافل عالیجاه مزبور شربت مرارت آمودِ بی‌لطفی نوشیدند.

چون میرزاباقر ازچشم عاجز بود از جای خودحرکت ننموده، میرزا ابوالمعالی به‌بلده آمد که به‌زبانی تصریح مطالبی که ازکسوت جواب عاری مانده بود، به‌خدمت معزی‌الیه نماید. مقارن این، عریضهٔ حسین مذکور نیز رسید که چون میرزاابوالمعالی راضی نبود که خواجه شهاب‌الدین مرتکب تحویلداری‌شود، و من اورا پیغام دادم که چرا به‌اموری که سبب تعویق‌خدمت دیوان است‌ـاقدام مینمایند، ازین معنی دلگیر شده، به‌کرمان آمده‌اند.

۱ــ ده‌سیف، در۲۵ کیلومتری‌شمال خبیص، بین راه شهداد به‌نای‌بندواقع است واغلب موردهجوم بلوچها واقع‌میشده.

وعالیجاه مزبور این سخن را [به‌غرض؟] قبول نموده، مطلقاً عرض میرزا ابوالبقارا مسموع نداشت و مشارالیه در تدارك حصول مـدّعای خودبود. قاسم‌خان‌بیگ ،نامی که‌به‌محصلی دعوی‌بربرادرخانم زوجه میرزا شفیع از دیوان تعیین شده بود که این مقدمه را باورثه خـواجه عبدالرشید ـ که میرزامظفر کلانتر و ورثه محمدزمان‌بیگ بودند، به اتفاق عالیحضرت وزیر وشیخ‌الاسلام بحقیقت رسیده، صورتی که‌میرزا شجاع که داماد محمدزمان‌بیگ بود ، برده محبوس ساخت.

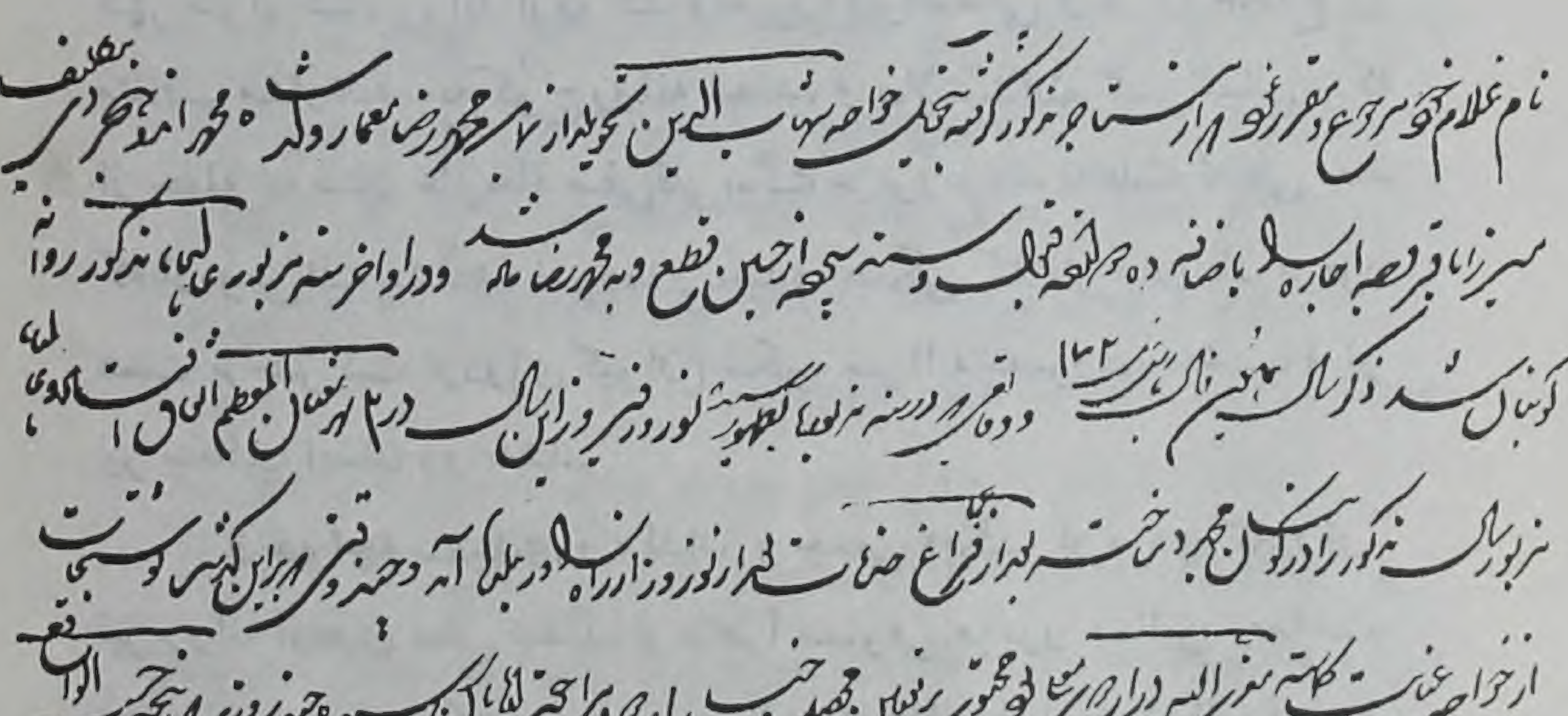
میرزامظفر که این‌حال را مشاهده نمود به عزم فرار، نیم‌شبی از شهر سوار شده روانهٔ اردو شد و میرزا ابوالمعالی و میرزا شجاع نیز متعاقب مشارالیه معَ کوُچ روانه شدند، و ملاعبدالله گـرگینی ـ که از جمله دوستان عالیجاه صفی‌قلی بیگ مزبوربودند به‌علتِ تغافلی چند که ازمومی‌الیه مشاهده نموده، رنجیده، همگی کلانتر وارباباں مزبور همت برحـرکت اردو[ی کیوان] شکوه معزالیه مصروف داشت، و او نیز متعاقب ایشان روانه‌شد.

وخواجه سعیدی و ولدان و جمعی دیگـر از مردم کارزار[۱] نیز روانه اردوی معلی شدند، و ظاهراً مستوفی مزبور بـااین جماعت وعده نموده‌بودند ـ که دربن مواد،و شریك غالب او بود که از وقـایع بارس‌ئیل مستفاد خواهـد کرد، و چون درسنهٔ اودئیل تصدی خبیص به

۱ـ نام قدیم لالهزار است که از زمان قاجاریه تغییر یافته. در رسالـه عرفای بم چندین‌بار به‌همین صورت آمده، و آقای همایونِ صنعتی که اکنون گلستان کم‌نظیری جهتِ گلابگیری در آنجا برپا داشته‌ـ سنگ قبرهای قدیمی یافته‌اند که نام کارزار دارد.

آقا عباس ولد آقانجم رجوع، وحاجی‌خان نام مرد اصفهانی‌رانایب کرده بود. حسین گداعلی‌ثمری[1] خبیص رااجاره نمودسند سپرد.

تصدی بارس ئیل را در وقت مستدرك سنهٔ مزبور به سهراب آقا نام غلام‌خودمرجوع ومقرر نمود که از مستأجرمذکور گرفته به تحویل خواجه‌شهاب الدین تحویلدار نماید، محمدرضا معمار ولد شاه‌محمد اندوهجردی، به‌تکلیف میرزاباقر، وجه اجاره را بـه‌اضافه ده دوازده قبول،[2] وسندسپرده، از حسین قطع وبه محمدرضا داده شد. و دراواخر سنه مزبور، عالیجاه مذکور، روانه کوبنان‌شد.



۱ـ ظاهراً مقصود میوه وسردرختی ومحصولات مرکبات باغهاست نه غله وکشتزار.

۲ـ مقصود این است که اگر مستأجر سابق ده من اجاره‌کرده بود، او دوازده من اجاره می کند. بیست در صد بیشتر.

ذکر سال همیون فال بارس ئیل ۱۰۷۲

و وقایعی که در سنهٔ مزبوره به‌ظهور رسیده

نوروز فیروز ایـن‌سال در ۲ شهر شعبان‌المعظم اتفاق افتاد[1]، و عالیجاه مزبور، سال مذکور را در کوبنان مجدد ساخته، بعداز فـراغ خدمات، بعداز نوروز، از راه راور به بلده آمده، وچندوقتی که براین گذشت، نوشتجات از خـواجـه‌عنایت گمـاشتهٔ معزی‌الیه [کـه] در اردوی معلّی[1] بود ـ محتوی برتعیین محصل اخبار اردو و مراجعت اربابان رسیده، چندروزی که این خبر حسب‌الواقع [21b] محقق نشده بود، معزی‌الیه[1] مکدرخاطر، وباخبر [ ] شهرربیع‌الثانـی که قریب نـه‌ماه از سال منقضی شده بود سهراب بیگ محصل غلام خاصه به‌اتفاق مستوفی مذکـور و اربابان وساکنان داخل بلده شده، به

۱ـ برطبق تقویم تطبیقی دوم شعبان ۱۰۷۲ برابر بـا ۱۴مارس ۱۶۶۲ میلادی است که ۸روز جلوتر از ۲۲ مارس است، و ایـن تفاوت قاعدةً مربوط به تصحیحات تقویمی گرگوری است (تقویـم تطبیقی هزاروپانصدساله، به کوشش دکتر حکیم‌الدین قریشی، ص۲۱۵)،

۲ـ طبق معمول محرر: معزالیه.

خانه میرتاج‌الدینی[1] واقع درمحله کوی‌علویان ـ که ملکی میرزاشجاع وهذاالیوم ـ که شهور ۱۰۹۷ مومی‌الیه درآنجا ساکـن است ـ نزول نمود، و بعداز دیدوبازدید، روزی رامعین نمودند که‌عالیجاه معزی‌الیه آمده، بحقیقت مطالب معروضهٔ رعایا وغیرهم رسیده از آن قرارحقیقت برنواب عرض نماید.

چندروزمتواتر این‌مقدمه‌درمیان، وشاکیان به‌پیروی‌توجه‌محصل نهایت جسارت به‌آن عالی منزلت نموده، چیزی ثابت نتوانستند نمود، مجلّات درهرباب قلمی وبه‌دیوان فرستادند، وچون امـری برعالیجاه مشارالیه لازم نیامده بود، حکمی کـه سبب خفّتِ معزی‌الیه بوده باشد نافذنشد.

و چون محل مذکور مبلغ سیصدتومان ازعالیجاه صفی‌قلی‌بیگ مزبور گرفته بود معزی‌الیه حقیقت این مراتب‌را به‌خدمت حجاب‌بارگاه سپهر اشتباه عرض،وبروفق مدعای او، حکم همیون شرف نفاد یافت که آنچه داده باشند بازیافت نمایند.

معزی‌الیه[2] به‌عهدهٔ **ماموکا** آقاء غلام خودنمود که‌وجه‌مزبور را به‌وصول رساند. ماموکا به‌خدمت مزبور مبادرت نمـوده، آن وجه را نقداً جنساً قهراً استرداد نموده، نهایت [فایده؟] ازین جهت کـوبنان به‌محصل رسید و عالیجاه معزی‌الیه به‌توجهات شاهی امیدوار ومُباهـی برمسند حکومت کرمان متمکن وبه‌فراغ خاطر روزگار می گذرانید.

۱ـ باید خانه همان‌میرتاج‌الدین خبیصی باشد پدر میرزا محمد ابراهیم مورخ.

۲ـ در همه موارد متن.معزالیه.

ذکر بعضی از مقدمات که در سال مزبور بر مستوفی و کلانتر و اربابان واقع شد

در حینی که میرزامظفر[۱] داخل اردوی معلی شد، چون سابقاً به وزارت الکاء شیراز اشتغال داشت و بعداز معزولی مبلغهای خطیر از بابت مالیات دیوانی آن ولایت متوجه‌او بوده، که در ورود او حواله وطلبکاران دیوانی به‌علت مطالبه‌آن‌وجه متعرض‌اوشده، چون از ادای آن وجه عاجز بود فرار برقرار اختیار و ازراه بصره روانه هندستان‌شد، و خدمت کلانتری کرمان به سعی نجفقلی‌بیگ رکابدار، به میرزا ابوالحسن ولد کلانتر سابق رجوع، وبه‌جهت صغرسن، نیابت اوبه میرزا شجاع ولد میرزاباقر ـ که‌صبیه کلانتر سابق درحباله‌اش [بود] ـ از راه‌نسبت تفویض‌شد.

وملاعبدالله گرگینی خالصجات ا نتقالی علیمردان‌خان وجانی‌خان وغیره را که سابق به‌اجارهٔ خواجه‌مؤمن داده وقطع‌شده بود در معامله بارس‌ئیل به‌ضبطِ‌خود متقبّل، و تاحین ورود مشارالیه، اقوامش متکفل انتظام آن‌بودند، وثانی‌الحال، میرزاعبدالمؤمن مزبورده‌دوازده برضبط عبدالله افزوده‌اجاره‌نمود، وبه‌شرح‌مسطور به‌این‌امور مأمور، وبه کرمان به‌اتفاق محصل‌مذکور آمدند.

۱ـ حدس نگارنده این است که این میرزامظفر، جدّ خاندان مظفری کرمان ـ که از مالکان عمده خبیص وپسکوه به‌شمار میروند بوده‌باشد(؟) حاج‌میرزا ابوتراب‌خان مظفری وپسرش حاج‌ابوطالب خان و سایر خوانین مظفری که هنوزهم هستند.

ذکر وقایع سنه توشقان‌ئیل ۱۰۷۳

نوروز فیروز این‌سال درشهرشعبان‌المعظم اتفاق افتاده[۱]، آن‌روز فیض‌گستر را عالیجاه معظم‌الیه درباغ نظر به‌سربرده، چندروز به‌صحبت وعشرت مشغول بوده، فصولی‌مشعر برچند فصل بـه‌دیوان عرض نمود که شاید درین‌حیث به‌رتبهٔ ایالات کرمان فایز تواند شد.

اول عرض‌نمود که اجناس گرمسیرات کرمان ـ که در عریضه اصل (؟)[۲] است بسیار، وسرب بی‌نقره وغیره حاصل معادن که خریدار ندارد در انبار، ومردم سپاهی وتفنگچی قَدَرانداز که قـابلیّتِ ملازمت دیوان دارند در بلده و بلوکات بیشمار، هرگـاه مقرر گردد که پانصد نفر ازین جماعت ملازم، و مواجب از بابت اجناس مزبـوره نصف از معدن داده شود ـ میتواند بود.

در جواب مقرر شده بود که ملازم نماید و از وجوهات مزبوره

۱ـ اول شعبان ۱۰۷۳ ه / برابراست بااول‌مارس ۱۶۶۳م. وبنابراین نوروز باید ۲۲ شعبان اتفاق افتاده باشد.

۲ـ اصلح؟ اصبح؟ اصل‌مع؟ باید «مفصل» باشد.

به‌مناصفه مواجب دهد.

دیگر در باب خرابی و بی‌نسقیِ مسجد جامع مظفری و زکوة محصولات خالصه کـه به مستحقین کرمـان مرحمت شود، [22a] نیز عرض، و مقرر شده بود که خاطر بـه‌راستی و درستیِ آن وزارت‌پناه جمع است، میرزامعصوم مفصل سازد، وچند فصل دیگر ـ که‌ذکر آنها مناسبِ این‌سیاق‌نیست ـ عرض نموده بود: مجملاً زکوة محصولات‌را از ابتداء توشقان‌ئیل برآورده و اولاً در شروع در تعمیر مسجد وبنای حمام در مسجد نموده، قریب به‌یکصدوپنجاه‌تومان از وجوهات‌خالصه صرف تعمیرمسجد واتمام حمام نموده، در اواسط سنه‌مزبور ابنیهٔ‌خیریه به‌اتمام رسید.

و بعداز آن ریش‌سفیدان اویماقـات را طلب، و جمعی کثیر از سپاهی و تفنگچی را آورده، هریك قابل ملازمت بـودند ملازم، و از تاجیکیه نیز جمعی را در سلك تفنگچی ملازم نمودند. پنج‌نفر بدین موجب یوزباشی تعیین نمود:

ـ میرمحمد سعید ولد امام‌الدین کوبنانی را یوزباشی تفگچیان کوبنانی و؛

ـ شاهرخ‌بیگ ولد حسن‌بیگ افشار نواده‌مصطفی‌سلطان راـ که سابق‌مذکورشده‌بود یوزباشی بعضی ازمردم سیرجان ومردم متفرقه و؛

ـعباسقلی‌بیگ سوکلن را یوزباشی مـردم‌شهر ، اصنـاف، و مردم کـوهپایه وغیره و؛

-جانعلی بیگ ارشلو ساکن چهار گنبد[1] را یوزباشی جماعت أرشلو سکنه محل مزبور و؛

- قراخان را یوزباشی همان‌جماعت نموده،

نسخه براسامی آن جماعت قلمی و،هریوزباشی را دوازده‌تومان وتابینی را پنج‌تومان مواجب مقرر، و ازآن قرار ارقام ملازمت در قلم آوردند.

بعداز آن‌که آنچه اسامی به‌نظر دیوانیان عظام رسید، حکم جهان مطاع به‌محصّلی نوروزخان‌بیگ شرف صدوریافت که صفی‌-قلی‌بیگ وزیر کرمان، شخصی معتبر را به‌سرکردگی ملازمان مزبوره تعیین نموده به‌زودی به‌جهت حفظ [و] حراست قلعهٔ مبارکه قندهار سرکرده را به‌اتفاق قشون مزبوره روانه، و نوشته از بیگلربیگی بازیافت نماید.

نوروزخان بیگ در اوائل زمستان سنه مزبوره وارد و حکم مبارك اشرف را رسانید، و معظم‌الیه بعداز اطلاع برمضمون حکم اشرف، سیاوش آقا نام غلام‌خود راکه مدتی داروغه ومتصدی‌سیرجان بود - سرکرده، و درهمان زمستان ملازمان را جمع نموده به اتفاق نوروزخان‌بیگ به‌سمت ولایت اربعه درحرکت آمدند، و بیست یَوْم درآن محل توقف نموده، تدارکِ ملازمان را دیده، به‌اتفاق نوروزخان‌-بیگ ایشیك‌آقاسی مزبور روانه، وخود چندیوم درآن حدود و سایر محال گرمسیر به‌سیر وشکار مشغول، وقریب به‌نوروز به بافت آمد.

۱- چهارگنبد از دهستانهای نزدیك سیرجان - درجنوب شرقی شهر- وَبلْوَرْدْ از دهاتِ معروف آنجاست و مرکزِ ایل بچاقچی است و هم‌چنین طایفهٔ ارَشْلو.

ذکر وقایع سنه لوی ئیل ۱۰۷۴

نوروز این‌سال، در شهر شعبان‌المعظّم اتفاق افتاده[۱]، آن‌روزِ سعادتْ یافت را در موضعِ بافْتْ به‌خوشحالی و خرّمی گذرانید. ودر آن‌جا اربابان سیرجان و اُرزویه و توابع به‌ملازمتِ معزّالیه فایز و همگی مخلّع شده، به‌اَوْطانِ خودمراجعت، ومعزی‌الیه‌بعداز چندروز، از راه قریة‌العرب به‌بلده آمد.

[تبعید به‌کرمان]

دراوائل‌این‌سال ـ سیّدبدر ـ که‌ازوالی‌زادگان حَوِیْزه‌بود ـ بنابر سرکشی، اورا باسیدحسین بنی‌عمّش ، به رسمِ دُستاقی به کرمان فرستادند. بعدازچندوقت‌دیگر آقاصادق کلانترلاهیجان‌بنابرتقصیری چند که میرزابیگ وزیر لاهیجان به‌او نسبت داده بود، دوستاق نموده،

۱ـ برطبق‌تقویم تطبیقی ۱۸ مارس اول رمضان است، ولی‌درآن‌روزگار بااختلاف ده‌دوازده‌روز طبعاً درشعبان نوروز واقع شده‌که مساوی با ۲۲مارس ۱۶۶۴م‌است.

به‌اتفاق دو نفر از کدخدایان آن ولایت به‌کرمان فرستادند، چون مردم نجیب بودند، از صحبتِ[1] آقائی باایشان بود، و در آخرِ سالِ مزبور، میرمیـران ولد ابوالحسن میرزا اصفهانی را بنا[به] شرارت وجلافت به‌کرمان فرستادند که معزی‌الیه اورا محافظت نماید. واوراکمترین، به محفلِ خود طلب میداشت، و در خانه[ای] که الحال قالی‌باف خـانهٔ میرزاجان، و سابق عباسقلی‌خان از بـرای‌شریف نام پسری ازمـردم جبال‌بارز[2]، ساخته بود ــ جاتعیین، ودرآنجا به‌سرمیبرد.

ودرین‌سال، تعلیقچه از میرزامهدی اعتمادالـدوله رسید که آن‌وزارت‌پناه‌به‌مهمان‌داری ترتیبِ‌حالِ‌ایلچیِ هندوستان‌مأمورخواهد شد تدارك سفر را دیده‌مستعد باشد [22b] که درورودِرقم، بلاتوقف روانه خراسان گردد. عالیجاه مذکور قریب پانصدتومان صرفِ[3] ضروریـات نموده، تهیهٔ‌آن‌سفر را حسب‌الواقع دیده منتظر تبلیغ رقم بود که به‌آن خدمت مبادرت نماید کـه مقارن آن‌خبر رسید که میرزاهاشم، پسر

۱ــ شایدهم: اکثر صحبت آقائی . . . .

۲ــ جبال‌بارز، نام کوهستان معروف کرمان در جنوب شرقی جیرفت و جنوب‌غربی بم، و وصل میشود به‌سلسله کوهستانی که ازجیرفت و ساردو وبافت‌وچارگنبد وخانه‌سرخ‌وپاریزوپسکوه تاشهر بابك ادامه دارد.
آبادی پاریز که دردل همین کوهستان (نزدیك سیرجان) قراردارد منسوب به‌همان‌قوم‌بارزقدیم است که در جبال بارز سکونت داشتند. (رجوع شود به: برزکوه، کوچه‌هفت پیچ، ص۱۵۵)

۳ــ دراصل: صروف؟

میرزامحسن مستوفی خاصه را مهماندار، وروانهٔ خراسان کردند، و از آن راه مبلغهای نقصان به‌سرکارمعزی الیه‌رسید.

دیگر امری که مناسب این مقام باشد رخ ننمود.

از جمله‌مشاهیر متوفیات، غلامی **رشیدومحمد وسپهری**[1] به مرض سوءالقنیه در اواسط این‌سال به‌جوار رحمت قادرمتعال‌پیوست.

دیگر **میرزا ابوالمعالی** خبیصی ولد آقازین‌الدین‌محمد، نوادهٔ آقاکمالی‌وزیرسابق‌خراسان[2]، و**میرزاشفیع** ولدمیرزاابوطالب‌خبیصی، و**میرزامحسن** ولد میرزاباقر خبیصی، باجمعی کثیر از ذکور [و]اناث منسوبان ایشان را در **اندوهجرد** وتوابع، بیماری طاری، و درزمستان سنهٔ مزبور در خبیص، متعاقب یکدیگر از شربتِ ناگوارِ مرگ‌تلخکام گردیده، جهان فانی را بدرود نمود[ند]،

دیگر **میرزامحمد** نواده ملاا کمل قاضی سابق که مشغول‌الذّمهٔ مالِ هنود،[و]طلبکاران به‌دیوان‌عرض ومحصل آورده بودند، به‌تحریک **شاه عبدالعلی** شیخ‌الاسلام، به‌ضربِ‌چوبِ محصّل‌وفات‌یافت. واولادِاو مطالبهٔ خونِ والد کرده، بدان‌علت، حقوقِ هنود پایمال شد.

۱ـ ظاهراً بدلهجه‌کرمان به صورت تحبیب تلفظ میشده است؟

۲ـ باید فرزند همان آقاکمالی کرمانی پسر آقا جمالی باشد که درسال ۱۵۶۶/۹۷۳م. زمان شاه طهماسب مورد مصادره قرار گرفته بود ومیر سید علی خطیب محتسب، او را تخته کلاه نموده در میدان و بازار گردانید. (خلاصة‌التواریخ قاضی‌احمد، تصحیح دکتراشراقی، ص ۴۵۴).

ذکر وقایع سال ئیلان‌ئیل [۱۰۷۵]

نوروز این سال در شهر رمضان‌المبارك اتفاق افتاده[۱]، عالیجاه معزی‌الیه آن روز همیون منظر را در باغِ نظر به‌دوستکا می گذرانیده به‌وظایف امور حسنه مبادرت نمودند. ودرسنه مزبوره امری که مکروه طبیعت آن‌معلّی‌مرتبت باشدروی نداده، اکثراوقات به‌مزرعهٔ صفی‌آباد[۲] که از مُحدثات عالیجاه مومی‌الیه بود رفته، دوسه‌روز توقف، و بعداز آن‌مراجعت به‌بلده می‌نمودند، وخواهش معزی‌الیه به‌مزرعهٔ مزبوره به حدّی بود که هدایت نام شاطری داشت، مقرر کرد که برسبیلِ مصافی که درمیانِ شاطران مُتعارفست، تیر، از صفی‌آبادبه‌میدان بیاوَرَد. فرمود که آن‌طریق را مساحت نموده، سه‌فرسخ پیموده شد، وشاطرِ مذکور

۱- برطبق تقویم تطبیقی‌نوروز ۱۰۷۵ه‍/برابراست با۲۲ مارس۱۶۶۵م که تقریباً مساوی میشود با ۱۴رمضان.

۲- دوصفی‌آباد درکرمان داریم: یکی درشمال غرب رفسنجان ودیگری نزدیك زنگی‌آباد حومه‌کرمان،و برطبق تصریح‌نظرباهمین آبادی دومی است که نزدیك شهر است.

چهارتیر آورد ـ که عبارت از بیست‌وچهارفرسخ دوندگیِ او باشد[۱]، وبه‌انعام وافر فایز و بهره‌مند گردید.

وبنابر فرطِ انبساط، تمام اوقات به‌صحبت و نشاط گذرانیده هرروزه طرف عصر بود[۲] به‌سواری و جنگ گاو وکشتی گرفتن اهل این‌فن، خاطراندوه‌شکن‌را خرسندی‌میداد، وشبها به‌تجرّعِ راح‌ریحانی، به‌رسم پنهانی، و استماع نغمات دلنواز مشغولی‌داشت. و در ثاث آخر این‌سال، خبر فوت میرزا عبدالمؤمن به‌گوش‌او رسیده، آنرا نیز لحنِ داودی‌انگاشت!

[شکایت میرزاعبدالمؤمن]

بیان این مقدمه آن که در اواخر لوئیل، میرزاعبدالمؤمن مستوفی، از بدسلوکی عالیجاه مذکور به تنگ آمده، شکوهٔ اورا نصب‌العین ضمیر ساخته، روانهٔ اردوی معلی‌شد، وچندوقتی اوقات صرف اظهار تغلّبات و اموری که سببِ خیانت او در مالیات دیوانی‌ما شد نموده، اکثری‌را پسند رسانید.

وچون رایات جاه وجلال به‌فیروزی و اقبال، به سمت مازندران فردوس‌مثال درحرکت، رفیق موکب‌اعلاءشاهی شد که مطالب خود را به‌درجه ثبوت[و]یدِمدعی‌رااز دامن شاهد حکومت کوتاه‌سازد، درحین روانه شدن به‌منزل زیراب، مِنْ‌توابعِ سوادکوه مازندران، به‌علت

۱ـ یعنی چهار باررفته و آمده ومسابقه‌دو داده‌و۲۴فرسنگ راه‌راپی‌درپی پیموده استکه۱۴۴ کیلومتر باشد_تقریباً سه برابر و نیم دو ماراتن که ۴۲ کیلومتر است.

۲ـ بود به معنی تمام و همگی یك چیز است ، ودرینجا نباید صورت‌فعل داشته باشد .

عبثی (؟) به‌جوار رحمت خالق رحمن پیوست. اِنّاللّه و انّاالیه راجعون.

میرزا جعفر، نوکر صفی‌قلی، این قضیه را قلمی و نزد مشارالیه فرستاد. او نهایت انبساط نموده، سجده شکر به‌جا آورد، و ازین غافل، بیت:

ای دوست برجنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی [مکن] که برتو همین ماجرا بود[1]

وچون می‌دانست که مسیح‌الزمانی [23a] ، حکیم محمدحسین طبیب خاصه شاهی، بنابر برقرابت، این خدمت را از برای خلف ارشد امجدش میرزاشمس‌الدین‌محمد خواهدگرفت، نخواست که خلایق [اورا] به‌شماتت منسوب سازند، باوجود سجده شکری که در حضور جمعی کثیر نموده بود، عریضه به‌خدمت پادشاه نوشته استدعای این خدمت را از جهتِ میرزا شمس‌الدین محمدنمود.

تارسیدن‌عریضهٔ مذکوربه‌آستان‌خلافت آشیان، خدمتِ استیفاء کرمان ـ به‌اعتناء واهتمام مسیح‌الزمان میرزا محمدحسین حکیم‌باشی ، به میرزاشمس‌الدین‌محمد خلف ارشد مرحوم میرزا عبدالمؤمن‌مذکور مرجوع، و تعلیقچه منصب ارسال‌یافته، مشارالیه به جای والد متمکن گردید.

---

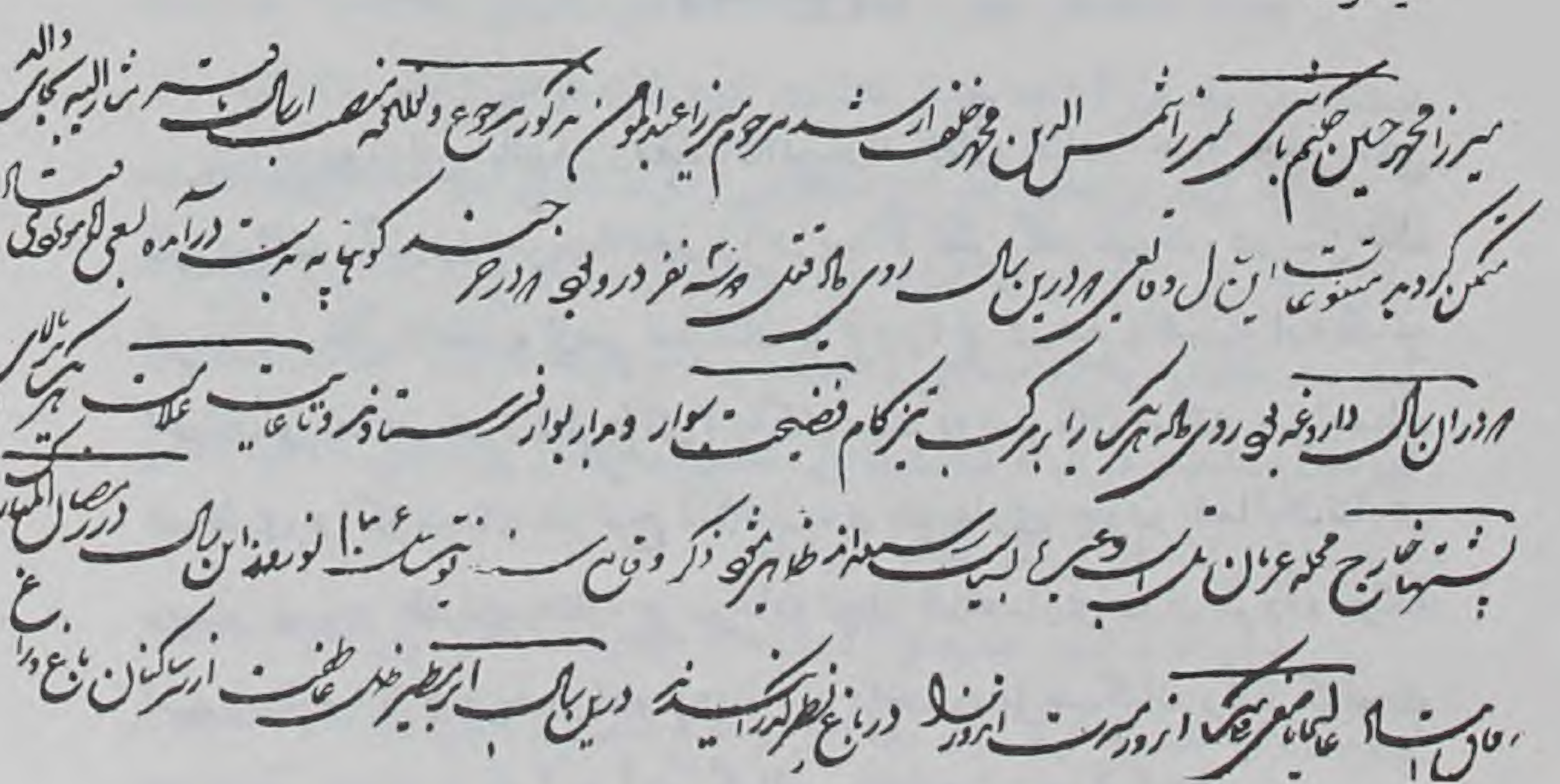
۱ ـ شعر از سعدی است بدین صورت: شادی‌مکن که بـرتوهم این‌ماجرا رود، از غزل معروفش که من عقیده دارم سعدی برای‌سنگ مزارخود گفته است و وصیت کرده که کنار چشمهٔ‌ماهی دفنش کنند :

بسیار سالها بـه سرِخـاك مـا رود
کاین آبِ‌چشمه‌آیدوبادِ صبارود . . .

(آسیای هفت‌سنگ، ص۱۱۷؛ از پاریز تا پاریس ص۱۰۳)

متنوعات این سال

وقایعی که درین سال روی داد: قتل دوسه نفر دزد بود که در حرجند[1] کوهپایه به‌دست در آمده، به‌سعی **امامویردی قناد** ــ که در آن سال داروغه بود ــ روی داده هریك را برمرکب تیزگام فضیحت سوار و به‌دار بوار فرستادند، تا غایت، علامت هریك بربالای پشتها خارج **محله عربان**، تل **اسب و غیره** به سیاست رسیده‌اند، ظاهر میشود.[2]



۱ــ از دهات کوهپایه کرمان ــ نزدیك درختنگان وخُتکن، کوهستانی و سردسیر، مرکز معدن ذغال‌سنگ کرمان است وعلاوه‌بر مرکز بخش ۱۳۵ آبادی دیگرهم دارد. احتمال دارد بخش‌اول آن ازکلمه‌هور (خورشید) مشتق باشد.

۲ــ یعنی تا امروز، علامتِ (شاید گِل گرفتن و گچ گرفتن آنها) هنوز دیده میشود.

ذکر وقایع سنه یونت‌ئیل ۱۰۷۶

[خشکسالی]

نوروز این‌سال در رمضان‌المبارك اتفاق افتاد،[1] عالیجاه صفی‌قلی بیگ، آن‌روزِ مسرّت‌اندوز را در باغ نظر گذرانیدند. درین‌سال ابرِ مَطیر، ظلّ عاطفت ازسرِ ساکنان باغ وراغ دریغ داشت، ازفیضانِ احسان و امتنان خود قطره[ای] به‌کام جان دوشیزگان سکنه سرابستان صحاری و کوهستان مترشّح نساخت، و بادِبهاری چون یغمائیان‌تتاری دست نهب و غارت به‌تاراج سرمایهٔ تجار شاخساری دراز کرده، کیسهٔ امید ایشان‌را از وجود دراهم ودینار بپرداخت، بل‌همگنان را از کسوتِ اعتبار مُعرّا ساخت [و] به آبار گمنامی انداخت، مولانا جامی :

طاوسِ بهار پر بینداخت
سلطانِ چمن سپر بینداخت
شد هر شاخی زبرگ و، برپاك
بردوش درخت، بار خمناك (؟)

۱ــ ۲۵ رمضان برابر ۲۵ مارس است، بنا بر این بااحتساب چندروز اختلاف، اواخر رمضان۱۰۷۶هـ بایدبا۲۲ مارس ۱۶۶۶ مطابق باشد.

القصه درین سال رحمت بـه‌زحمت مبدل شده، ابـرِ آذاری و نیسان به‌جای‌قطراتِ باران، ریگ روان، برفرق نوعروسان صحرانشین و چمن پیرایان گلستان ریخت ، و درعوضِ شبنم، خـاکِ‌غم‌بر وجناتِ روزگارشان بیخت، زراعات بعضی دهات به علتِ بی‌اعتدالی بـادِستم‌بُنیاد مثلِ وادیٍ غَیْرِ ذی‌زرعٍ شده، بجـز ریگ فـراوان نشان معموری از آن ظاهر نمی‌گشت ، و بـاغبان جهان بجز تخم غم در آن مـزارع نمی‌کشت.

بعداز انقضای شهور بهاری که دهاقین به‌رفع محصولات همت بستند، از فقدان گندم، چون نان در تنور تفته برسر آتش نشستند.

باری‌درین‌سال، خراج سلطانی ومؤنت زارعین مایتعلق‌بهانقصان مالی خارجی (؟) ایشان شده، از محصول مـزارع و بساتین بهره‌مند نشدند. مقارن به شکستگی رعیت، واقعه هایلهٔ خاقانِ عدالت نشان و قهرمان صاحب قران ، **شاه‌عباس ثانـی** رسیده، پریشانی خاطر اکابر واصاغر بیشتر از پیشتر ظاهر گردید.

ودر غره شهر جمٰدی الاول سنه مزبوره، خبر این قصه به‌تحقق پیوست که خسرو کیخسرو نشان‌درموضع **خسروآباد** دامغان ، به‌جوار رحمت حضرت یزدان پیوسته،[1] **بوداق‌سلطان** چوله تفنگچی آقاسی،

۱ــ فوت شاه‌عباس ثانی: در هفت ساعتی شب ۲۷ ربیع‌الاول ۱۰۷۶ه/ ۲۷ سپتامبر۱۶۶۵م.روز شنبه هنوز کسی اطلاع نـداشت. امـرا درِ عمارت را بستند و سلمان‌آقای یوزباشی‌بعداز اجتماع امراء گفت: درین مجمع باید تعیین پادشاه نمود وبدون تعیین پادشاه،شما ازین عمارت بیرون نخواهید رفت. میرزامهدی اعتمادالدوله عرض کرد ←

و فریدون بیگ برادر جمشیدخان قوللر آقاسی، و منجم‌باشی، به رسم چاپاری، داخل اصفهان وسریر فرماندهی و وجوه دنانیر و رؤس منابر، به‌وجود سامی و نام نامی خاقان الاعظم سلطان الاکرم، شهریار کامکار المؤیّدبتأیید الصانع الجَلی الخَفی، ابوالمظفر ابوالمنصور شاه‌صفی[1] خلّدالله ظلال دولتَه و شوکتَه و اقبالَه إلی مفارق‌المسلمین، درشب‌دوشنبه زیب وزینت یافته [23b] تهنیت نامجات به‌حکام وولات در قلم، و مقارن این معنی خبر رسید که رقم تهنیت جلوس میمنت مأنوس که به اهالی این ولایت اختصاص یافته، مصحوب کس

۱ــ قرار بود حمزه میرزا پسردوم را برگزینند که هفت‌ساله‌بود، اما صفی‌میرزا بیست‌ساله بود وکمترکسی ازوجوداو خبرداشت، آغانظر خواجه‌باشی اورا برسایرین تحمیل کرد، وشاه‌صفی‌دوم بعداً معروف به‌شاه سلیمان‌شد. (منتظم ناصری ص ۹۷۹).

→ که ما نمی‌دانیم از اولاد او که هست؟ آقامبارك گفته بودکه پسر بزرگِ اومسمّی به‌سام میرزا، در دولتخانهٔ اصفهان است. میرزا مهدی فرمودند حکومت‌حقِ‌اوست...عریضه را مُهر نموده، بعدازقال وقیل‌قرار براین دادندکه بوداق‌سلطان تفنگچی آقاسی روانه‌اصفهان شود به‌اتفاق میرزاباقر منجم‌باشی . . .
میرزامهدی فرمودند که حالا باید مشغول تجهیز وتکفین شد. پدر خاتون‌آبادی به‌این امر پرداخته، غسال‌باشی وخاصه‌تراش برهنه شده، شاه را برهنه کرده، و آخوند یکتاارخالق‌شده برکنار حوض نشستند و شروع به‌اغسال‌واجبه نموده، آخوند خود آب میریختند و تقلیب ازآن‌دوکس‌بودتافارغ شدند . . . (خلاصه از سیاست اقتصاد عصر صفوی، ص ۱۷۲ ، بنقل از وقایع سنین،تصحیح محمدباقر بهبودی). منتظم ناصری ذیل ۱۰۷۷ واقعه را ثبت‌کرده است.

حاتم بیگ شَعْرباف خاصه، وارد باغین و منتظر تعیین ساعت است که داخل شهر شود.

و خلعت شاهی نیز از جهت عالیجاه صفی قلی بیگ [ارسال شده]، صفی قلی بیگ نسقِ استقبال رقم و خلعت را پیش نهادِ همت ساخته، خلایق را جار رسانیدند[۱] که از خیابان مظفری و شوارع باغ مظفرآباد الی باغ مذکور جمعیت نمایند، و ساعت در ۱۷ شهر مزبور تعیین شد.

صفتِ استقبال خلعت و چراغانی میدان

صباح ۱۷ شهر جمیدی الاول که خیل شفق به کسوت شب آمد، روزی (؟) فلق مخلّع شده از سرادق نیلوفری سپهر به استقبال رایات فیروزی آیات شهریار گردون سوار کیهان مدار آفتاب درحرکت آمدند، عالیجاه صفی قلی بیگ به اتفاق اشراف و اعیان کرمان، به استقبال خلعت همایون شتافته، به ساعت میمون به آن لباسِ ابهت نمون مفتخر و مُباهی گردیده، به جانبِ مسجدجامع، عنان یك ران معطوف ساختند، و به هیأت مجموعی داخل مسجد شده، خطیب بر بالای منبر رفته، رقم تهنیت خوانده، درهم و دینار بسیار نثار، همگی به فاتحه پادشاه دین‌پناه رَطْب اللّسان گشتند.

۱ــ جارزدن. رسم معمول قدیم که در مرگ یا جلوس شاه درشهرها فریاد میزدند و مردم را برای ساعت معین دعوت میکردند که حضور یابند.

ودر آن‌روز، از صباح تا [رواح] مُغنّیانِ ناهیدلقا به‌نغماتِ‌غم‌زدا خوش‌نوا، وخنیاگران‌خورشید سیما به‌بلیغ‌ترین لهجه به مدح شاه‌جم‌جاه ستاره سپاه میسرودند:

که شاها دولتت جاوید بادا
لوایت مهچهٔ خورشید بادا
ترا اسباب دارائی میسر
یساول صحبتِ بزمت سکندر

مجملاً بعد از آنکه‌خسروانجم خیول از ذروهٔ قوُل به‌مأمنِ اُفول خرامید سیّاراتی که فروزندهٔ مصابیح سیمین وزرّین عشرت‌سرای سپهراند،عالم‌ظلمانی را از پرتو توجهات‌خود نورانی ساختند، عالیجاه صفی‌قلی‌بیگ به اتفاقِ صَنادیدِ کرمان وحضار آن‌محفلِ فردوس‌تو أمان به‌میدان رفته، به‌محلی که مفروش نموده بودند ـ آرمیدند.

[چراغان]

وضع چراغان: چارحدّ میدان‌را صُوَر بدیعه و اشکال غریبه‌نقش وبه آن طرح شمع و چراغ نصب نموده، بربالای ستونها که در بین نماها واقع است چرخها ترتیب داده، بازیگران هریك بازیهای عجیب که درنظر بینندگان خالی از غرابتی نبود ـ میکردند و آتش‌بازان از گلریز و ماهتابی ، و **موشك**[1] وغیره ، صحن میدان را چنان روشن

۱ـ موشك، چنان مینماید که استفاده ازباروت برای ساختن موشك از روزگاران بعداز مغول و تیمور درایران باب شده و لابد ازچین گرفته بودند، نام آن نیز موشك انتخاب‌شده‌که مجموعه لولهٔ باروت مثل موش درگوش و کنار میدان، یا فضا حرکت میکرد و آتش ←

نموده بودند که مزیدی بر آن تصور نتوان کرد، و معمّران کرمان هرگز چراغانی به این آئین، و میدانی به ایـن زیب و آذین مشاهـده ننموده بودند. بعداز آنی که چراغان بـه انتها رسیده، خلایق متفرق شـدند، عالیجاه مزبور به منزلِ خود عَوْد نموده، وعلی الصباح رقـمِ تهنیت را سواد نموده، به بلوکات مرسول، ومقرّر نمود کـه رعایاء و برایاء به توجهات شاهی امیدوار بوده، دعای پادشاه اسلام پناه جاری سازند.

ذکر خللِ اوضاعِ صفی قلی بیگ

روز بیستم شهر رجب، جمعی درخدمت معزی الیه نشسته صحبت می‌داشتند، و ولـی قلـی بیگ مستوفی نصرت خان حاکم سیستان در آن جمع بود. چون خود تاریخی بروقایع زمان خاقان رضوان مکـان [ ] وخاقان صاحبقرانی [ ] تألیف نموده، جزوهای تاریخِ مزبور را بیرون آورده، صفتِ محاربات آن سلاطین عدالت آئین را تقریر میکرد، وچون عالیجاه مزبور در اکثر آن اسفار ملازم رکاب آن خواقین کامکار بوده، ودربعضی وقایع مکالمه مینمودند ـ کـه اتفاقاً شخصی خود را پیچیده، داخل آن محفل، وچـون مـلاحظه نمودنـد جـارچی بـاشی بود که به‌رسم چاپاری از اردوی معلی آمده بود، و

همراه می‌برد. حبیب السیر که تاریخ اواخر تیموری و اوایل صفوی است، یك جا اشاره می کند که: «صدهزار چراغ بر ریسمانها تعبیه کردند وموشك‌ها براطراف آن بستند» (چاپ سربی، ج ۴ ص ۶۴۳)
بنا براین کلمه موشك مُستحدثِ امروزی نیست.

از عصر تاوقت خواب مطلقاً احضارنکرد که به‌چه امر مأمور [24a] و چه طرف منظور است. بعداز اکلِ طعام و تفرقگی مردم از آن‌مقام، اظهار کرد که حکومت قندهار به جمشیدخان قوللر آقاسی داده شده، مشارٌالیه روانه مقصد، و حسب‌الامر اعلی مقرر شده که حاکم سیستان قدری آذوقه به‌رسمِ سیورسات نقلِ قلعهٔ مبارکه قندهار نماید، وروانه سیستانم.

و عالیجاه آقائی نیز بلد تعیین و به متصدی خبیص نوشت که اسب چاپاری و آب و آذوقه‌نسق [نماید]، و مشارالیه را از شوارع بیابان‌لوط روانهٔ محل مقصد نماید، و ظاهراً درجزو جزئی‌چندیأس‌آمیز به آن وزیر صاحب تمیز گفته بود که بعداز رفتن جارچی‌باشی ، گاه متفکر و گاه متلاشی، و انبساط خاطر او برطرف شده بود، چرا که قبل از ورود مشارالیه میرزاشفیع‌شیرازی ممیز قراالوس‌به کرمان آمد، میخواست جمع براحشام قرار دهد، و صفی‌قلی‌بیگ در در مقامِ منعِ او درآمده ایستادگی مینمود که: رقمِ منصبِ تو به‌امضاءِ نوّاب خاقانی نرسیده، مرتکب‌نبایدشد؛ ومشارالیه مرتکب‌نشد، واو در کرمان بود که این‌خبر رسید. اگر ارادهٔ ارتکاب آن امر مینمود البته ممانعت مثل سابق نمیکرد.

و در باب گفتگوئی که حاجی‌عبدالله‌براکویی[1] به وکالت

۱ــ حاجی‌عبدالله براکویی، او نیز برادر خواجه کریم‌الدین معروف پاریزی است و برادر خواجه علی که ناظر موقوفه خواجه کریم الدین بوده. خانه خواجه‌عبداللهی هنوز درطرف‌نسارِ رودخانه پاریز وجود دارد.

خواجه‌علی برادر خود با میرعلم خفاجه داشته، احمدبیگ نام محصل از دیوان آورده، صفی‌قلی‌بیگ در فیصلِ آن اهتمام و اعتناءِ تمام داشت، در تمشیت به دستور سابق رعایت[1] نمینمود ومنتظر اخبار اردوی معلی میبود که روز بیست‌وهشتم شهر رجب مذکور شاطر الله‌ویردی‌بیگ‌متصدی باغین رسیده ونوشته آورده به‌دست آقائی‌صفی قلی‌بیگ داد، و مشارالیه یکی از معتمدین خود را طلب نمود که آن نوشته را جهت اوخوانده، هیچ‌حرفی نگفت و خاموش و متفکر بود تا یك‌ساعت ازظهر گذشته که صدای نقاره برخاست، و حضّار استفسار نمودند که این چه نقاره‌است؟ معظمٌ‌له[2] چون از نوشته‌الله‌ویردی‌اطلاع حاصل نموده بود تقریرنمود که حکومتِ کرمان به‌منصورخان شفقت شده، نویسندهٔ اوست که به نیابتِ طهماسب بیگ ولدِخانِ مذکور آمده است.

بعد از شنیدن این خبر، اکثر مردم متفرق شدند. بنده کمینه محمد سعید، باآن جمع بیرون آمده، به میدان که رسیدیم خبر به تحقیق پیوست که در حینی که جمشیدخان استدعاءِ حکومتِ دارالقرار قندهار از خدمت شاه جم‌جاه [ستاره] سپاه نموده، حسب‌الامر عالی به به او شفقت شده، اعتمادالدوله عرض نموده بود که از منصورخان حاکم قندهار تقصیری صادر نشده، خدمتی به جهت او فکر باید کرد، امرا عرض مینمایند که کرمان خوبست، و نواب اشرف نیز تصدیق به این تنسیق نموده، مقرّر شد که تعلیقچه نوشته رقم بگذرد.

۱ـ در اصل رعیت؟

۲ـ در اصل معظم‌الیه.

«کمك کرمان به‌جنگ قندهار]

و طهماسب‌بیگ خلف ارجمند خان مزبور چون از جمله **یساولان‌صحبت** [۱] و حاضر بود، رقم بالمُشافهه قلمی، و نیابتِ والد به او شفقت، و مقرر شد که به‌رسم چاپاری به‌کرمان آمده، **سیصدهزار من‌غله**، و قدری سرب و باروط سرانجام، و حمل‌ونقل دارالقرار قندهار، و قبض از تحویلدار انبار بازیافت نماید.

و خطاب به‌صفی‌قلی‌بیگ شده بود که مقدار مزبور را از بابت تحویلات‌خود مهمسازی، و کرایه را به‌نحوی که طهماسب‌بیگ‌مشخص می‌نماید ـ داده، قبض معتبردرین‌باب درست داشته، به‌نظر مستوفیان‌عظام رساند که از آن قرار به‌خرج‌او اعتنا نمایند.

و خواجه روح‌الله[۲] که سابقاً نوکر **ذوالفقارخان** برادر منصور خان حاکم قندهار ومدتی مستوفی آن محال بوده، از جانب طهماسب بیگ تعیین و آمده، طهماسب متعاقب میرسد، و به‌خانه شیخ‌الاسلام فرود آمده، درین‌سخن بودیم که شیخ‌الاسلام به‌اتفاق **خواجه‌روح‌الله** مزبور و جمعی کثیر از اشراف که به خانه صفی‌قلی‌بیگ رفته، اورا تکلیف مسجدنموده بودند، واو راضی‌نشده[۳]، ایشان به‌اتفاق آن‌جماعت

۱ـ یساول صحبت، رئیس‌تشریفات، وهمه‌جا باایشیك‌آقاسی همراه آمده است (تذکرة الملوك ص۲۸).

۲ـ در اصل: رفیع‌الله ، به‌قرینه بعد اصلاح‌شد.

۳ـ ظاهراً صفی‌قلی‌بیگ همراهیی بامردم داشته و در ارسال سیصدهزار من غله تعلل داشته که عوض شده.

عازم مسجد جامع بودند رسیده بنده نیز باجماعت مزبور [24b] رفیق شده به‌مسجد رفتم، خطیب رقم نیابت را خواند، به فاتحه دوام دولت پادشاه اسلام‌پناه متلقی،[۱] و یاران همگی آمین گفته، از مسجد بیرون آمدند.

وروز دیگرخواجه مزبور به‌خانه صفی‌قلی‌بیگ آمده به‌مُطارحهٔ سیورساتِ قندهار مشغول، وچون اجناس مقرر وآمده[۲] و مهیا بود، تعلیقجات به بلوکات بابم[۳] به‌اسم داروغگان و کلانتران ایلات قلمی، وُمشرفین به تمشیت آن امر تعیین و روانه نمودند.

ودر دوم‌شعبان‌المعظم سنه مزبوره طهماسب‌بیگ واردشهرشده، خانه **الخاص بیگی** واقعه‌درسر **پایاب**[۴] رابه‌جهت‌سکنای‌مشارالیه‌تعیین، و روز دیگر مهمان صفی‌قلی‌بیگ‌شده، به‌تجرّعِ راح ریحانی واستماعِ نغماتِ روحانی اشتغال نموده، آن‌شب درباب امور ملکی و مالی هیچ مذکور نشد، و روز دیگر در خانهٔ شیخ‌الاسلام مهمان بوده به‌نسق سیورسات‌پرداخته، آن‌چه رسد به بلوکات رسیده‌بود به‌شرح مسطور، محصلان به‌انجام آن مأمور حواله محالی که ارباب وکلانتران [آن]

۱ـ یعنی القاءکننده وخطا به‌خواننده، شایدهم ملقی؟
۲ـ چنین است به‌جای آماده
۳ـ چنین است، و شاید به‌بم؟ هرچند استثناء موردی ندارد. باهم؟
۴ـ سرپایاب. پایاب، پلکان زیرزمینی که می‌کنند تا به آب قنات میرسند واز آن استفاده‌می‌کنند ـ ومن پایابهائی دیده‌ام که سی‌چهل پله داشته است. سرپایاب ظاهرآجای‌مشخصی در شهر بوده است، وممکن‌است از پایابهای مستوره‌بوده باشد.

درشهر بودند بـه‌عهدهٔ ایشان نموده ، اوارج مزبور لغایت ۵ الیوم‌نسق شد.[۱]

و علی‌قلی‌بیگ ارغوانلو[۲] را طهماسب‌بیگ تعیین، و اجناس را به مصحوب او روانه قندهار نمود، در غره شهر رمضان‌المبارك از آن خدمت فـراغت یافت و شب وروز بـه‌مصاحبتِ سیدبدر والـی‌زادهٔ عربستان ــ که اسمِ او مکرر مذکور شده ــ مشغوف ، و خواجه‌روح‌الله به نظم ونسق امور که‌به‌ایشان تعلق داشت ــ می‌پرداخت. و تتمهٔ احـوال مشارٌالیه در سال آینده رقمزدهٔ کلك بیان‌خواهدشد.

ذکر وزراء [و] کُتّابِ صفی‌قلی‌بیگ

از تاریخ ورود الی انتهاءِ وزارت وزراء و صاحـب رقمان : **میرزاجعفر اراسنجـی** از تنگوزئیل لغایت ششماههٔ بارس‌ئیل اشتغال داشت، وچون مزاجی نازك داشت و طاقت صدمات صفی‌قلـی‌بیگ را نیاورده، از آن خدمت استعفاء، و روانه اصفهان شد.

و آن خدمت به **آقاسعید** ولد آقا رضای سمنانی نویسندهٔ **ضابطه** که سابقاً به‌استیفاءِ ایام تیولداری جانی‌خان قورچی‌باشی مشغول، و آقا سعید در **راور** کرمان متأهل بود، بنابر رعایت جانب والدش ــ رجوع نموده، و مشارالیه تاحین معزولی به‌آن خدمت اشتغال داشت.

محمدقاسم، ولد آقانجم **انبار** منصب استیفاءجزوصفی‌قلی‌بیگ را در ایام وزارت معزالیه مینمود، و بعداز معزولـی نیز رفیق مشارالیه

۱ــ احتمالاً ۱۵ یوم؟

۲ــ شاید: زعفرانلو ؟

شده به‌مازندران رفت.

انشاء، اولاً به **محمدباقر** ولد خواجه نظاما مرجوع، وچون ازو حسب‌الواقع مُتمشّی نمی‌شد، به **محمد مقیم ترشیزی** خراسانی- که درایام شیره‌چی‌باشیگری مُشرفِ معزی‌الیه بود- رجوع نمود، و تاحین معزولی آن خدمت را مینمود، وچون از زوجه او امور غیر مشروعه‌ناشی می‌شد، و او از منع آن فاجره عاجز بود، ملبّس به لباسِ **قلندری** شده روانه هندوستان شد.

اوراجه‌نویسی به **خواجه جمال‌الدین** ولدِحاجی‌محمدزمان- نویس قورچی باشیان مرجوع، و مومی‌الیه در ایام آن خدمت به انواع خفت و بی‌اعتباری مخصوص بود.

یکی از آن‌جمله که در سیچقان‌ئیل که صفی‌قلی‌بیگ درکوبنان بود، نسخهٔ مالوجهات‌را از برای خود نقل میکرد، و **ماموکابیگ** غلام صفی‌قلی‌بیگ که به رتبهٔ نیابت معزی‌الیه معزز بود- براین معنی‌مطلع وازوسؤال نمود که‌مطلب‌ازنقل آن‌چه چیزاست؟ شخصی از نیك نفسان حاضر بمود، این حرکت به‌ابواب و تقریر توضیح نمود، نایب مزبور اشاره کرد که اورا در دفترخانه بیرون کشیده، پس‌گردنی وچوبِ بسیار براو زده، جمعی را به‌خانه مشارالیه فرستاده‌که افراد و نوشتجات آنچه درخانه‌او بوده آورده، افراد نقل نسخه را ضبط، واورا مرخّص‌ساخت، و دوسه‌ماه درخانه خودساکن، وبعدازآن که‌معظم‌الیه‌ازکوبنان وارد بلده شد [25a] به‌التماس جمعی، تقصیر اورا بخشیده، به‌خدمتِ مذکورش، به‌دستور، مأمور ساخت.

تحریر **دفترتوجیه** به‌**محمدمؤمن** ولدِ ملا عبدالاول

چترودی رجوع، واز ابتداءِوزارت تاحین معزولی، من‌حیث الاستقلال به‌آن خدمت اشتغال داشت. مشارالیه مردی سلیم‌النفس سخاوت‌پیشه، و در مدت‌خدمت مزبور تخم محبت به‌قلوب همگنان میکاشت.

اشـراف، اول با **غیاثـا** اصفهانی بود، وچون اواز وقوف علم سیاق‌بهره نداشت،اورا به‌اتفاق بارخانه‌که به‌رسم‌یادبود نزدذوالفقارخان بیگلربیگی قندهار میفرستاد روانه قندهار نمود، خدمت مزبور را به **عسکری‌بیگ** درجزینی‌که **گِرِك‌یراقِ**[1] مرتضی‌قلی‌خان قورچی‌باشی حاکم کرمان بوده، ازآن‌تاریخ درکرمان‌ساکن و دختر **شاه‌نورالدین ممیّز** را گرفته، متأهل بود- رجوع نمود، مشارالیه در سن کهولت به فکر چیزی فهمیدن افتاده، به مرتبه[ای] درین مکتب کـار ساخته کـه خودش خط و نوشتهٔ خود را نمیتوانست خواند و فهمید تا به دیگری چه‌رسد! و معرفتِ او نیز در سیاق‌دانی ازینقرار بـود، و دوسال ایـن خدمت را کرده هیچ‌چیز از سررشتهٔ او ظاهر نمی‌شد، به انواع خفت و مذلّت اقتران یافته، از آن خدمت‌معزول‌وبه **میر علاءالدین محمد- عمزاده‌را قم‌این‌حروف-** مرجوع، ومشارالیه ازروی اهتمام وراستی خدمت مزبور را به تقدیم رسانیده، موجب استرضای خاطرمعزی‌الیه، وچند(؟)املاك‌خود به‌ضمیمهٔمواجب به‌او داده، به‌انواع احسان و انعام

۱- گِرِك یراق، باکسر « راء »،تُرکی است به‌معنی: حامـی، پشتیبان، ودافع از کسی. (لغت‌نامه دهخدا)، درعصر صفوی یکی ازمقامـات مملکتی بوده. در تذکرةالملوك‌چاپ‌دکتردبیرسیاقی باکاف اول کرك یراق و کرك‌راق‌هم‌ضبط شده، درحکم مأمور تدارکاتی بوده است. (ص ۵۶ و۶۴).

اختصاص داشت، و بعد از معزولی نیز مشارالیه را نگذاشت که نزد دیگری رفته خدمت نماید، و باخود به مازندران برد.

منصب نیابت وخدمات جزئی:

نیابت در تنگوزئیل قبل از ورود صفی قلی‌بیگ به دارالامان کرمان، به شرحی که منظور شده، با قراخان‌بیگ غلام خاصه شریفه عمله شیره‌خانه مرجوع، ودرسیچقان‌ئیل به مابرکا (؟) داده، قراخان بیگ تازنده بود به داروغگی کوبنان و خدمت نسق معادن اشتغال، و در ئیت‌ئیل و فات یافت.

تصدی خالصه حومه وماهان، به‌انضمام داروغگی شهر، درمعامله سیچقان‌ئیل ۱۷[1] به‌ماموکابیگ رجوع، ودرلوئیل داروغگی ازو تغییر یافته، نیابت و تصدی حومه و ماهان تا آخر وزارت معظم‌الیه باماموکا بیگ مذکور بود.

تصدی و داروغگی تصدی خبیص و پسکوه در تنگوزئیل به محمدفصیح، خویشِ خواجه غیاث‌الدین ایشیك آقاسی وکیل صفی قلی‌بیگ[2] مرجوع، وچون او سودائی مزاج، و از نظم و نسق بهره نداشت، قبل‌ازآن که عالیجاه صفی قلی‌بیگ به منصب وزارت داخل

۱ــ ظاهراً مقصود ۱۰۷۰ است و بر طبق رسم تحریر، صفرها حذف شده.

۲ــ وکیل صفی‌قلی‌بیگ: چنان مینماید که هر کدام از حکام ولایات، یکی از شخصیت‌های درباری را در اصفهان به‌عنوان وکیل داشته‌اند، که امور مربوطه از دربار به‌آنها رجوع، و به‌حاکم منتقل میشده است، ازهمان نوع اصطلاح «وکیلِ در» که در اعصار پیشین، و مثلا سلجوقیان وجود داشت:

ــ که از وکیلِ درِ بد، تباه‌گردد کار! (امیر معزی)

شهر شود، با **حسینِ گداعلی** مستأجر ایت‌ئیل عباسقلی‌خان بدسلوکی کرده، میانه ایشان مادهٔ نزاع مشیّد ، و در حین ورود عالیجاه مزبور تقصیر بر **فصیحا** لازم آورده، عالیجاه‌مزبور اورا تأدیب بلیغ نموده، محال مزبوره به‌اجارهٔ حسین گداعلی مقرر، و بازیافت وجه اجارهٔ او به‌عهدهٔ **آقاعباس** برادر محمد قاسم‌مستوفی جزو صفی‌قلی بیگ‌شده، دست امید فصیحا از ذیل حکومت آنجا کوتاه شد.

و در سیچقان‌ئیل به **ملامحمد صادق** ولد ملاشاه محمد گرگینی رجوع، و در آن‌سال محصولاتِ ثمری و عنبی (؟)[۱] و غیره آن محال درغایت وفور بود،ومحمدصادق تحویلداری محصولات مذکوره را به جهتِ **خواجه شهاب‌الدین** ولد خواجه محمد صالح گَوْکی مشهورا- که از معتبرین ولایت کرمان بود- تلاشی، و خود را از تحویلداری اجناس‌مزبوره فارغ ساخته، گردن رفاهیت‌خواجه مزبور را به‌آن طوق مطوّق ساخت، و خواجه مزبور مال و ملك خود را برسر تحویلداری گذاشته، بعداز دوسال، خانهٔ و جود خود ازنقد هستی پرداخت، و در اودئیل با **آقاعباس** [25b]مذکور[۲]مرجوع، و مشاراليه **حاجی‌خان** نام شخصی اصفهانی‌را نایب نمود، و مشاراليه آن‌خدمت را به‌معاونت حسین کدخدا تمشیت داده ، معظم‌اليه در مستدرك بارس‌ئیل به **سهراب‌بیگ** غلام خود تصدی آنرا [داده] از اودئیل **سیاوش‌بیگ** به تصدی سیرجان مأمور،وباغین را به‌محمدقلی‌نام‌غلام خود داد، و در توشقان‌ئیل که‌سیاوش‌بیگ‌راسر کردهٔ غلامان کرمانی[کرده]و به قندهار

۱ــ عینی‌هم خوانده میشود. اما چون انگور گوك معروف است، شاید همان عنبی باشد؟
۲ــ دراصل:مزکور.

فرستاد، محمد قلی را روانهٔ سیرجان، و باغین به‌الله‌ویردی بیگ مرجوع، و تاآخر ایام وزارت به‌امر مزبور اشتغال داشت.

داروغگی، در اکثر محال داروغگی به ضمیمه تصدی همان یك شخص که‌به‌نسق خالصجات اشتغال داشت‌مرجوع بود.

و **بلوك‌اقطاع** دربن‌سال اول وزارت، باسیاوش‌بیگ و بعدازو به‌سهراب‌بیگ، وبعدازآن که سهراب‌بیگ‌به‌تصدی‌خالصجات خبیص مأمور گردید به **گرگین‌بیگ** رجوع نمود و در اواسط یونت‌ئیل سال آخر وزارت، گرگین‌بیگ‌فوت شده به **بیرام** غلام ـ که‌سابق‌به‌امرِ خیاطی مشغولی می‌نمود ـ رجوع کرده، هنوز دخیل آن امر نشده بود که ریاح عاصفهٔ معزولی برخرمنِ امیدش وزیده، بهارِ حکومت به‌دی‌ماه مأیوسی تبدیل یافت.

و کوبنان‌با**قراخـان**بیگ‌غلام‌خاصه‌وقرچقای‌بیگ‌غلام‌معزی‌الیه می‌بود، و چون از تفصیل ذکر اسامی این جماعت فایده نیست، لهذا به‌دو[1] محلِ که عمدهٔ بلوکات بودند اشعاری رفت.

وچون **داروغگـی** بلده از جمله مناصب جلیله است مجملی به ذکر آن مبادرت مینماید: داروغگی شهر بانیابت به‌قراخان‌بیگ، و از سیچقان‌ئیل لغایت توشقان‌ئیل **ماموکابیگ**، و در لوئیل به **اسمعیل بیگ** مشهور به **سرکله‌گیر**، ودرسنه‌ایلان‌ئیل**امامویردی بیگ قباد**، و در یونت‌ئیل با **ندرعلی بیگ** برادرِ نوروزبیگ یوزباشی ملازمان مرجوع‌میبود.

و صفی قلی بیگ به نوعی به رعایت جانب رعایا و عجزه

۱ـ دراصل: بدون؟

وفقرا اعتنا مینمود که اگر فی‌المثل یکی از داروغگان قدرِ قلیلی از بیچاره[ای] به‌رسم‌تعدی گرفته بود، و براو ظاهر می‌شد أضعافاًمُضاعفاً استرداد و به‌مؤدّی عاید می‌ساخت، و عدالت و رعیت‌پروری او زیاده از آن است که خامه‌شمه[ای] از عدل و انصاف اورا مرتبهُ ظهورتواند داد، و ازتاریخ وفات‌او الی‌حال‌که شهورسَبْع‌وتسعین بَعْدالأُلْف‌است همیشه مردم‌کرمان اورا به‌فاتحه یاد مینمایند.

و چون ذکر اسامی جمعی که السبیل[1] اعتبار خود درمحفل معزی‌الیه معززبودند، واهل حرفه،در وقایع عباسقلی‌خان گذارش‌یافته، درین‌مقام رجوع به‌آن سنواة نموده، بی‌گذار خوض ننمود.

ذکراحداث مواضعات وعمارات مشارالیه

[صفی قلی بیگ]

صفتاباد[2] کویر را در اوائل سال وزارت به‌شراکتِ ملا منوچهر جدیدالاسلام آبادان‌نموده، بعدازآن، رسدِ ملامنوچهر[را] گرفته، خود متصرف،و یك‌دانگ آن‌را به محمد جعفر ولد ماموکا غلامزادهٔ خود هبه نمود، پنجدنگ‌را ثانی‌الحال به سلیمان بیگ ولد مفصلی[3] بیگ‌تولمی رشتی‌ـهمشیره‌زادهٔ خود نیز هبه، و درین‌باب

۱ــ شاید: برسبیل اعتبار؟

۲ــ دراصل: صفتاباد، فعلا چنین آبادیی در کرمان نیست، وعلاوه‌برآن مناسب نام حاکم هم نیست. باید صفی‌آباد باشد که امروزهم دهی است درحومه‌کرمان نزدیك زنگی‌آباد. ممکن است زنگی‌آباد هم ارتباطی‌باهمین‌غلامان داشته‌باشد، البته یک‌آبادی صفتاباد داشته‌ایم که پیش‌ازآن وجود داشته و منسوب به‌صفوة‌الدین پادشاه ختاتون قراختایی بوده است، (تاریخ شاهی ص ۳۰۹). چنان می‌نماید که‌او پودهٔقناة صفوة آباد را تصرف کرده وآب آنرا احیاء نموده‌واساحة وبه‌نام‌خود صفی‌آباد کرده است.

۳ــ کذا، و شاید مقصد علی ؟

اسناد معتبرهٔ به‌مُهراهالی شرع انوردرست، و به‌تصرف مشارالیهما داد.

دیگر **فتحاباد** نام طافیه را احیاء، و قدری از آن را بـه بیجن غلام خود داده، تتمه به تصرف و کلاء معزی‌الیه بود که به‌دیوان انتقال یافت؛

دیگر **مهربانی**[1] را بـه‌شراکت **شاه‌عبدالعلی**،[2] و **شیخ‌الاسلام** احیاء نموده،[3] آن‌حصه نیز به‌وکلاء دیوان منتقل‌شد؛

دیگر، دربلوك‌زرند مزرعه[ای] احداث نموده به **سلیمانابـاد** موسوم، و به سلیمان‌بیگ مزبور هبه‌نمود ـ که الحال بـه نجفقلی‌بیگ بیگلربیگی‌قندهار ـ که درایام یساولی‌صحبت‌مدتها در کرمان بود ـ به‌رسم مبایعه انتقال یافته، وکیل مشارالیه ضبط محصول آن را مینماید[26a]

دیگر **بازارچه** وکاروانسرای‌واقع‌درخیابان‌مظفری را[4] احداث نمود که به‌دیوان انتقال یافته،

دیگر **دُولابِ عباسقلی‌خـان** واقع در میدان قلعه‌راکاروانسرا ساخت که آن نیز در تحت‌سایر املاك او به جهت سرکار دیوان ضبط شده،

دیگر در باغ نظر **طنبی‌بزرگ** ـ که در جنب تالار عباسقلی‌خان واقعست ـ ساخت و دولاب ظهرباغ مزبور نیز از محدثات اوست.

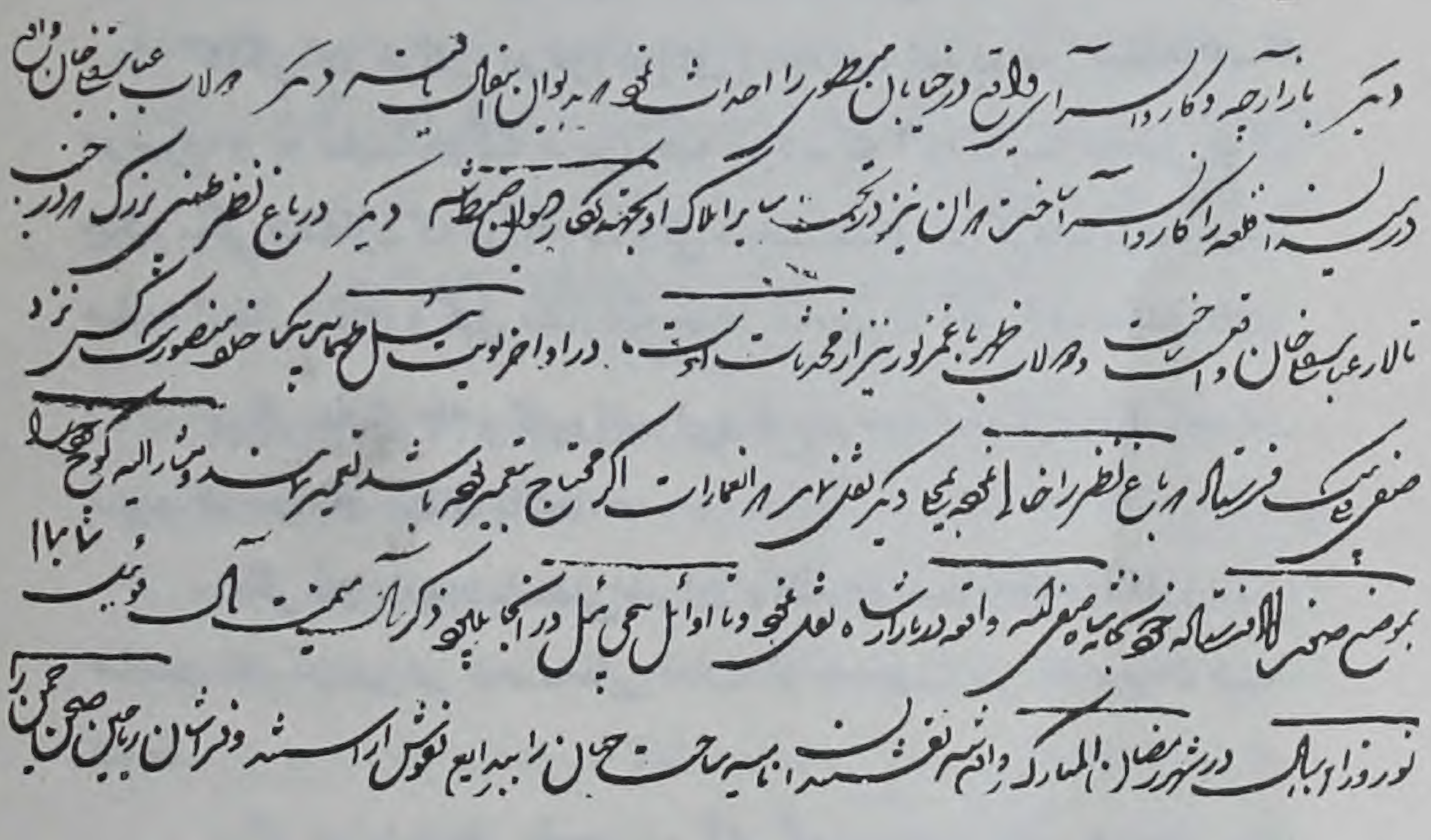
۱ـ فتح‌آباد نزدیك کرمان است، ولی مهربانی را ندانستم کجاست؟

۲ـ در موارد دیگر عبدالعال، وعبدالعالی، و هر سه صحیح است.

۳ـ سلیمانا باد زرند، در ۷ کیلومتری شمال خاوری زرند است

۴ـ خیابان مظفری پشت مسجدجامع‌مظفری و منسوب به‌امیرمحمد مظفر است.

اواخر یونت‌ئیل، طهماسب بیگ خلف منصور بیگ، کس نزد صفی‌قلی بیگ فرستاد که باغ نظر را خالی نموده به‌محلی دیگر نقل نماید که آن عمارات اگر محتاج به تعمیر بوده باشد تعمیر نمایند، و مشارالیه کوچ خود را به‌موضع صفت آباد[1] فرستاده، خود به خانه شاه‌صفی‌الله واقعه در **بازارشاه** نقل نمود، وتا اوائل بیجی‌ئیل در آنجا می‌بود.



۱ــ دلیل دیگر که صفی آباد همان صفوت آباد پادشاه خاتون بوده‌باشد. ازین آبادی در وقفنامهٔ گنجعلی‌خان نیز یاد شده و در مورد قنات شهر– آباد گوید: محدود است از جانب مغرب به قنوات تکریت آباد و احمدآباد زنجان، و از جانب مشرق به‌قنوات بهجرد و **صفتاباد.**»
(گنجعلی‌خان. چاپ دوم، ص ۱۷۰).
شهرآباد نیز بنام شهر آباد عصمتی جزء املاك صفوة‌الدین پادشاه خاتون بوده است. (تاریخ شاهی قراختائیان، ص ۲۳۴).

ذکر سال میمنت مآل قوئیل ۱۰۷۷

نوروز این سال درشهر رمضان‌المبارک[۱] واقع‌شده، نقشبندانِ نامیه ساحتِ جهان رابه‌بدایعِ‌نقوش آراستند، و فراشان‌ریاحین صحن چمن را به بساطهای رنگین پیراستند، مشاطگان گلستان، سیمای شاهدان بوستان‌را به‌اوراق گل‌های خوش نظر زرافشان نمودند، وساقیان‌محفل باغ به‌ایاغ لاله جامهای پیاپی برنورسیدگان شکفته و باغ شاخسار پیمودند، سروِسهی بهرجمعیت سپاه سبزه‌رایت منصوری برافراخت،[۲] چناردستِ همت‌برآورده، از برای‌تهنیتِ ورود بهار و خیریتِ مقدمِ‌خانِ عَدالت شعار دینارِ ازهار را نثار ساخت.

درحین گرمی هنگامهٔ ربیع و روز بازارِ گل و لالهای بدیع، خبر رسید که خان به ولایتِ اربعه داخل، و منتظرِ تعیین ساعت است. چون شیخ‌الاسلام قبل از نوروز به‌ولایت اربعه رفته بود، حال

۱ــ ۲۲مارس ۱۰۷۸ﻫ/ برابر باپنجم شوال است، ولی باتفاوت تقویم چندروز قبل‌ازآن یعنی حدود۲۵ رمضان باید اتفاق افتاده باشد.

۲ــ تشبیب زیبای بهار را آورده‌است به‌مناسبت ورود خان، منصور بیگ.

به‌مراسم مهمانداری اشتغال دارد، و در ۱۷ شهر شوّال، ساعتِ دخول خانِ بااقبال، اختیار، و خواجه روح‌الله و جمعی دیگر به استقبال شتافتند و وکلاء، منزل به‌منزل، می آمدند تا به‌قصبه طیبهٔ ماهان رسیده، کس نزد طهماسب بیگ فرستادند که سمت راه را آئین بسته، سازنده و نوازنده و اهل نشاط را مهیا دارند، و مشارالیه‌نیز به‌تهیه و تدارك استقبال‌شتافته، لوازم این امر را ـ به‌نوعی که براستقبال سایر حکام به‌صفت‌امتیازمرجّح بود ـ در باغ مظفرآباد که برشارع ماهان واقعست‌تدارك نمود،[1] و صفی قلی‌بیگ نیز حلویات‌و نان خشك و امثال این‌ها قدری موفور سامان و مکتوبی‌مشتمل براظهار اشتیاق قلمی، ومصحوب غیاثا اصفهانی ـ که درزمان وزارت او به داروغگی مجـوسیان اشتغال داشت ـ به‌ماهان فرستادند.

و کلانتر وبعضی از اربابان معتبر به‌همین منوال سلوك نمودند، وخانِ‌عادل در روز ۱۷ شهر شوال به‌خرمی و اقبال درباغ نظر نزول اجلال‌فرموده، اسباب انبساط گسترده، وچندروز به‌عیش ونشاط‌مشغول، و روز پنجم دخول بلده، مهمان صفی‌قلی‌بیگ بود، دیگر به‌خانه‌کسی نرفت.

و در ۲۳ شهر مزبور به‌دیوان نشسته جارچیان را مقرر نمود که رعایارا اخبارذهند که اگر مطلب عرضی داشته‌باشند آمده عرض نمایند. چون ازبهمـن نام گبری که رئیسِ‌مجوسیانِ اصفهانی، وریش‌سفیدِ

۱ـ دو سه‌تا مظفرآباد در کرمان داریم که همه آبادی و ده هستند، ولی البته‌درینجا مقصود باغی بوده بدین نام که بین راه کرمان به ماهان قرار داشته.

عملهٔ خالصه بود - حرکتی چند واقع، و طهماسب بیگ اورا حبس نموده بود، جمعی از مدعیان شکوه نمودند، خان اورا طلب فرمود، و دیوان این جماعت را می‌نمود.

ظاهراً طهماسب‌بیگ التزامی از بهمن گرفته، به‌خواجه‌ابراهیم، ولدِ خواجه‌محمد مقیم سپرده بود - ومشارالیه طمعی از ولدِبهمن کرده، نوشته‌را پس داده‌بودند. چون خواجه روح‌الله راعداوتی با خواجه ابراهیم بود، حرف نوشته را مذکور نمود که نزد نویسندهٔ طهماسب‌بیگ است، و خان، مشارالیه را طلب و استفسار کیفیت ماجرا نموده [26b] به‌قراین صدق ضمیر خواجه‌روح‌الله را استنباط نموده، حکم به قطعِ‌دستِ خواجه‌ابراهیم نمود، وبه‌التماسِ سیّدبدر والی‌زادهٔ‌عربستان که درین‌اوان هنوز درکرمان بود-ازین‌مقدمه گذشت، و بهمن را به دستورمحبوس ساخت.

روزدیگر شیخ‌الاسلام و اکابر و اعیان آمده، شیخ‌الاسلام‌را از مرتبه[ای] که منظوراو بوده فروتر نشاندند، و دیگر اورا چندان وقعی درنزدِ خان‌نماند، تاازین غصه مُرد.

ودرهمان‌دوسه‌روزجمعی از هنود عرض‌نمودندکه قاطعانِ‌طریق در پائینِ کبوترخان ورفسنجان‌برقافلهٔ‌ما ریخته، چند استربار ماراببردند. خان، ندرعلی‌بیگ برادر نوروزبیگ را با یکصدنفر از ملازمان به گرفتنِ دزدان تعیین نموده، و جماعتِ مزبور در خیرآباد[1] مابین‌فارس

۱- خیرآباد، بین راه نیریزاست، بعداز زیدآباد، وکفّه ومردابی‌داشته است که از آن نمك می‌آوردند وظاهراً حالا دیگر آن کفه وجود ندارد وچاه عمیق جای جای آن را آباد کرده است؛ ۲۵ کیلـومتر تاسیرجان فاصله دارد.

و کرمان به‌دزدان رسیده ، از جمله هفت‌نفر دزد، پنج نفر را بـه‌دست آورده، بااموال [ایفادخدمت]داشته،مال‌آوردند، دودانگه‌اشیاءِ مسروقه را به‌این جماعت بخشیده، ندرعلی بیگ را خلعت داده، دزدان را بـه سیاست رسانیدند.

نسقِ روغن

در [همین]روز، آقامراد، ایشیك‌آقاسی، حرمِ محترمِ علیّه،خلاع فاخره از جهت خان آورده، خان به‌آن تشریف خاص اختصاص یافته، به تعظیمِ شان سربلند گردید، و رقم اشرف درباب‌نسقِ روغـن صادر و مقرر شده بود که خان، مساوی قسمت هیجده [هزار]`مـن روغن از یادگارخان بیگ و محمدعلی بیگ قورچیان‌افشار، مستأجران‌وجوه چوپان‌بیگی گرفته، قبض‌به مستأجران‌تسلیم، وروغن‌را به‌دستور وزیر سابق نسق و ایفاد نماید، و خان درهمان‌روز محصلان بـه جهت نظم و نسق روغن تعیین نموده، [ ]فرستادند،

ودر[ ] سنه مزبور، دولت نام غلام خواجـه روح‌الله ، نجفقلی ولدامامقلی‌بیگ زیگ، جلودار مرحوم گنجعلی‌خان [را در]

۱ـ به‌تناسب‌اضافه‌شد.چون ۱۸ من که نمیشود و اگر ۱۸ خروارهم باشد دیگرلازم نبود کلمه من‌بعدازآن‌به‌کار برده شود. بیشتراین روغن از کوهستان پاریز و جبال بـارز تأمین میشده است و مسئول چوپان‌ـ بیگی بیشتراوقات درآن روزگار خواجه‌علی پاریزی برادرخواجه کریم‌الدین بوده است. یك جای دیگر صحبت از سیصد هزار من روغن‌کرمان است که‌حدود یك میلیون کیلوگرام‌می‌شود.

حالت مستی به‌قتل رسانیده بود، بعداز آن‌که به خان عـرض‌شد، غلام مذکور را به وارث خون سپرد که در عوض قتل نمودند.

ودراین ایام، کلانتر [ ] و سیّدبدر، وجمعی که در کـرمان دُستاق می‌بودند مرخص، ورقمِ نجاتِ ایشان به‌خان رسید، همگی مُطلق‌العنان، وبه‌دفعات روانه شدند.

و در ۱۲ شهر ذیحجه‌الحرام، خان، طهماسب‌بیگ خلف خود را به‌اتفاق خواجه‌روح‌الله روانهٔ اردوی معلی نموده، عریضه مشتمل بر استدعای پابیوس نواب اشرف قلمی، وبه‌جمعی ازدوستان‌خود کتابات[1] و مرقومات نیز نوشته التماس این‌معنی را نمود، و درربیع‌الثانی رقم اشرف در باب حصول مطلبِ خان رسیده، به‌دوستکامی روانـهٔ اردوی مُعلّی گردید، و میرزا محمد علی وزیرِ خود را نائب، و مُهر نیابت به او سپرده، یوزباشیان و معتبرین قشون را مقرر نمود کـه از صلاح و صوابدید وزیر مذکور بیرون نروند.

ذکر وقایعی که درزمان توقف خان درکرمان روی‌نمود

بعد از آنکه خان بر اورنگِ حکومت کرمـان متمکن شد، میرزا ابراهیم ولدمیرزاهاشم‌وزیرسابق‌کرمان، به‌وزارتِ خالصجات تعیین و وارد شده، ازین‌جهت،خاطر خان از مشارالیه آزرده، و فقدان وزیرمذکورراازسمیرضمیرداشت، وتادرکرمان‌بود درباب‌مدافعهٔ مؤمی الیه سعایت نموده، اثری برآن مترتب نشد و بعداز روانه‌شدن خان به اردوی‌معلی، مکرر فیمابین‌میرزا محمدعلی، و میرزا ابراهیم، منازعات

۱ــ دراصل کتابت.

واقع، وبه وساطت آقامراد ایشیك آقاسی، آن‌غبار از مرایای‌ضمیرطرفین مرتفع گردید.

ودرآن‌سال چون‌غله به علتِ‌سیورسات قندهارو سیورساتی که ثانی‌الحال مقرر شده بود که به دارالسلطنه اصفهان فـرستند ـ ومیرزا ابراهیم از بابت محصولات خالصجات فرستاد ـ بسیار کم‌یاب بود، و خلق به‌قحط و غلا مبتلا بوده ، هرمیانه چندروز، در میان مسجد جامع مظفری، جمعیت عظیمی می‌نمودند،و مقداری غله برارباباِن حواله و بازیافت و تحوئِلِ صاحب‌جمعِ خبّازخانه میشد که در دکاکین خبّازی می‌فروختند،و تسعیر سایر حبوب و اجناس ارتفاع یافته[27a]برنج و روغن چون عنقا در قافِ قلّت وطن گرفتند، و تا آخر قوئیل قلّتِ مأکولات شیوع، و میرزا محمدعلی از عهدهٔ نسقِ این امر کمایَنبَغی بیرون نمی‌توانست آید، و رعایا و عجزه بریانِ آتش جوع بودند ، تابعداز نوروز بیچی‌ئیل که غلهٔ محال گرمسیر رسیده، نقل شهر وصرف خلایق شد.

ذکراحوال میرزاابراهیم وزیرخالصه، وبرخی اوضاع او

میرزاابراهیم مردی بود به زیور شعور مُحلّی[1] وبه‌فرطِ کاردانـی مُجلّی[1]،طریق‌ضبط و روشِ‌نسق امور ملکی را از والدِ خودکسب کرده بود وبه‌رای صایب و اندیشهٔ درست، حلّو عقدِ امورکلی و جـزئی را مینمود. و بنابر فرط‌توجهات میرزا مهدی‌اعتمادالدوله به‌این‌منصب سرافراز شده، در اواسط سنهٔ مزبور به کرمان آمــده، به ضبط و نسق محال خالصه پرداخت.

و چون منصورخان را علاقه بسیار به کرمان به‌همرسیده بود و میخواست که به‌دستور حکام سابقه محال خالصه نیز داخلِ تیول او بوده باشد-سعی درهَدْمِ بنای میرزا ابراهیم مینمود، و ازین سبب حُسن‌سعی واهتمامِ مشارالیه[در] توفیر وتکثیر محصولات بروِفْقِ‌خواهش او به‌ظهور نرسید، وبعد از آنکه خان مزبور روانهٔ اردوی‌معلی گردید، میرزا محمدعلی نیز به‌مُؤدّایِ النّاسُ عَلیٰ‌دِینِ مُلوکِهِم[1] بامشارٌالیه‌سلوك مینمود، و دونفرازاشرار: یکی محمدبیگ که به‌تصدی‌خبیص‌اشتغال داشت و دیگری میرزامهدی متصدی حومه، باعث بدنامی مشارالیه شده‌کار اوضایع‌شدودیگرصورت اصلاح به‌هم نرسانیدتامعزول‌گردید.

ذکر بعضی ازعُمالِ خانِ‌خجسته‌اعمال

منصب وکـالت مشارالیه‌بامرتضی‌قلی‌بیگ ولدعلی‌قلی‌خان- که سابقاًحاکم مرو شاهجـان بود-مرجوع،وموی‌الیه‌چون‌همشیره‌زادهٔ زوجه خان بود، از راه قـرابتِ سببی، اختیار کلی در مالیات خـان داشت، و خود از فرط شعور و کاردانی به‌امری که مُنتج مفاسد باشد اقدام نیزنمی‌نمود، و بالاخره در شهور۱۹(؟)[2] به‌حکومت بندرعباسی فایز، و دربن‌وقت که شهر ربیع‌الاول ۱۰۹۷ هجری است وفات یافت.

وزارت با میرزامحمدعلی ولدِ عزیزآقا کُـرد بـود، کیفیتِ حالِ[3]مومی‌الیه‌ازقرارتقریرخواجه‌روح‌الله،نویسندهٔ خان مزبور،این که:

۱- دراصل: کالناس علی‌دین‌ملوکهم،اگر آنرا به‌جای«که»فارسی بگیریم، پُرهم بی‌معنانیست!

۲- کذا طبق‌معمول، ومعلوم‌است‌که ۱۰۹۰ باید باشد.

۳- در اصل: کیفیت‌مال؟

او از قرای **فراهـان** بود[1] و به وساطت **خسرو آقـا** ناظرِ مهتر داود مهتر کارخانه صاحبقرانی‌شاه‌عباس، مُشرف به‌کارِ مهترشد، وچون مهترِ مذکور را دولتمندی و شیوه عاطفت مرکوز ضمیر بـود ـ بعد از فوت میرزا ابوالقاسم، اورا وزیر سرکار خود نموده، به‌مُرورِ دهور به اعتبار مشهورشده، بعدازآنکه‌مهترداودوفات یافت به معاونتِ **خواجه‌سرایانِ حرمِ** مُحترمِ شاهی، به وزارتِ منصورخان ـ که به‌رتبهٔ حکومت قندهار سرافراز شده بود ـ فایز گردید و حسب‌الاستدعـای خان مذکـور رقم وزارتِ حاکم کرمان نیز به‌اسم او حاصل، و متعاقب خان به‌کرمان در مسندِ وزارت متمکّن، و آخر به‌نیابتِ‌خان مشغول شد.

اما مشارالیه از نظم ونسقِ امور چندانی وقوفی نداشت و ربطی به‌انشاء و مکـاتیب، ومعرفتی درفنونِ سیاق، اورا نبود. انـدك خطی[2] و فی‌الجمله وقوفی در روز نامچه و علمِ **إشـراف** داشت، اما سخاوتی با او بود که ساترِ عیوب او می‌شد، و در توشقان‌ئیل ۱۰۸۶[3] در قزوین وفات یافت.

منصب **استیفـاء** کرمـان **بامیرزانورالدین‌اصفهانی** بود، و استیفاء سرکارِ خان و خالصه، هردو، بامومی‌الیه. و بعداز چندوقتی که در کرمان توقف داشت به‌مرض سوءالقُنْیة در کرمان وفات یافت.

انشاء بامحمدباقر ولدِنظاما کرمانی‌بود، مشارٌالیه ازین‌علم‌مطلقاً

۱ـ بازهم شواهدی ازتخصص فراهانی‌ها ازقدیم‌الایام در استیفا وانشاء ودبیری. من گمان‌کنم این کار دراین‌ولایت سابقهٔ پیش‌ازاسلام دارد.
۲ـ شاید هم اندك حظی.
۳ـ ۱۶۷۵م.

آگاهی نداشت، نهایت، چون میرزا کاظم وزیر مشار الیه مـرد صاحب کمالی بود، بعداز فوت عباسقلی‌خان مُنشی علی‌قلی‌خان سپهسالار، وبـه‌صفت [27b] حسن خط و شعور مشهور بـود، **باقرا** را بـه‌اعتبار خدمت انشاء رجوع نمودند.

اوراجه‌نویسی، باجمالا ولد حاجی‌محمدزمان،

دفترتوجیه، با **محمدمؤمن** صاحب توجیه زمان‌وزارت صفی‌قلی‌بیگ. **لشکرنویسی**، **عبداللطیف فراهانی**- که نسبت قـرابت با میرزا محمدعلی وزیر خان داشت-مرجوع بود.

سررشته ارباب‌تحاویل با **آقاعلی نطنزی بود**، و مشارالیه درعمل اربابِ تحاویل مهارتی کامل داشت، اما مرد نیک‌نفس به حال خودی بودی و تحریر سررشتهٔ او را **رکن‌الدین** ولد افتخار بیقی(؟)[1] که‌ملازم‌اوبود-مینمود، و **اشراف** با **قلندربیگ‌لواسانی**، ومشارالیه در علم اشراف فی‌الجمله مهارتی داشت، اما از علم خط بی‌بهره بود.

ذکر اسامی ناظر بیوتات وایشیك آقاسی

منصب‌نظارت‌با **محمدبیگ‌دروئی** ومشارالیه از سن‌صبی إلی-الآن خدمتِ ذوالفقارخان و منصور خان‌را کرده، اعتبار و اختیار تمـام داشت، و **داروغگـی** سیرجان را خان‌به‌انعام مشارالیه مقرر نمود.

ایشیك آقاسی باشی گری با **قلی‌خان‌بیگ‌افشار** بود، **امیرآخوری** بانجفقلی‌بیگ بوربور بود، **توشمالی** با **اروج‌بیگ** اعرج بود.

۱- شاید بیهقی ؟ بیگی ؟

۲- در اصل: **نورنور** (؟) درصفحه‌بعد همین‌نام بدون نقطه آمده است.

دواتداری با **یوارجناب؟ غلام‌خان** بود، **صاحب‌جمعی** صندوقخانه‌با **محمدحسین بیگ‌لواسانی**، [ ][1] باولی‌بیگ برادر امیرآخور، **شربتداری** با ولی‌بیگ‌لواسانی، **هویج‌داری**[2] با **امینا قندهاری**.

اسامی داروغگان

شهر باابراهیم‌بیگ، غلام‌خان. سیرجان‌بامحمدبیگ ناظر، بلوك اقطاع بانجفقلی‌بیگ امیرآخور، رفسنجان بافیضابیگ‌لُر. داروغگی مجوسیان‌با قرچقای‌بیگ غلام‌خان. بردسیر باقر چقای نام غلام دیگر. تحصیلِ خبیص‌با امامویردی‌بیگ‌قزوینی.[امیرآخوری] با معصوم‌بیگ بوربور،[3] راور و کوبنان بامحمدبیگ امیرشکار، جیرفت باولی‌بیگ جادار(؟)[4]. وهم‌چنین هریك به‌خدمت مرجوعه مشغول، ودر حینی که خان روانهٔ اردوی معلی‌شد، نایب ایشان دربلوکات بوده، خود رفیق موکب خان بودند.

متوفیّات

شاه عبدالعلی شیخ‌الاسلام بود که به‌علت حمی دِقّ ومرضِ سل

۱ــ جای شغل سفیداست.

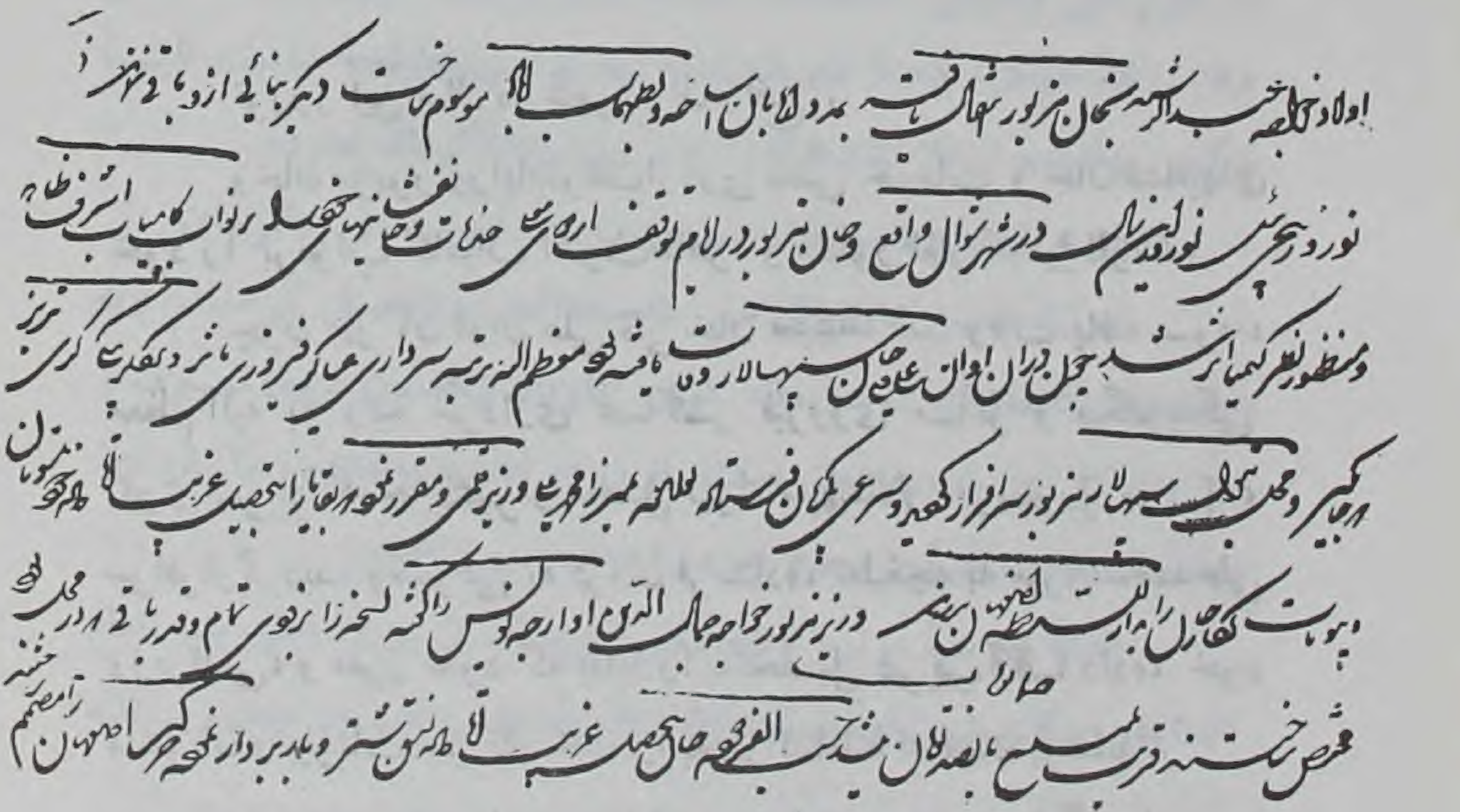
۲ــ حویج‌داری، درواقع مخفف حوایج است، یعنی ملزوماتی که آشپزخانه احتیاج دارد. درکوهستان ما حویج اختصاصاً به‌نخود و عدس‌ولوبیا وبه‌طورکلی بن‌شن گویند: «از حویجاخوشِ بابو، آشِ خوبی می‌پذه مامو»!

۳ــ دراصل، بدون نقطه، به‌قرینه‌قبل تصحیح وتکمیل شد.

۴ــ شاید: جاندار

دراوایل شهر محرم‌الحرام درقصبهٔ ماهان در گذشت.

از احداث مواضع، مزرعهٔ نظاماباد طافیهٔ حومهٔ قریبه، که از میرزا ابوالحسن کلانتر وغیره، اولاد خواجه عبدالرشید به‌خان مزبور انتقال یافته، به مدد اربابان اساحه، و به‌طهماسب آباد موسوم ساخت. دیگر بنائی ازو باقی نماند.[1]


اولاد خواجه عبدالرشید بخان مزبور انتقال یافته بمدد اربابان اساحه و بطهماسب آباد موسوم ساخت دیگر بنائی ازو باقی نمانده

۱ــ چندین نظام آباد درکرمان داریم که در فهرج بم وفارغان بندرعباس و راین قرار دارند، و اینجا مقصود آبادیی است کـه بعداً به نام طهماسب آباد معروف شده و زمینهای آن به فروش رفت ویك محله بزرگ غربی شهر را تشکیل داد واکنون اوقاف مدعی بسیاری‌از آن خانه‌هاست.

ذکر نوروز بیجی‌ئیل [۱۰۷۸ھ]

نوروز این سال در شهرشوال واقع[۱].

وخان مزبور درایام‌توقفِ‌اردوی معلّی خدمات و جان فشانیهای خود را برنواب کامیاب اشرف‌ظاهر، و منظور نظر کیمیا اثرشد.

چون در آن اوان علی قلی خان سپهسالار وفات یافته بود، معظم الیه به رتبه سرداری عساکر فیروزی مآثر و بیگلربیگی گوی‌تبریز که جایگیر و محل تیول سپهسالار مزبور[بود]، سرافرازگردید، ومُسرعی به‌کرمان فرستاده، تعلیقچه به میرزامحمدعلی وزیرقلمی، و مقرر نمود که بقایا را به‌تحصیلِ غریب آقا داده، خود منسوبان و بیوتات سرکار خان را به‌دارالسلطنهٔ اصفهان برساند.

وزیرمزبور، خواجه‌جمال‌الدین اوارجه‌نویس‌را گفته نسخه‌را بزودی تمام، وقدری باقی که در محل بود مختص ساختند، قریب به مبلغ پانصدتومان می‌شد، حسب‌الفرموده خان به تحصیل غریب آقا داده، نسق شتر و باربردار نموده، حرکت اصفهان را مصمم ساختند.

۱ـ ۵ مارس ۱۶۶۸م. برابر اول‌شوال است و بنابراین نوروز حدود ۱۷ شوال‌میشود.

ذکرِ تفویضِ وزارتِ کرمان

به‌وزیرِعطارد تدبیر وفاضلِ ارسطو نظیر، میرزا محمدهادی

خلفِ میرزامعین‌الدین‌محمد

در حینی که ایالتِ کرمان را از منصورخان قطع نمودند، به ارسطوفطرت افلاطون سریرت، جامع‌المعقول و المنقول، حاوی الفروع و الاصول، کاشف غوامض جلی و خفی [28a]**میرزاهادی** تفویض یافته، معزی‌الیه به‌جهت بعضی مطالبِ عرضی، و فیصلِ برخی از امورِ کلی وجزئی، چندروز توقف جایز دانسته، میرزا محمدمُحسن ولدِ ارشدِ خودرا که در شیراز بود، به موجب تعلیقچهٔ نیابت، نایب، و کس بدان‌صوب فرستاده، اورا مخیّرو روانهٔ کرمان نمود.

رجوع نیابت به‌میرزامحمدمؤمن، و ورود او به‌کرمان

میرزا مُحسن دراوائل شهر ذیحجةالحرام داخل کرمان، وبه خانه **میرزا شجاع** که درمحله کوی علویان واقعست نزول نمود، و اموری که به‌وزارت متعلق است از روی اهتمام به‌تقدیم رسانیده در مراعات جانب فقرا و عجزه خود را معاف نمی‌داشت.

اتفاقاً در سنهٔ مزبور داروغگی کرمان از دیوان اعلی به انعام **گداعلی بیگ**ولدِبادلیجه‌بیگ(؟)[1]غلام‌خاصه‌شریفه‌مرجوع،وموMی‌الیه

۱- بادلیج و بادلیجه نام یك نوع توپ قدیمی است،و بعید نیست که‌چون درآن روزگار برای نخستین بار توپ در ایران باب شده بود، این نام را براو گذاشته‌اند.

به‌بادلیج سحر چرخ چون گلوله گذارَد

شود خزینهٔ باروت، بی‌درنگ ستاره

(ملاطغرا).

به کرمان آمده، ظلم و ستم را پیشنهاد خاطر ساخته بود. وچون منزلش در خانه شاه‌صفی‌الله واقعه در بازار شاه می‌بود، قریب بـه‌خانه خود، داری، ازبرای‌سیاستِ مردم برپای‌نمود. هرروزخلایق را از بیم‌سیاست خود به‌تهدیدات توهّم میداد، وشارع مغلق طمع وبی‌حساب را برروی خود گشاد. و وزیرِ عطارد نظیر، میرزاهادی، این‌معنی را تفرس نموده به‌این شرح به‌درگاه‌معلی‌عرض نموده بود که چون محالِ کرمان‌اکثری خالصه، وهرگاه‌ضبط وجوه[1] داروغگی بادیگری‌باشد هرروز بامتصدیان جزو خالصهٔ منازعه واقع، وعمله وفعلهٔ خالصه را به تقصیرات متهم، و باعث‌می بقی(؟)[1] محال‌دیوانی،ونقصان‌محصولات خواهدشد، چون در معامله بیجی‌ئیل داروغگی کرمان باگداعلی‌بیگ است، ممکن‌است‌که تا رفتن کمترین،جمیع‌محال‌رابرهم‌زده،عمله‌وفعله‌را متفرق‌ساخته باشد.

و برطبقِ عرض او، رقمِ اشرف صادر شده بودکه مبلغ هفتصدو بیست‌تومان رسوم **داروغگی** را به دست به او داده، قبض بـازیافت و اورا روانهٔ اردوی مُعلّیٰ گرداند. مقارن بدسلوکـی و ارادهٔ ستم او، رقم معدلت شیَم عزّ صدور یافته، میرزاهادی به میرزامحسن نوشته‌بود که وجه مزبور را دستگردان نموده، به گداعلـی‌بیگ تسلیم، و قبض گرفته، به شرح رقم مطاع روانهٔ اردوی معلی نمایـد. میرزا محسن در ساعت ، مبلغ مذکور را بالتمام سرانجـام، و بارقم قَدَر تـوأم نزدِ گداعلی‌بیگ‌فرستاده اورا ازمداخلتِ امر مزبور مانـع، [و] به حرکت رغبت فرمود.

مومی‌الیه وجه را گرفته، دیگر مجال تـوقف نیافته روانه شد و

۱ــ کذا، و شاید : مابقی؟

میرزامحسن، میرزامهدی نوکر میرزا ابراهیم وزیر سابق خالصه را به ضبط داروغگی تعیین، وخود شاهد مملکت را در آغوش کشیده، سازِ فرمانفرمائی کرمان را بلندآوازه ساخت.

ذکر منازعه فیمابین شیخ‌الاسلام و میرزا محمدمُحسن خلفِ وزیر

در روز عاشورا، از قدیم‌الایام معمول است که حاکم کرمان خلعتی به روضه‌خوان میپوشاند. در عاشورای، سنهٔ مزبور که **حافظ** اماموردی ولدِ حق‌وردی کفاش ــ که روضه‌خوانی مخصوص او بود روضه را به‌اتمام رسانید، ناظر میرزامحسن، به دستور، خلعتی‌در وی پوشانید. **ملاسلام‌الله** متقاضی‌میرزا **مظفرحسین** ولد شاه **عبدالعلی** که بعد از فوت پدر، به‌منصب موروثی شیخ‌الاسلامی اختصاص‌یافته بود، قبائی آورده، بربالای خلعتِ پسرِ وزیر، بردوشِ حافظِ مزبور انداخت!

این معنی بر خاطرِ خطیرِ خلفِ وزیر گران آمده، به تحریک **محمدهاشم** ولدِ شاه‌نورالدین ــ که نویسندهٔ‌میرزامُحسن بود، و جمعی دیگر از اشرار ــ ملاسلام‌الله را گیرانیده، ترجمان حواله نمود، و آزار بسیاری به‌ملّاء مزبوررسانیده، بالاخره آن مقدمه به‌اصلاح اهل فلاح فرو نشست، اما نقشِ عداوت برخاطرِ طرفین پذیرفته، منتظر تحریکی بود که عاقبت به‌ظهور آمده، بنای منصبِ وزیرِ ارسطو نظیر مُنهدم‌شد.

ذکر رخصتِ پاییوس میرزا هادی [28b]
و دخولِ او به کرمان

بعداز تمشیتِ مهمات ضروری و صدور احکام و ارقام، به‌تاریخِ روز عیداضحی، از خدمتِ خاقانِ مظفر لوا مرخّص، و به شرفِ پاببوس مُشرَّف، و روز دیگر به باغاتِ حوالی شهرِ اصفهان نقل‌مکان نمودند، وچندروز در نقل‌مکان توقف، و بعداز آن به صَوْبِ کرمان شتافته در اواخر محرم ۱۰۷۹[1] داخلِ بلدهٔ کرمان، و باغ نظر را از فیضِ مقدمِ شریف، غیرت ریاض جنان‌ساخت وخاطر رعایاء و زیردستان‌را به‌وفور انعام و احسان نواخت.

ارکان وزارت را خود به‌قواعد وقوانین عدالت مشیّدگردانید، کام جانِ طالبان علوم را به‌رشحاتِ عرفان و ریعان چشانید، موالی و اصحاب کبار را به‌عوارفِ خویش امیدواری داده، و هوشمندان را نقد شایگان مدعا در کنار نهاده، چمنِ آمالِ ارباب و رعایاء به آبیاری قایدِ شریعتِ غـرّا نزهت‌بخشید، وبساطِ ظلم و زور وعدوان را به‌نیروی توفیقات صمدانی درهم پیچید، ضبط و نسق مالیات دیوانی‌را به‌نحوی می‌نمود که مزیدی برآن متصور نبود، و سخنِ مُفسدان[2] و اشرار را مطلقاً نمی‌شنود، خلایق به ذکر مفاخر و مآثرش رَطْب‌اللسان بودند، و جمهورِ سکنهٔ بلده و بلوکات به یُمنِ نصفتِ کاملش بـربسترِ آرامش می‌غنودند.

مجملا اوقات شریف آن آصفِ‌ستوده صفات بـه‌این دستور

۱ــ اواخر محرم ۱۰۷۹ھ/ژوئن ۱۶۶۸م.

۲ــ دراصل: مقدمان؟

مصروف بود که بعد از وظایفِ طاعات و تعقیبات و تلاوتِ قرآن‌مجید، وقتِ طلوع آفتاب به مدرسه نشسته، نایب‌الصداره و **مولانا عوض** و **میر سلطان محمد دامغانی**، و جمعی را درس گفته، همگی[را] به تلمذ خانش (؟) محظوظ می‌ساخت.

و بعد از فراغ تدریس، به خدمات دیوانی و تمشیت مهمات رعایاء می‌پرداخت، و هنگام ظهر، **حاضری** را در **دیوانخانه** صرف نموده، متوجه حرم‌سرا، و لحظه‌ای استراحت کرده، بیرون می‌آمد و قدری به کارهای جزئی خود رسیده، موالی و اصحابِ تلمّذ و تعلّم و ارباب وفاق حاضر شده، تا وقت نماز مغرب به تحقیق سؤال ایشان اقدام می‌نمود، و به‌سر انگشت رای صائب و ضمیر ثاقب، عقده از کار ایشان می‌گشود. تا مدت شش‌ماه حال بدین منوال بود.

ذکر فتنهٔ شیخ‌الاسلام و گرفتاری آن سیّد به تقدیرِ مَلِکِ عَلّام

درشهر جمیدی الثانی که نه‌ماه از سنه مزبور گذشته بود، خلاع فاخره از جهت وزیرِ افلاطون فطنت آورده، اکثر معتبرین ولایت به استقبال‌خلعت درخدمت نواب آصف‌صفات سوار بودند، و **میرزا مظفر حسین شیخ‌الاسلام** بنابر عدم وفاق، **تمارض** نموده نیامده بود.

و این معنی برخاطر خطیر عالیحضرت وزیر خلیده، چندروز براین گذشت، اکثرمردم درخانهٔ وزیر به‌جهت تشخیص **تسعیر** حاضر شده، شیخ‌الاسلام نیز آمده، درباب تسعیر اجناس **ولایت اربعه** ــ که محل اربابی شیخ‌الاسلام است ــ حرف در میان آوردند، شیخ‌الاسلام برآشفته‌جوابی که مناسب آن محفل نبود گفت، و برخاست.

عالیحضرت دستوری برسرطیش آمده، گفت: این مرد ظاهراً دیوانه‌است. نایب‌الصدر به‌سخن آمد که دیوانه را عاقل باید کرد.

ورفته رفته‌عالیحضرت‌دستوری‌را طَیْشْ غالب‌شد، حکم‌به‌گرفتن شیخ‌الاسلام کرد، و شیخ‌الاسلام چون در کارِ کفش‌پوشیدن درصفِ‌نعال ایستاده بود که این‌سخن را استماع نمود، به‌سرعت بیرون دوید، و غلامان تابین اخلاص قرین، به تعاقب او بیرون آمده؛ خود را به او رسانیدند.

واو به‌حمایت‌نوکران‌خود مستخلص شده، سوار، و فراراختیار و به‌خانهٔ خود رفته، کسانش دروب را مسدود کردند.

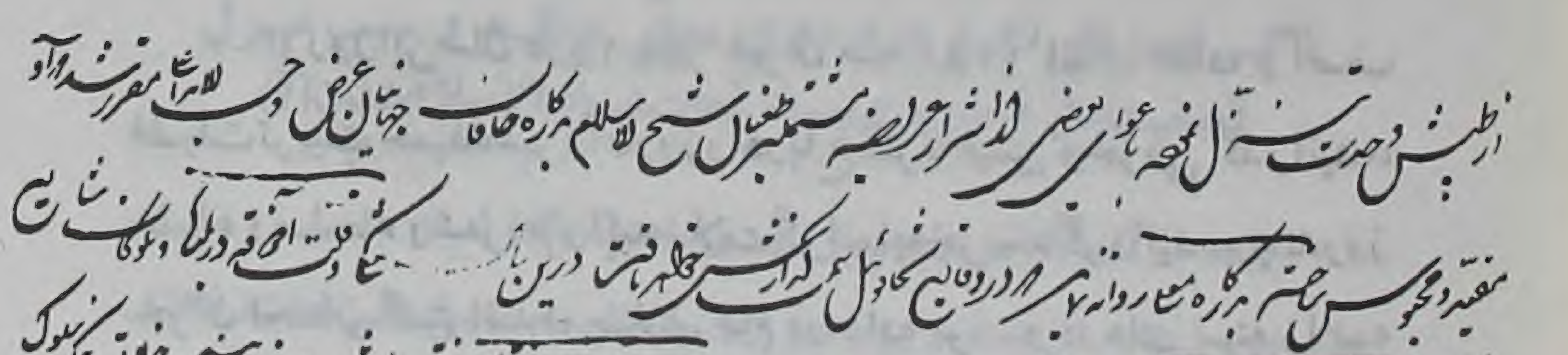
آن‌جماعت دروب را شکسته به محکمهٔ او ریختند.

و چون شیخ‌الاسلام در حرم‌سرای متواری شده بود، بدونِ اذن واجازهٔ وزیر، به‌اندرون خانه نرفته، جمعی از ملازمانِ شیخ‌الاسلام را سرودست شکسته، بنیادِ بی‌اعتدالی نمودند.

و آصفی نیز اجازهٔ دخولِ سرا نداده، جمعی التماس‌چی، و این معنی را درخواست، و آصفی‌نیز[29a] از طیش و حِدّت‌تنزل نموده، به‌اغوای بعضی ازاشرار، عریضه مشتمل برطغیان‌شیخ‌الاسلام به درگاه خاقان جهانیان عرض، و حسب‌الامر اعلی مقرر شد که او را مقیّد و محبوس ساخته، به‌درگاه معلی روانه‌نماید ـ که دروقایع‌تخاقوئیل سمت گزارش خواهد یافت.

درین‌سال‌تنگی وقلت‌آذوقه دربلده وبلوکات شایع‌بود، آصفِ ستوده صفاتِ کریم‌الذات، هرشب چندقاب طعام بامقداری مُعتَدٌبِهِ نان به‌مسجد جامع مظفری میفرستاد که فقرا و درویشان صرف نمایند، و با

خلایق بدینگونه سلوك مینمود، و از یمن معدلت او باب مرحمت الهی مفتوح شده، آن زمستان علی‌الاتصال باران میبارید و آب رودخانه‌ها و چشمه‌سارها فزونی یافته، اعشاب و اغراس نهایت برومندی وقـوت یافته، از جمعی معمرین استماع افتاد که هرگز سالی به این فرط باران از یاران گذشته نشنیده بودند. وقلعـه قدیم کـه برقلهٔ کوه واقعست از وفور باران به مرتبه [ای‌سبز] شده بود که بیننده را تصوراین [بود] که به‌سعی دهقان، این محل به‌این‌عنوان ریّان است، وقس‌علی‌هذا.



و با خلایق بدینگونه سلوک
مینمود و از یمن معدلت او باب مرحمت الهی مفتوح شده آن زمستان علی الاتصال باران میبارید و آب رودخانها و چشمه سارها فزونی یافته اعشاب
و اغراس نهایت برومندی و قوت یافته از جمعی معمرین استماع افتاد که هرگز سالی به این فرط باران از یاران گذشته نشنیده بودند و قلعه قدیم که بر قله
کوه واقعست از وفور باران به مرتبه سبز شده بود که بیننده را تصور اینکه بسعی دهقان است این محل بعنوان ریان است و قس علی هذا

درذکر واقعات تخاقوئیل [۱۰۸۰ه‍/]

نوروز این سال در ۱۵ شهر شوال سنه ۱۰۸۰[1] اتفاق افتاد، و آصف فضیلت تربیتِ حمیده‌سیَر، آن روز را در باغ نظر به‌عیش و خرمی گذرانیده، علماء و صلحاء و شعراء [را] به‌صلات گرانمایه خرسند گردانیده، چندروز خوان احسان گسترانیده، صلای عام در داده بود، و درهای بسته را به انامل مواهب برروی طالبان مدّعا می‌گشود.

باری چندروز که از نوروز سنه مزبور منقضی شد حکم اعلی که برطبق عرض آصفی درباب شیخ‌الاسلام شرف‌صدور یافته بود ـ عزّ ورود یافت. وزیر، اللّه‌یار بیگ و جهانبخش بیگ و غُرَباغلامان و تابین را مقرر داشت که شیخ‌الاسلام و سیدشمس‌الدین ابراهیم برادرش را که به میرزاسیّد [معروف] است ـ گرفته به‌درگاه معلی برند.

کارگذاران به‌موجب فرموده شیخ‌الاسلام و میرزاسید را مقید

---

۱ ـ ۱۵ شوال ۱۰۸۰ه‍/ برطبق تقاویم تطبیقی برابر ۲۷ فوریه ۱۶۷۰ میلادی است و تا ۲۲ مارس که نوروز باشد اقلاً بیست و چندروز تفاوت دارد. ظاهراً حوادث سال ۱۰۷۹ه‍./ ۱۶۶۹م. از قلم مؤلف افتاده یا درسال قبل ادغام‌شده. درص ۱۱۸ قیدشده که اشتباه است.

ساخته با مجلّه[ای][1] که سابقاً وزیر درباب ایشان به اُمهار کلانتر وقاضی وغیره درست داشته بود همراه غلامان تابین روانهٔ درگاه معلی نمود، ومیرزاشجاع ولدِ میرزاباقر خبیصی که ارباب معتبر وداماد کلانتر بود، کس به‌دیوان‌الصداره روانه، که شیخ‌الاسلامی را ازجهت‌او؟ به تلاشی گرفته، در همان اوان خطاب منصبش را آورده، متوجه فیصل قضایـا و محاکمات‌شد.

ذکـرقضایائی کـه دراردوی معلّی واقـع و سبب عـزل آصفِ‌عادلِ فاضل‌ووسیله نجات‌شیخ الاسلام‌شدن(؟)

بعد ازآن که نواب میرزامهدی اعتمادالدوله از منصب وزارت اعظم‌معزول‌شد، از سنه مزبوره‌وزارت به‌عالیجاه شیخ‌علی‌خان‌زنگنه‌ـ که تفنگچی آقاسی بودـمرجوع، و ملا سلام‌الله که از متقاضیان‌شیخ‌ـ الاسلام در اردوی معلی بـودـفرصت یـافته بـه‌معاونت خواجه‌علی براکوهی[2] و دوسه‌نفر دیگر حقیقتِ احوال شیخ‌الاسلام رابـه‌عالیجاه مزبوره معروض‌داشت.

عالیجاه مزبور در مقام تحقیقِ مقدمهٔ مسفوره[3] درآمـده، چون کیفیت احوال میرزاهادی را شنیده بود ازراه‌حسد غایبانه، خصومت

۱ـ مجله درین‌جا مقصود گزارش، وپرونده وسابقه یك‌امر است.

۲ـ خواجه‌علی براکوهی، او برادر خواجه‌کریم‌الدین‌است که دروقفنامه خواجه به‌عنوان ناظر آن موقوفه نیز تعیین شده بود. (رجوع‌شود به سنگ هفت‌قلم، چاپ‌سوم، تعلیقات).

۳ـ در اصل: منفوره؟ مسفور یعنی نوشته شده وبه‌سفر آمده.

اورا برلوح ضمیر مُـرتسم ساخته بـود، وسیله[ای] چند انگیخته، این را به‌نوع دیگر به‌مسامع جاه و جلال رسانید. حسب‌الامر مقرر شد که میرزا هادی را باکلانتر و قاضی و اربابان ـ که مجلهٔ میرزاهـادی را مُهر نموده‌اند ـ به‌دیوان اعلی حاضر سازند که ناظمان مناظم سلطنت به حقیقتِ این مراتب رسند.

کس به‌احضار جماعت مزبوره تعیین و به‌کرمان آمـده، میرزا ابوالحسن کلانتر و قاضی سلیمانشاه را باجمعی کثیر بـه‌رفاقت وزیـر ارسطو نظیربه‌دیوان معدلت نشان برده، چند روز این مراتب معوق‌بود تااوائل شهر ربیع‌الثانی ۱۸[1] ـ که **میرزا کاظم** ـ عمّ کلانتر ـ که سابقهٔ آشنائی با **شیخ‌علی‌خان** داشت.[2] به کلانتر و مردمِ کرمان ملحق، وبه خدمت خان عالی مقداررفته، برتعرض مضمون مجله، سخن راند.

چون خاطر شیخ علی خان به استماع این معنی مرغوب بود، همگی را به‌سمعِ رضا اصغاء، و متقبل استخلاص [29b] **شیخ‌الاسلام** شد، و مطلقاً **میرزاهادی** را به دیوان‌طلب نموده،حرف‌مردم بی‌غرض رادربارهٔاونیز مسموع نداشت، تابه وقت‌فرصت،حقیقت‌به‌عرض پادشاه اسلام‌پناه رسانیده، سعی‌در عزلِ آصفِ قدسی احترام ، و نجات شیخ‌الاسلام نمود.

حسب‌الامرالاعلی مقرر شد که شیخ‌الاسلام مرخص، و منصبش

۱ـ کذا و البته صحیح آن ۱۰۸۰ باید باشد. ربیع‌الثانی ۱۰۸۰ه/اوت ۱۶۶۹م.

۲ـ مقصوذ شیخ‌علی‌خان زنگنه وزیرمعروف‌شاه‌سلیمان است. درباب‌این مرد درمقدمه به‌تفصیل صحبت کرده‌ایم.

برقرار باشد، و مقصودبیگ، ناظر بیوتات سرکار خاصه شریفه، میرزا هادی را گرفته، اموالش را ضبط، وخیال وزارت و ریاست را بـه‌تیشه جفا از لوح خاطرش تراشد. مقصودبیگ، وزیر بی‌عدیل‌ونظیر را در خانه اماویردی‌بیگ مین‌باشی‌چوله[1] محبوس ساخته، آنچه از مالیات باخود آورده بود، ضبط نمود، و **میرزاشمس‌الدین** ولد **میرزاعرب الصفوی** الرضوی قزوینی تعیین و روانه شد که آنچه درکرمان داشته باشد ضبط‌ونسخه بقایای اورا الله‌ویردی‌بیگ نایب‌میرزا اشرف‌مستوفی نوشته، به دیوان مرسول، و حقیقت معروض گردد.

و شیخ‌الاسلام‌شرف پای‌بوس اشرف و تجدیـد منصب یـافته، کامیاب کامران به‌اتفاق بـرادر به ارادهٔ دارالامان کرمـان روانـه یزد شدند، و مردم کرمان که حسب‌الامر اعلی آمده بودند، همگی متفرق شدند.

اسامی کُتّاب و نویسندگان که درزمانِ‌عملِ آصفِ مزبور دخیل بودند

الله‌ویردی‌بیگ به نیابت میرزا اشرف مستوفی کرمانـی، از اوائل بیجی‌ئیل الی انتهاءِ وزارت میرزاهادی خدمت‌استیفاء می‌نمود؛

وزارت و انشاء بـه‌میرزا ابـراهیم شیرازی مشهور بـه **ظهیرا** مرجوع، و مشارالیه درکمال استعداد و حسن خط وخوش‌کلامی بود؛

اوارجه‌نویسی به **محمدهاشم** ولد نورالدین کرمانی رجوع؛

نویسندگی توجیه به‌ملا **مؤمن** صاحب‌توجیه عمال‌سابق‌مفوض بود.

۱ــ چوله نام قومی است از تُرك. (غیاث‌اللغات).

اشـراف به محمدیوسف نامی،[1] به‌محرّری خواجه شمس‌الدین ولد طالبی میکرد(؟)

و چون وزیر مشارالیه را انتظامی در شغل و عمل بهمرسانیده، عمال جزو اورا استقراری نبود که به‌تفصیل نویسد لهـذا بسطی در آن داده نشد.

نظارت با **ملا لاچین،** **ایشیك آقاسیگری** با ابیه‌و یردی بیگ، **داروغگی** شهر بامیرزامهدی اصفهانی، و خدمات تصدی‌را به‌جماعت که شهرتی داشته، داده بـودند بـه‌این تفصیل است: **میرزا ابراهیم** ولد عالیجاه دستور افخم به‌تصدی حومهٔ دیوانی اشتغال داشت، و **محمدبیگ** نامی جهرمی متصدی خبیص، و **محمدبیگ شیرازی** متصدی بردسیر، و شاه‌غیاث‌دشتخاکی[2] **سناقچی** به نیابت **میرزا ظهیرا** صاحب رقـم به تصدی‌سیرجان اشتغال‌داشت، وسایر مناصب جزئی به‌مردم سهل‌مرجوع بود که در ذکر اسامی آنها فایده[ای] نیست.

چون **راقم حروف در ایام وزارت میرزا هادی‌درکرمـان نبـودم** وقایع متنوعی که رخ نموده بود بنابرعدمِ اطلاع سمتِ‌تحریر نیافت.

۱ـ شایدهم فامی (؟) چون نسبت به‌فامی داریم و گویا از دهات هرات است.

۲ دشت‌خاك از دهات معروف‌زرند است نزدیك راور، در ۳۴ کیلومتری شمال زرند. (فرهنگ جغرافیایی ایران).

مقاله ثانی

درذکر وزارت میرزا حاتم بیگ، و وقایعی که درسنواة عمل مشارالیه به‌وقوع انجامید

درهنگامی که میرزاهادی‌از پیرایه‌گرانمایه وزارتِ کرمان‌عریان، ودر مطمورهٔ عزلت‌و حرمان به‌بندهای‌گران مقیّد شد، چندروز منصب او به‌کسی نامزد نشده، معطل بود. وبعضی مـردم، مثل نجفقلـی‌بیگ رکابدار ـ که درهمان اوقات به منصب توپچی‌باشی‌گری افتخار یافت به‌تحریك‌جمعی از کرمانیان‌متلاشی بود. دیگر رستم‌بیگ ولدمرحوم امیرخان‌سوکلن‌حاکم سابق کرمان ـ که اونیز در همـان اوان به‌رتبهٔ حکومت کسکر سرافراز شد ـ درجزو تلاش مینمود. و جمعـی کثیر جویای این منصب بودند، تا در اواسط شهر ربیع‌الثانی ۱۰۸۰[1] بنابر التفاتی کـه عالیجاه شیخ‌علی‌خان‌اعتمادالدوله بـامیرزا حاتم‌بیگ خلف ارشد مرحوم خواجـه‌نظام‌الملك در جـزی[2] وزیـر سابق رشت

۱ـ ربیع‌الثانی ۱۰۸۰ه/اوت ۱۶۶۹م.

۲ـ باید در جزینی باشد، از درجزین همدان،نه درجزخراسان‌به قرائنی که بعد خواهدآمد.

[داشت][1] به تقریبات، کاردانی اورا به مسامع جاه و جلال رسانیده، او را ملحوظ انظارِ کیمیا آثار[2] نموده، به‌عزّ وزارت کرمان سرافرازی بخشید، چون در آن‌حال رایات دولت و اقبال به عزم شکار گندمان از دار السلطنه اصفهان ارتحال فرموده، باغ‌گونه (؟) محط [30a] سراوقات ابهت و اجلال گشت.

وزیر نیکو تقریر متعاقب روانه شده رفیق اردوی کیهان[پوی]، و مُنتهز فرصت شرف پابوس بود تادر ایام جمیدالاولی سنه مزبور در حوض ماهی مستغرق بحرِ مرحمت شاهی ظل‌اللهی شده، بـه شرف پای‌بوس مشرف و تعلیقچه وزارت کرمان‌را از ابتداءِ ششماهه‌تخاقوئیـ گرفته، مرخص، وبه اصفهان مراجعت، ونقل نسخجاتی که‌دستورالعمل او باشد به‌مُهر **میرزاصدرالدین‌محمد**ـ که‌در آن‌زمان **مستوفی‌الممالک** بودـ گرفته، شروع در فیصل مهمات جزئی‌خود نموده.

و چون **میرزا ابوالحسن کلانتر** و بعضی از مردم کرمان عازم ولایت خود میشدند به وزیرمشارالیه اظهار نمودند کـه شخصی تعیین نماید که متوجه نسق‌الکاء بوده، مهام أنام را تمشیت‌دهد. تاورود مسعود خود ـعالی حضرت وزیرـ **میرزاسعید** برادر خـود را به نیابت تعیین ومیرزا **عباس‌خـان** ولدارجمند میرزا **آقابیگ** که برادرزاده، ونزدش بـه مزید عزت و اعتبار اختصاص داشت ـ داروغگی بلـده و حومه و کوهپایه، وداروغگی مجوسیان‌را باتحصیل وجوه **جزیةالمجوس**داده، به‌اتفاق کلانتر و بعضی از ارباب و اهالـی کرمان [که][3] دراصفهـان

۱ـ وزیر سابق رشت؟ وزیر سابق داشت؟ بـه هردوصورت ممکن است بوده باشد. ۲ـ دراصل: اثر، به‌قرینه‌سجع اصلاح شد!

۳ـ دراصل: کرمان شد دراصفهان؟

بودند ـ روانه نمود.

وعالیحضرت معزی الیه را چون پریشانی وعسرت به علت توقف از [تمشیت] منصب ها روی داده بود اکثر اثاثه ایشان مفقود، و بایست به به تجدید، تدارك نمود ـ چند روز به جهت سرانجام ضروریات و مایُحتاج در اصفهان متوقف، و به تاریخ یوم الأُ[حَدمِنْ] جمیدی الأُخری در باغ محراب خان واقع در سرپل حسناباد نقل به مقام، و بقیه امور ضروری را انجام داده، ولد اعزِّ ارجمند خود میرزا طالب خان را ایشیك وکیل، و فیصل مهمات اردوی معلی را به رای زرین او رجوع، و به تاریخ یوم الخمیس ۲۶ [ج۲] به موضع بوستان من بلوك برآآن اصفهان منزل نموده، و به تاریخ ۴ شهر رجب داخل دار العبادهٔ یزد، و به خانه درمحلهٔ میر چقماق مشهور به خانه مین باشی بافقی نزول نموده، دوسه روز به جهت ابتیاع برخی اقمشه توقف کردند، و در آنجا به جهت تعیین ساعت دخول دار الامان کرمان مُسارعت اختیار، و به تعجیل طی مسافت نموده، به تاریخ یوم الأَرْبَعاء ۱۶ شهر مزبور داخل باغین شدند.

در محل مزبور کلانتر و اکابر و اشراف کرمان به سعادت ملاقات عالیحضرت والادرجات فایز شده، کلانتر، عالیحضرت معزی الیه را تکلیف ضیافت فردا ـ که روز پنجشنبه بود ـ به باغ طاهر آباد نموده، ملتمس او مبذول، وچون در آن اوقات راقم این حروف به خدمت إشراف سرکار عالیحضرت معظم القاب مشغولی داشت ـ مأمور به نقل احمال و اثقال، به طاهر آباد شده، روز پنجشنبه را در آن محل گذرانیده،

۱ـ همان نماینده مخصوص حاکم است مقیم دربار ـ که وکیلِ درِ قدیم باشد، وکارهای حکام را در پای تخت رفع و رجوع مینمود.

مقرر شد که احمال و اثقال و غیرها، متعلقات، به‌شهر داخل، و عالیجاه مشارالیه در ساعت پنجم روز جمعه ۱۸ خود به سعادت و خرمی درباغ نظر دخول خواهند فرمود.

ذکر دخول عالیحضرت وزیر به‌بلدهٔ کرمان
و باغ‌نظر را از فیض قدوم بهجت لزوم زینت‌دادن

صباح یوم الجمعه ۱۸ شهر رجب که جمعیت فروغ مهرانور در پهن‌دشت فلك اخضر جلوه‌گر گشته، چشم جهان از نورِ طلعتِ گیتی‌فروزِ روز روشن، و باغ امید جهانیان ازین عطیهٔ نمایان گلشن گردید، عالیجاه مملکت‌مدار براشهب صبا رفتار به‌عزم شهر سوار، و به اتفاق کلانتر واعیان به‌صوب بلدهٔنزهت نشان‌کرمان شتافت. خلایق ازجوان و پیر به‌استقبال وزیر عطـارد نظیر از دروازهٔ سلطانی تاحوالـی بـاغ طهماسب‌آباد، سواره و پیاده، ایستاده بودند و خنیاگ.ان خوش‌الحان به‌نواهای غم‌زدا می‌سرودند، ودرهای عیش برروی مستمعان صحبت(؟) وسرور می‌گشودند.

القصه، قریب به‌ظهر روز مذکور ـ که ساعت دخول منزل تعیین شده بود ـ به باغ‌نظر که در نزاهت وخرمی نظیر داشت ـ نزول فرمود چون برادرزاده و برادر، قریب [30b] سی چهل قاب طعام سرانجام نموده بود، اکابر و اعیان را تکلیف نموده، همگی از آن اطعمهٔ لذیذ کامیاب، و به منازل خود رفته، عالیجاه معدلت دستگاه نیز لحظه[ای] بربستر استراحت غنود، و بعداز تیقّظ به نظاره عمارات و باغ مزبور نظر گشود، و اوتاقهای جنب عمارات حرمسرا را به‌خلوتخانه مـوسوم

ساخته، به‌جهت فراغت جای انتخاب نمود. و صباح روز دیگر، **میرزا شمس‌الدین‌محمد** ضابط‌اموال وزیر سابق و آقامراد ایشیك‌آقاسی‌حرم علیّه – که خلعت به‌جهت منصورخان آورده – در کرمان بود، به اتفاق کلانتر و میرزا شجاع و **آقاعرب** نایب‌الصداره، و مولانا **عوض شوشتری** و قاضی **سلیمانشاه**، به‌دیدن عالیجاه دستوری آمده، آن روز را مهمان بودند. و روز دیگر، وزیر صایب تدبیر به بازدید آن جماعت رفته، بعداز دیدوبازدید، روز سه‌شنبه ۲۲ساعت‌شروع‌راتعیین، و متوجه امور گردید.

ذکر تعیین نایب وصاحب رقم وعمال جزو

میرزاسعید برادررا از منصب نیابت خلع، وبه‌انضمام داروغگی شهر، به عباس‌خان برادرزاده خود رجوع نمود. و وزارت وصاحب رقمی خود را **میرزامهدی‌خان** که به‌سمت خویشی او منسوب بود– داده، **میرزارضی** برادر اورا به‌خدمت **دواتداری** ممتاز ساخت. و اوارجه‌نویسی ونویسندگی توجیه‌را محمد هاشم و ملامؤمن، به‌دستور، برقرارداشت، **و کلبعلی** غلام‌زادهٔ خود را به **ایشیك‌آقاسی‌گری** گماشت، و **نظارت** را به **به‌منوچهر آقا** غلام داده، **فرخزاد** ولد اورا **صندوقدار** خودکرده، **حاجی‌مطلوب** خواجه‌سرا را **تحویلدار** وجوه نقدی سرکار خود گردانید، و تحویلداری نقدی دیوان را به ضمیمه‌نظارت خود به‌منوچهر آقا رجوع نمود، و **اِشراف** سرکارخود را، به‌عنوانی که در **اصفهان** به‌کمترین مرجوع نموده بوده، برقرار داشته، همگی را در شغل وعمل خود مستقل گردانید.

ودوسه‌روز به‌تالار خارج باغ نظر نشسته، متوجه فیصل مهمات می‌بود، و بعدازآن به‌مصاحبت **میرزا رحیم** نوادهٔ مولانا نبی [1](؟) **کمانگر**، که از اصفهان رفیق خود ساخته به‌کرمان آورده بود ـ اوقات صرف مینمود، بعضی اوقات به‌ضیافت آقامراد و میرزا شمسا و بعضی از اعزه رفته، بزم اختلاط و مصاحبت را گرم، وتیراندازی و سواری را اضافه نموده، در هرکجا مهمان بودند هنگامه تیراندازی رونق و رواجی داشت.

تااوائل شهر رمضان که عرض مطالب ضروری به‌خدمت عالیجاه شیخ علی‌خان لازم شده بود، میرزا مهدی‌خان صاحب رقم استدعای شخصی که به تحریر کتابات و مطالب دیوانی اقدام مینماید از عالیحضرت دستوری‌نموده، مأذون‌به‌تعیین شخصی که به‌این امرمبادرت نماید گردیده، **میرزا عرب‌نام**، شخصی شیرازی که صورت خط شکسته داشت آورده، و خدمت انشاء را به‌او رجوع‌نمود، وتعلیقجات و مکاتیب را خود مسوده مینمود که او به‌بیاض می‌برد.

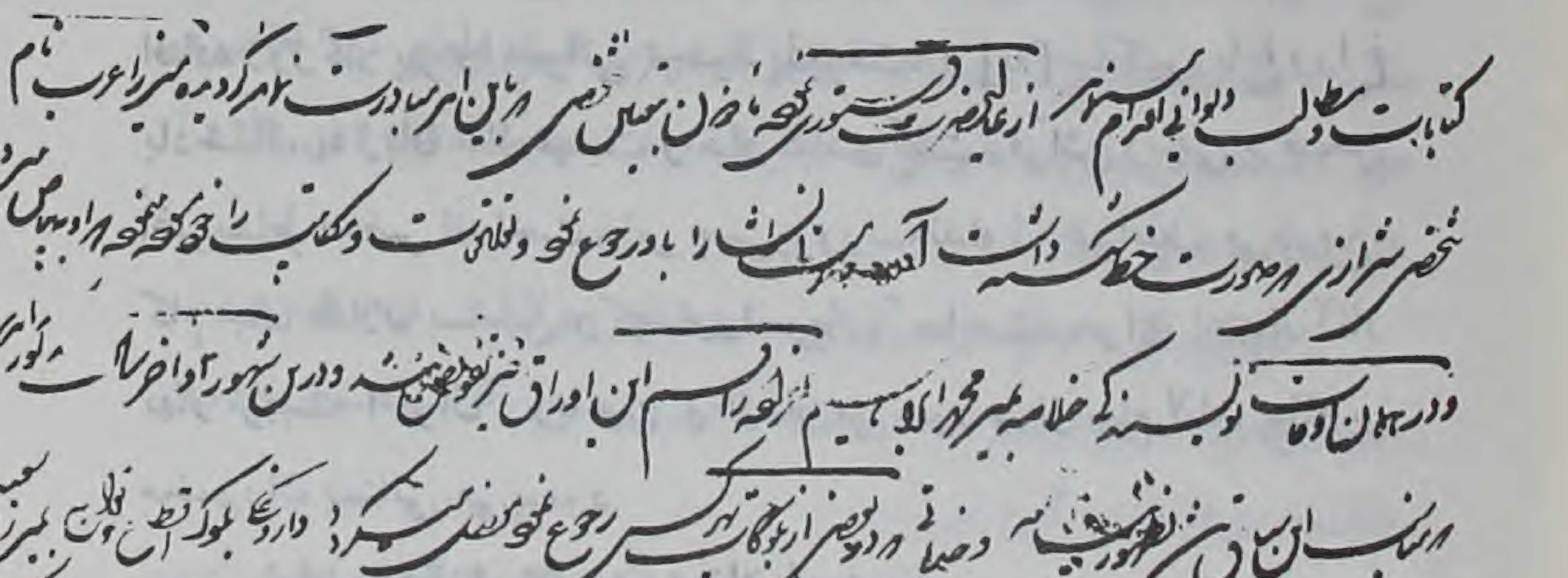
و درهمان‌اوقات، نویسندگی خلاصه به **میرزا محمدابراهیم عمّزاده راقم این اوراق** نیز تفویض شد، ودرین شهور اواخر سال مذکور، امری که مناسب این سیاق باشد به ظهور نیامد.

و خدماتی که دربعضی از بلوکات به‌هرکس رجوع نمود مفصل میگردد: داروغگی بلوك اقطاع و توابع به **میرزاسعید** برادر خود، بلوك سیرجان به **خالوطاهر بروجردی**، تصدی و داروغگی خَبیص

۱ـ مولا مانی کمانگرهم خوانده میشود؟

به **خواجه‌عطا** برادر بزرگ میرزا مهدی‌خان صاحب رقم، داروغگی سردسیر به اینعلی‌بیگ[۲]، داروغگی زرند به**خواجه‌عبدالغفار** ولد خواجه عبدالکریم مشیزی.

وهم‌چنین چون سال به‌انتها رسیده بود، سایر عمال جزو را که وزیرسابق تعیین نموده بود، تغییر نداده به‌همان جماعت برقرار داشت.



۱ـ این واینی به‌ترکی به‌معنی برادر کوچك و برادرزاده است.

[بقیّه]

ذکر وقایع سال فرخ‌مآل یونت‌ئیل [۱۰۸]

نوروز فیروز این‌سال در ۱۵ شهرشوال[۱] همیون فال اتفاق [31a] افتاده روزگار پیر را جوانی تجدید پذیرفت، و [به] ساکنین باغ وراغ باد شمال به زبان حال تهنیت و مبارکبادی‌گفت. فرّاش ربیعی برصحنِ أغبر بساطِ اخضر انداخت وابر چمن‌پرور به‌نداوهٔ[۲] عواطف بی‌دریغ، کام جان طفلان بساطین و کهسارررا مرطب[۳] ساخت. هوای اعتدال‌آثار بهار تربیت احوال[۴] ریاحین و ازهار می‌نمود و از جام لاله، پیاله بر مخموران بستانی می‌پیمود

روز عیش و طرب بستان است
روز بازار گل و ریحان است
لاله برشاخ زمرد به‌مثال
قدحی از شبه و مرجان است[۵]

۱- چنین است و باید ۱۰۸۰ ه / باشد که ۲۲ مارس برابر بوده با ۸ ذی‌قعده، منتهی اختلاف تقویم وجود دارد. علاوه برآن، چون مؤلف دراصفهان‌بود ظاهراً بعض سالها را از قلم انداخته است.

۲- نداوه: تری، ریزش باران.

۳- مرطب، با رطوبت، تر.

۴- شاید هم: اطفال؟

۵- شعر ازانوری است.

درین روز بلبل دست از دامن گل برنمی‌داشت، و قمـری تخم محبت بردل سرو می کاشت. چنار به‌دست کرم خلعت زمردی بـردوش نورسیدگان چمن می گرفت، وغنچه از فرط انبساط مل گل[1] می‌شکفت.

بـاری، درین روز بهجت‌اندوز، عالیجاه مملکت مدار در تالار حوضخانهٔ باغ‌نظر بساط دولت گسترده، مـردم از باریابـی آن محفل قدسی‌مشاکل، کلاه افتخار برسماك میسودند و بـه مراسم تهنیت زبان می‌گشودند ، و هریك به‌مکان مناسب[نشسته] حینی که شیلان آصف ستوده صفات حاضر، و دستار خانها گسترده، اقسام طعام نزد خاص و عام کشیده، هریك به‌حظ وافی محظوظ، و فـاتحه پـادشاه دین پناه را خوانده مرخص شدند.

روزدیگر، عالیقدر میرزائی به‌دیدن اعزه ولایت رفته، دوسه‌روز، هم‌چنین دیدن‌مردم مینمودند،وبعداز آن‌هرروزه به‌ازاء ضیافت‌نوروزی، هنگامهٔ تیراندازی گرم بود.

تا سه ماه از نوروز گذشته، هوا نیز گرم شد. عالیقدر میرزائـی ارادهٔ سیر ماهان و راین نموده ، چون حسب الحکم مقرر شده بود که ملاحظه محال خالصه‌نموده، آبادانی و خرابی آن را درحضور کلانتر و مردم معتبر مشخص، و حقیقت داخل نسخه تشخیص، وعرض نمایند این مراتب نیز باعث، ومحصولات خالصهٔ باغین نیز رسیده بود.

به تاریخ ۲ شهر صفر ۱۰۸۱[2] ساعت حرکت اختیار نموده،

۱- چنین است ، و گل مل نیز خوانده می‌شود. درخط زیبائی این دو کلمه را کنار هم نگاشته است.

۲- ۲صفر ۱۰۸۱ ه /۱۲ ژوئن ۱۶۷۰م.

میرزا شمس‌الدین ضابط، و **آقامراد** ایشیک آقاسی حرم، و کلانتر، و **آقاعرب** را تکلیف رفاقت نموده، روانهٔ باغین، و از آن‌جا متوجه ماهان شدند، و مدت چهل یوم در آن‌محالِ نزهت آثار به سیر و شکار مشغولی نموده، در اواسط ربیع‌الاولی سنهٔ مزبوره به بلده مراجعت، و به دستور، به‌عیش و سرور اشتغال نمودند، تا سال[1] به انتها رسید.

وقایعی که در بن‌سال رخ نمود

در هفته ثانیه (؟) سنهٔ مزبوره، **میرزا عبدالباقی**، برادر ارشد امجد میرزا شمس‌الدین محمد، وارد، و سواد تعلیقچه نواب اعتماد-الدوله- که‌رجوع استیفاء به‌معزی‌الیه‌شده بود - آورده، به نیابت برادر مأمور، خدمت مزبور را مِنْ‌حیث الاستقلال مرتکب و مُباشرشد.

تبیین این مقال آن که چون **شیخ‌علی‌خان** اعتمادالدوله راسابقهٔ عداوتی باصفی‌قلی بیگ وزیرسابق کرمان بود، تربیت میرزا شمس‌الدین محمد که در ایام عمل مشارالیه مستوفی بود -مینمود که نسبت خیانت به‌صفی‌قلی بیگ داده، اورا مجرم و مخاطب سازد. و میرزا شمس‌الدین محمد نسخهٔ إبواب[2] **میرزاعبدالمؤمن**، والد خود را ابراز و تقریر، و ابواب اورا مجدداً آغاز، وبر وفق خواهش اعتمادالدوله بااو سلوك، و برخی خیانت‌ها براو محکوم به‌نمود، بنابراین گونه خدمتی که میرزا شمس‌الدین مومی‌الیه‌رابه‌ظهور آمد، خان‌ایران‌مدار را شفقت شامل‌حال میرزا شمس‌الدین مومی‌الیه شده، اورا به‌استیفاء کرمان برهمگنان‌ممتاز

۱- در اصل: سالها

۲- ابواب، حساب کشیدن، بروزن‌افعال (باکسر همزه).

ساخت. چون مستوفی، خود، بـه جهت بعضی کارهـا نمیتوانست به کرمان آمد، لهذا میرزا عبدالباقی برادر خود را به نیابت تعیین و روانه نمود.

دیگر، درین‌سال، میرزا ابوالحسن، ولـد میرزایحیی مستوفـی مرحوم عباسقلی‌خان حاکم سابق‌کرمان ـ کـه از جانب مرحوم میرزا هادی قرار جمع محال نو در آتیه داده، نسخه اورا تمام نموده بود ـ به اردوی‌معلی برده به‌دفترخانهٔ همیون سپرد که از آن‌قرار، مالو جهات آن محال را [31b]، الحال به‌اسم ارباب و رعایاء ابواب‌جمع سال به‌سال و حواله مینمایند.

دیگر، درین‌سال **خالصهٔسیرجان** ـ کـه همیشه بـه‌ضبط وزراء کرمان بود ـ به اجارهٔ **محمدصالح** نامی‌خراسانی از دیوان مقرر شد که درآخر مستأجر مزبور باقی‌دار، وفرار نموده به‌هندوستان رفت.

دیگر، درین‌سال **میرزامظفر حسین شیخ‌الاسلام** بـه‌استقلال تمام به‌کرمان آمده، برمسندِ موروثی متمکن شد.

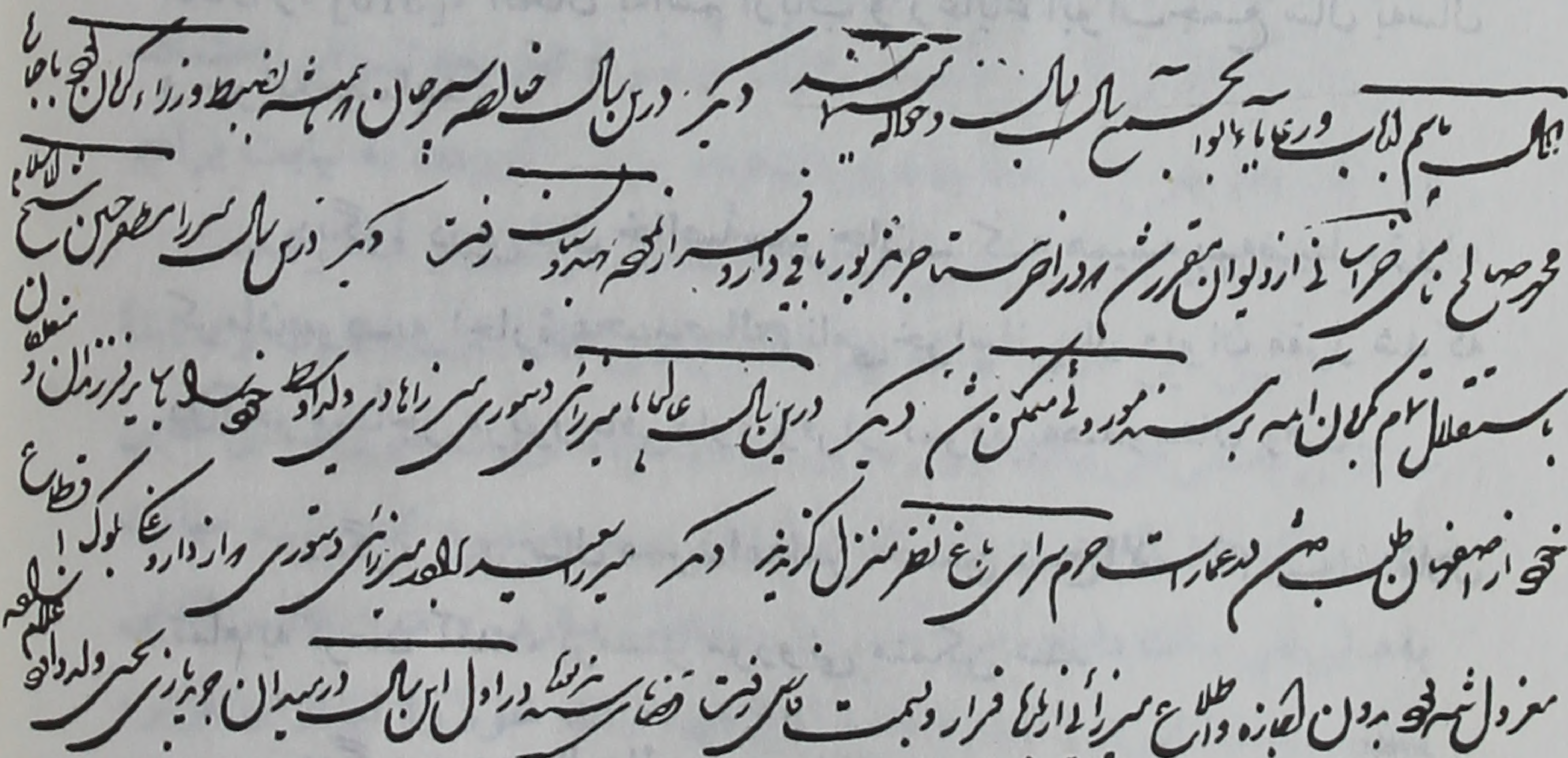
دیگر، درین‌سال‌عالیجاه میرزائی‌دستوری،میرزاهادی‌ولدِ اَوْسَطِ خودرا باسایرفرزندان ومتعلقان خود از اصفهان طلب داشته، درعمارت حرم‌سرای باغ‌نظر منزل گزیدند.

دیگر، **میرزاسعید** برادر میرزائی دستوری ـ کـه از داروغگی بلوك‌اقطاع معزول شده‌بود، بدون اجازهٔ و اطلاع میرزائی، از بلده‌فرار، و به‌سمت فارس رفت.

قضایای سنۀ مزبوره

در اول این سال، در میدان جریدبازی، [1] یحیی ولد داود، غلامزادۀمیرزائی را، میرزا عادل خان، خلف ارجمندعالیجاهمیرزائی، به‌ضربتِ جَرید، از لباس هستی مجرّد ساخت.

دیگر، درین سال، مرض آبله در کرمان و توابع شایع، وطفلِ بسیاری بدین علت تلف شد.


در اول این سال در میدان جریدبازی یحیی ولد داود
میرزا عادل خان خلف ارجمند عالیجاه میرزائی به ضرب جرید از لباس هستی مجرد ساخت دیگر در این سال مرض آبله در کرمان و توابع
شایع و طفل بسیاری بدین علت تلف شد ذکر نوروز فیروز ... ۱۱۸۱

۱- جریدبازی، بازی و مشق جنگ. (ناظم‌الاطباء)